

تاریخ

زبان فارسی



دکتر پرویز نائل خانلمری

جلد دوم

تاریخ زبان فارسی

به قلم

دکتر پرویز ناتل خانلری

جلد دوم

نشر نو

تهران، ۱۳۶۵

چاپ جدید: ۱۳۶۵
تعداد: ۱۰۰۰ نسخه

حق چاپ برای شرکت سهامی (خاص) نشر نو محفوظ است
ادامین چاپ تجدید نظر شده نشر نو

لیتوگرافی: لیتوگرافی بهار
چاپ: چاپخانه کتیبه

فهرست

۹	<u>مقدمه</u>
۱۱	<u>منابع و مآخذ تحقیق</u>
۲۱	<u>واکهای فارسی دری</u>
۵۷	<u>دیگروگونی واکها</u>
۵۹	(۱) مصوتها
۶۷	مجاى آغاز کلمه
۶۸	مصوت پایان کلمه
۶۸	(۲) صامتها
۸۳	(۳) ادغام
۸۵	(۴) قلب
۸۵	(۵) حلق
۸۹	<u>فعل</u>
۹۱	ریشه و ماده فعل
۹۳	ماده مضارع در ایرانی باستان
۹۴	ماده مضارع در فارسی میانه و دری
۹۵	ماده ماضی

- ۱۰۱ مشتقات اسمی فعل
 ۱۰۱ پسوند مصدر
 ۱۰۹ مشتقاتی که از ماده مضارع ساخته می‌شوند
 ۱۱۱ مشتقاتی که از ماده ماضی ساخته می‌شوند

ساختمان فعل

- ۱۱۳
 ۱۱۵ انواع پنجگانه
 ۱۱۶ اول(فعل ساده
 ۱۲۰ دوم) فعل پیشوندی
 اندر کردن: ۱۲۵؛ باز کردن: ۱۲۴؛ پیودن: ۱۲۱؛
 پرسییدن: ۱۲۱؛ بداشتن: ۱۲۱؛ برآوردن: ۱۲۲؛
 برسییدن: ۱۲۱؛ بر کردن: ۱۲۵؛ بشدن: ۱۲۱؛
 در کردن: ۱۲۵؛ فرا کردن: ۱۲۵؛ فراز کردن: ۱۲۴؛
 فرو کردن: ۱۲۶
 ۱۲۷ سوم) فعل مرکب
 آمدن: ۱۴۳؛ آوردن: ۱۴۱؛ بردن: ۱۴۰؛ بستن:
 ۱۴۹؛ پیوستن: ۱۴۹؛ خواستن: ۱۵۱؛ خوردن: ۱۳۹؛
 دادن: ۱۳۵؛ داشتن: ۱۴۴؛ دیدن: ۱۴۷؛ رفتن: ۱۴۲؛
 زدن: ۱۳۷؛ ساختن: ۱۳۲؛ شدن: ۱۵۱؛ فرمودن:
 ۱۵۸؛ کردن: ۱۲۹؛ کشیدن: ۱۴۸؛ گردانیدن،
 گردانیدن: ۱۵۷؛ گرفتن: ۱۴۶؛ گشتن (گردیدن):
 ۱۵۴؛ نمودن: ۱۳۴؛ نهادن: ۱۵۰؛ یالتن: ۱۵۹
 ۱۶۰ فعل مرکب سه جزئی
 ۱۶۱ فعل مرکب با اسم ذات
 ۱۶۳ تقابل همکردها از حیث معنی
 ۱۶۷ اجزاء نخستین فعل مرکب
 ۱۶۷ رابطه نحوی اجزای فعل مرکب
 ۱۶۸ فعل مرکب در ساختمان جمله
 ۱۷۱ چهارم) عبارت فعلی
 ۱۷۶ پنجم) فعلهای ناگذر
 ۱۸۲ تحول تاریخی ساختمان فعل

صرفی فعل

- ۱۹۱
 ۱۹۳ شناسه فعل
 ۱۹۵ معین فعل

۱۹۸	وجوه فعل
۲۰۰	وجه اخباری
۲۰۰	(۱) صیغههای ماضی
۲۰۰	ماضی تام
۲۰۳	جزء پیشین «پ»
۲۱۳	رفتن - شدن
۲۱۶	حرف نفی در ماضی ساده
۲۱۹	«ها» به جای «پ»
۲۲۱	(۲) ماضی استمراری
۲۲۱	همی/می
۲۲۷	«همی/می» در انواع ماحتمان فعل
۲۲۹	حرف نفی در ماضی استمراری
۲۳۱	بودن - داشتن
۲۳۵	(۳) ماضی پیاپی
۲۴۲	همی/می + ی
۲۴۳	همی + ی
۲۴۴	می + ی
۲۴۹	(۴) ماضی نقلی
۲۵۰	ماحتمان ماضی نقلی
۲۶۰	(۵) ماضی پیشین
۲۶۹	(۶) ماضی نقلی پیشین
۲۷۱	(۷) مضارع
۲۷۹	مضارع منفی
۲۸۳	بود، باشد
۲۸۴	اید/اید
۲۸۵	شی/بی - شید/بید - شند/شوند
۲۸۶	(۸) زمان آینده
۲۹۶	وجه امری
۳۰۳	امر منفی (نهی)
۳۰۶	وجه التزامی
۳۰۹	ماضی التزامی
۳۱۵	بود، باشد
۳۱۷	کرده بود، کرده باشد
۳۲۱	وجه شرطی
۳۲۱	ماضی شرطی
۳۲۵	مضارع شرطی

۳۲۶	انواع دیگر بیان شرط
۳۳۱	وجه تمنائی
۳۴۰	وجه خیال
۳۴۰	وجه تصویری
۳۴۲	بیان خواب
۳۴۸	فعلهای ناقص
۳۴۸	در فارسی میانه
۳۵۰	در فارسی دری
	بایستن: ۳۵۰؛ پرآزیدن: ۳۵۹؛ توانستن: ۳۵۹؛
	زیبیدن: ۳۵۹؛ مزیدن/سزاییدن: ۳۵۸؛ شایستن:
	۳۵۷
۳۶۱	فعل تابع
۳۷۵	فعل مجهول
۳۸۸	حلف
۳۸۸	الف) حلف شناسه
۳۹۲	ب) حلف معین فعل

پیوستها

۳۹۲	
۳۹۵	پیوست ۱: افعال ساده متداول
۳۹۹	پیوست ۲: فعلهای مجهول یا متروک یا مشکوک

۴۰۷	<u>منابع و مراجع</u>
-----	----------------------

مقدمه

این جلد دوم دنباله جلد اول از تاریخ زبان فارسی است که به بحث دربارهٔ مختصات زبان فارسی در آواز، یعنی از قدیمترین اسناد و آثار موجود از این زبان در دورهٔ اسلامی تاریخ ایران تا اواخر قرن هفتم هجری، چندی پس از حملهٔ مغول می‌پردازد و ما آن را دورهٔ نخستین یا دورهٔ رشد و تکوین خوانده‌ایم.

چون عرض اصلی از تألیف این کتاب نشان دادن چگونگی تحول زبان فارسی است توجه مؤلف به نکاتی بوده است که در طی زمان دستخوش دیگرگونی شده است و به‌ذکر و بیان آن نکته‌ها از قواعد زبان که از آغاز تا کنون یکسان مانده و تغییری در آنها رخ نداده پرداخته است.

خوشبختانه در سالهای اخیر بسیاری از آثار این دوره که در کتابخانه‌های ایران و خارج ایران به‌صورت نسخه‌های خطی و منحصر به‌فرد وجود داشت و از دسترس پژوهندگان دور بود به چاپ دقیق انتقادی یا چاپ مکی رسیده و در بعضی از آنها مقدمهٔ مبسوط شامل ذکر مختصات لغوی و صرفی و نحوی آمده که بسیار سودمند است و اهل تحقیق از آنها استفادهٔ فراوان می‌توانند کرد. اما هنوز بسیار نسخه‌های خطی از آثار این دوره در گوشه و کنار وجود دارد که باید متن‌های دقیق انتقادی از آنها منتشر شود تا این بحث از هر جهت بی‌نقص باشد و چه بسا نکته‌های تازه که از مطالعه و تحقیق دربارهٔ آنها به‌دست بیاید.

اما در این مجلد به‌ذکر آن قسمت از مختصات زبان فارسی در دورهٔ نخستین که به‌صرف فعل مربوط است پرداخته‌ایم و مجلد سوم به‌بحث دربارهٔ اسم و صفت و قید و حروف (رابط، اضافه، نداء، و جز اینها) و ساختار جمله یعنی نکات نحوی در همین دوره اختصاص خواهد داشت.

در بحث از تحول زبان در طی تاریخ دو راه می‌توان در پیش گرفت. یکی آنکه اجزاء و صورتهای صرفی یعنی ساختمان لفظی را اصل قرار دهیم و همه موارد مختلف استعمال هر جزء یا صورت را در ذیل آن بیاوریم. مثلاً جزء پیشین «پ» در صرف افعال مورد بحث باشد و چگونگی استعمال آن در فعلهای ماضی و مضارع و امر و مستقبل در ذیل آن بیاید. دیگر آنکه عمل و تأثیر هر یک از صیغه‌های صرف فعل را موضوع بحث بداریم و اجزاء صرفی پیشین و پسین و عمل خاص هر یک را در هر صیغه صرفی در ضمن بحث درباره آن صیغه بیاوریم. در این کتاب روش دوم اختیار شده است، زیرا که عمل و تأثیر هر یک از این ساختها در موارد مختلف از اصل متفاوت بوده و چگونگی تحول آنها در طی تاریخ نیز، که اینجا مورد نظر ماست، با یکدیگر تفاوت داشته است. مثلاً جزء پیشین «پ» در صیغه‌های ماضی و مضارع و امر به طریق واحدی تحول پذیرفته، یعنی در صیغه‌های ماضی متروک شده، در مضارع به وجه التزامی اختصاص یافته، در وجه امری تعمیم داده شده، و در زمان آینده بکلی منسوخ شده است.

هنگ نیست که مباحث این کتاب، به سبب تازگی، ممکن نیست که کامل باشد؛ و هنوز نکته‌های بسیار هست که ناگفته مانده و باید، اگر همری باشد، به توسط مؤلف کتاب یا دیگر پژوهندگان تکمیل شود. اما سزاوار ندانستم که، در آرزوی دست یافتن به کمال، آنچه را که در طی سالها مطالعه و تدریس فراهم کرده‌ام ناگفته و نانوشته بگذارم.

برای هر یک از نکاتی که در این کتاب مورد بحث واقع شده است غالباً مثالهای متعدد از متونی که فهرست آنها داده شده آمده است به این منظور که معلوم شود آن نکته صرفی یا آن مورد استعمال به متن معین یا زمان معینی متعلق و منحصر نیست، بلکه در همه متون این دوره وجود دارد. گاهی نیز یادداشتها کافی نبوده و تنها به ذکر یکی دو مثال اکتفا شده است. در چند مورد محدود نیز مثال مناسبی در یادداشتها نبود و به این سبب مثال از کتاب معروف استاد ژیلبر لازار (زبان قدیمترین آثار نثر فارسی) نقل شد و هر جا میان دو کمانک کلمه و لازاره با شماره صفحه آمده اشاره به این کتاب است.

اینک قسمت دوم این کتاب مفصل که با همه تفصیل باید مقدمه‌ای برای بحث در باره زبان کهنسال فارسی دری شمرده شود در دسترس خوانندگان قرار می‌گیرد و امید است که اگر هر و مجالی باشد قسمت‌های دیگر نیز بزودی تدوین و منتشر شود.

کوی دوست - دیماه ۱۳۵۴

پرویز قاتل خانلری

منابع و مآخذ تحقیق

برای دوره اول فارسی دری

در این تحقیق آثار مهم نشر فارسی در دوره اول، یعنی از قدیمترین زمان تا اوایل قرن هفتم هجری مورد تحلیل قرار گرفته و مختصات واکنش‌شناسی و صرفی و نحوی آنها استخراج و تنظیم شده است. در انتخاب مآخذ کمال دقت به عمل آمده تا معتبرترین نسخه هر کتاب مبنای کار قرار گیرد. اما چنانکه در صفحات پیشین ذکر شد در این کار دشواری بسیار هست، زیرا به ندرت می‌توان نسخه‌ای به دست آورد که درباره آن به یقین حکم بتوان کرد که عین نوشته مؤلف است و هیچ‌گونه تصرفی از جانب کاتب یا کاتبان در آن به عمل نیامده است.

گاهی از يك كتاب نسخهای خطی متعدد یا چاپهای مختلفی وجود داشت که هر يك مختصات متفاوتی داشتند. در این موارد تا آنجا که میسر بود به همه آنها مراجعه شد. گاهی چاپ دقیق انتقادی از کتابی مورد استناد قرار گرفت، اما برای احتیاط به مآخذ آن چاپ که به صورت عکسی از نسخه خطی در دسترس بود نیز رجوع شد، و از اینجاست که در ارجاع به متن واحد گاهی به نسخه چاپی و گاهی به نسخه عکسی استناد شده و برای تشخیص این دو گونه مآخذ از يك متن علامت «ج» یعنی چاپی، و «ع» یعنی عکسی در مقابل عنوان یا خلاصه نام کتاب آمده است. مانند «قابوس ع» و «قابوس ج».

چون نام هر کتاب مکرر در این تحقیق می‌آید و گاهی این نام و عنوان مفصل است، برای پرهیز از طول عبارتهای مکرر در مورد هر يك از مآخذ به يك کلمه که نشانه اختصاری نام کتاب است اکتفا شد. در فهرست ذیل منابعی که مطالب این قسمت، یعنی بحث در مختصات فارسی در دوره اول، از آنها استخراج و

استنباط شده است به ترتیب الفبا ذکر می‌شود، به این طریق که نخست نشانه اختصاری عنوان کتاب می‌آید و سپس مشخصات نسخه‌ای که در قید مآخذ شماره صفحات راجع به آنهاست با تفصیل لازم ذکر می‌شود.

در مواردی که کتاب مورد استناد مشتمل بر چند مجلد بود پس از کلمه اختصاری عنوان کتاب عددی آمده که نشانه مجلدات کتاب است و این عدد با علامت «؛» از عددی که شماره صفحه را نشان می‌دهد جدا شده است. مانند: «مبیدی ۲؛ ۲۴۳» که مراد از آن: کشف الاسرار و عدة الابرار، تألیف مبیدی، جلد دوم، صفحه ۲۴۳ می‌باشد.

هرگاه علاوه بر آنچه در این فصل ثبت شده است به کتابهای دیگری مراجعه شده باشد در هر مورد که پیش بیاید به جای خود، در ذیل صفحه یا در آخر کتاب آن مآخذ معرفی خواهد شد. اینک فهرست مآخذ:

(۱) آداب: آداب العرب و الشجاعة

تألیف محمد بن منصور بن سعید ملقب به مبارکشاه معروف به فخر مدبر، در اوایل قرن هفتم هجری. تصحیح احمد سهیلی خواساری. از انتشارات اقبال. تهران ۱۳۳۶.

(۲) ابنیه ج: الابیه عن حقایق الادویه

ابومنصور موفق هروی در شناخت داروها. نسخه چاپ زلیکمان سال ۱۸۵۹ میلادی.

(۳) ابنیه ع: الابیه عن حقایق الادویه

موفق الدین ابومنصور علی الهروی به خط اسدی طوسی در سال ۴۴۷ هجری قمری. چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران. تهران ۱۳۴۴.

(۴) ابوالهیثم: شرح قصیده فارسی خواجه ابوالهیثم

قصیده‌ای از خواجه ابوالهیثم احمد بن حسن جرجانی است که شرح آن منسوب است به محمد بن سرخ یثابوری در قرن چهارم و پنجم. موضوع کتاب اطلاع بر بخشی از حکمت اسمعیلیه و متن نمونه‌ای است از سبک نویسندگان کتب

فلسفی و دینی در قرن پنجم هجری. نسخه‌های کتاب؛ نسخه منحصر بفرد کتاب نسخه‌ای است بدون تاریخ ظاهراً مکتوب در قرن هفتم مشتمل بر پانزده فقره تألیف که شرح قصیده ابوالهیثم پنجمین آنهاست. این نسخه در کتابخانه مرادملا در شهر استانبول (ترکیه) مضبوط است. نسخه را هنری کریین عکسبرداری کرده و مآخذ اصلی قرار داده و در تصحیح آن از کتب دیگری خصوصاً جامع‌الحکمتین استفاده کرده است. چاپ استیتوی ایران و فرانسه. تهران ۱۳۳۴.

(۵) اردای: ارداویرافنامه منظم زرتشت بهرام‌پژدو.

به کوشش رحیم عقیقی. مشهد ۱۳۴۳.

(۶) اسرار: اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی‌سعید

تألیف محمد بن منور بن ابی‌سعید بن ابی طاهر بن ابی‌سعید میهنی در قرن ششم هجری. چاپ با مقابله نسخ استانبول مورخ ۷۵۵ هجری و لتینگراد و کینهاگ. باهتمام ذبیح‌الله صفا تهران ۱۳۳۲.

(۷) اسکندر: اسکندرنامه

روایت فارسی کالیتنس دروغین. میان قرون ۸-۷ هجری، اساس چاپ تنها نسخه خطی کتاب متعلق به کتابخانه سعید نفیسی بوده است. به کوشش ایرج افشار. از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران ۱۳۴۳.

(۸) اشراق: مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، شهاب‌الدین سهروردی.

تصحیح و تحشیه دکتر سیدحسین نصر. از انتشارات استیتوی فرانسوی پژوهشهای علمی در ایران. تهران ۱۳۴۸.

(۹) اغراض: الاغراض الطیبه و المباحث الملائیه

خلاصه‌ای از کتاب ذخیره‌خواه‌زمشاهی از سید اسماعیل جرجانی طبیب نامدار قرن ششم. عکس نسخه مکتوب در سال ۷۸۹ که اصل آن متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران است. چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۵.

(۱۰) افضل: مصنفات افضل‌الدین بن محمد مرقی کاشانی

به تصحیح و اهتمام مجتبی مینوی و یحیی مهدوی. انتشارات دانشگاه تهران

۱۳۳۷.

(۱۱) التوصل: التوصل الى التوصل

تألیف بهاءالدین محمد بن مؤید بغدادی منشی علاءالدین نکش خوارزمشاه در قرن ششم هجری. چاپ از روی نسخه لیدن به تاریخ ۶۶۸ هجری و نسخه پاریس بتاریخ ۶۸۴ هجری. تصحیح احمد بهمنیار. چاپ تهران ۱۳۱۵.

(۱۲) الهیات: الهیات دانشنامه علایی

تصنیف شیخ رئیس ابوعلی سینا بین سالهای ۴۱۲ و ۴۲۸. در چاپ این کتاب از نسخ خطی فراوان ایران و خارج از ایران که تاریخ کتابتشان بین قرن هشتم تا سیزدهم است استفاده شده است. به تصحیح و با حواشی و مقدمه دکتر محمد معین. از سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، چاپ تهران سال ۱۳۳۱ شمسی.

(۱۳) انبیا: قصص الانبیا

تألیف ابواسحق ابراهیم بن منصور بن خلف النیشابوری در قرن پنجم هجری. نسخه اساس متعلق به کتابخانه ملی پاریس است مورخ ۶۶۹ هجری و با چند نسخه دیگر مقابله شده، از جمله: عکس نسخه کتابخانه نافذ پاشا؛ نسخه متعلق به مهدی بیانی؛ نسخه حسن لراقی که ظاهراً در قرن دهم استنساخ شده و نسخه جعفر سلطان القرائی. به اهتمام حبیب یغمائی. از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران ۱۳۴۰.

(۱۴) انصاری: رسائل خواجه عبدالله انصاری

خواجه عبدالله انصاری هرزی متولد ۳۹۶ هجری (بنوشته نفحات الانس) نسخ مورد استفاده: کتاب خطی بزرگی که بین سالهای ۱۰۲۸ و ۱۰۳۵ در هند کتابت شده و در کتابخانه هادی حائری مضبوط است. این نسخه با نسخه خطی دیگری که صد سال پیش کتابت شده و متعلق به وحید دستگردی بوده مقابله و تصحیح شده است. تصحیح و مقابله وحید دستگردی؛ با مقدمه سلطان حسین تابنده گنابادی چاپ تهران سال ۱۳۱۹.

(۱۵) انوری: دیوان انوری

به اهتمام محمدتقی مدرس رضوی. از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران جلد اول ۱۳۳۷، جلد دوم ۱۳۴۰.

(۱۶) اویس: تاریخ شیخ اویس

چاپ عکسی از روی نسخه ناقص منحصر موجود در کتابخانه دانشگاه لیدن. با ترجمه آن به انگلیسی به وسیله یوهانس باپتیست فن لون. لاهه، چاپخانه ایکلسیور ۱۳۷۳.

(۱۷) بحر: بحوالفوائد

دایرةالمعارف گونه‌ای شامل مباحث کلام، تصوف، فقه و سیاست از مؤلفی ناشناخته که در نیمه نخست قرن ششم تألیف شده است. تصحیح محمدتقی دانش‌پژده. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. تهران ۱۳۴۵.

(۱۸) بخارا: تاریخ بخارا (مزادات بخارا)

تألیف ابوبکر محمدبن جعفر النرشخی (به عربی)، ترجمه ابونصر احمدبن محمدبن نصرالقبای، تلخیص محمدبن زفر بن عمر. موضوع کتاب اوضاع و احوال بخارا پایتخت سامانیان می‌باشد. نسخه‌های کتاب: نسخه خطی مدرس رضوی که حدس زده‌اند مربوط به دو قرن پیش است اساس قرار گرفته و از دو نسخه خطی دانشکده معقول و منقول مکتوب در سال ۱۲۳۵ که بسیار مغلوط است و نسخه چاپ یاریس که شفر آنرا چاپ کرده برای مقابله و تصحیح استفاده شده است. تصحیح مدرس رضوی. چاپ تهران ۱۳۱۷ شمسی.

(۱۹) بختیار: لمة السراج لحضرة التاج «بختیارنامه»

متن مربوط به قرن ششم. نویسنده ناشناس. نسخه اساس متعلق به کتابخانه لیدن است مورخ ۶۹۵ که با دو نسخه دیگر مقابله شده است. به کوشش محمد روشن، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران تهران ۱۳۴۸.

(۲۰) بخشی: بخشی از تفسیر طبری

بخشی بازیافته از کهن‌ترین ترجمه تفسیر طبری. چند ورق از ترجمه تفسیر

طبری است و این ترجمه میان سالهای ۳۵۰ و ۳۶۰ زمان پادشاهی منصور بن نوح سامانی انجام گرفته، نسخه در کتابخانه آستان قدس رضوی است و آقای دکتر احمدعلی رجایی در مجله دانشکده ادبیات مشهد آن را معرفی کرده و ۳۴ صفحه آن را به چاپ گراوری انتشار داده است. در این اوراق بیشتر کلمات فارسی با اعراب ضبط شده و از این جهت برای دانستن تلفظ مصوتها اهمیت دارد.

(۲۱) برامکه: تاریخ برامکه

نام مؤلف معلوم نیست اما تاریخ تألیف در حدود قرنهای چهارم و پنجم است. موضوع آن درباره خاندان برامکه و فضایل و داستانهای درباره آنان است. اساس چاپ نسخه خطی متعلق به عبدالعظیم فریب است که خود آن را سراسر مغلوط و استنساخ شده يك كاتب بیواد از نسخه اصلی می دانسته و نسخه اصلی آن را متأسفانه نیافته است. تصحیح عبدالعظیم گرگانی، چاپ تهران سال ۱۳۱۳.

(۲۲) برهان قاطع

تألیف محمد حسین بن خلف تبریزی، به اهتمام دکتر محمد معین. انتشارات ابن سینا. چاپ دوم ۱۳۴۲.

(۲۳) بلعمی: تاریخ بلعمی

انشای ابوعلی بلعمی. تصحیح محمد پروین گنابادی. انتشارات زوار. دو جلد ۱۳۵۳.

(۲۴) بلعمی ج: تاریخ بلعمی

از ابوعلی محمد بن محمد بن بلعمی، تکمله و ترجمه تاریخ طبری تألیف محمد بن طبری. تاریخ عالم است از ابتدای آفرینش و تاریخ دو قرن اول اسلامی. این تاریخ در نیمه قرن چهارم هجری به فارسی برگردانده شده. نسخه اساس از روی حدس قریب به یقین بهار در حدود سال ۶۰۰ تا ۷۵۰ کتابت شده است و متعلق به کتابخانه بهار بوده و با هشت نسخه خطی و چایی دیگر مقابله شده است. تصحیح ملک الشعراء بهار. از انتشارات وزارت فرهنگ تهران ۱۳۴۱.

(۲۵) بلعمی ع: ترجمه تاریخ طبری

قسمتی از ترجمه تاریخ کبیر ابو جعفر محمد بن جریر طبری است به انشای ابو علی محمد بلعمی وزیر منصور بن نوح سامانی شامل حوادث سالهای ۱۵ تا ۱۳۲ هجری. کتاب عکس نسخه مضبوط در کتابخانه آستان قدس رضوی در مشهد است. این نسخه در ارزجان (از بلاد روم) بردست اسحق بن محمد بن عمر بن محمد شروانی در محرم ۵۸۶ نوشته شده است. چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۴.

(۲۶) بیان: بیان الادیان

تألیف ابو المعالی محمد بن الحسین العلومی. کهن ترین متن فارسی در تاریخ عمومی ادیان. تألیف ۴۸۵ هجری، از روی چاپ شفر؛ و مأخذ شفر نسخه کتابخانه ملی پاریس. تصحیح هاشم رضی، تهران ۱۳۴۲.

(۲۷) بیهقی: تاریخ بیهقی

تألیف ابو الحسن علی بن زید بیهقی معروف به ابن فندق. تألیف در اوایل نیمه دوم از قرن ششم. تصحیح و مقابله از روی دو نسخه انجام گرفته: نسخه اساس عکس نسخه خطی بریتیش میوزیوم لندن است که تاریخ آن ذکر نشده و عکس نسخه کتابخانه عمومی برلین بدون ذکر تاریخ کتابت. تصحیح احمد بهمنیار. از انتشارات وزارت فرهنگ، تهران ۱۳۱۷.

(۲۸) بیهقی: تاریخ بیهقی

تصنیف خواجه ابو الفضل محمد بن حسین بیهقی در ۴۷۵ هجری. این چاپ از روی چهار نسخه تصحیح شده است؛ (۱) نسخه چایی کلکته که مورلی انگلیسی و کایتان ناسیولیس در ۱۸۶۲ به طبع رسانده اند؛ (۲) چاپ سنگی تهران توسط ادیب پیشاوری. هیچیک از مأخذ دو نسخه چایی را از قرن نهم و دهم قدیمتر نداشته اند؛ (۳) نسخه خطی متعلق به مدرسه فاضلیه مشهد که فعلاً در کتابخانه مدرسه نواب آنجاست و تاریخ کتابت ندارد؛ (۴) نسخه خطی متعلق به کتابخانه مجلس که تاریخ کتابتش ۱۲۶۵ هجری است. به اهتمام غنی - فیاض. چاپ تهران ۱۳۲۴.

(۲۹) بیهقی ف: تاریخ بیهقی

به تصحیح دکتر علی اکبر فیاض. از انتشارات دانشگاه فردوسی، مشهد، ۱۳۵۰.

(۳۰) پارس: ترجمه قرآن موزه پارس، از مترجمی ناشناس

به کوشش علی رواقی. از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. تهران ۱۳۵۵.

(۳۱) پاک: تفسیر قرآن پاک

قطعه‌ای از تفسیری بی نام به فارسی که ظاهراً در اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم نوشته شده است، عکس نسخه‌ای محفوظ در دانشگاه لاهور، کلمات فارسی این نسخه گاهی با دقت اعراب گذاری شده و از این جهت بسیار سودمند است. از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۴ شمسی.

(۳۲) پل: پلی میان شعر هجائی و عروضی فارسی، ترجمه‌ای آهنگین از دو جزء قرآن مجید

به اهتمام و تصحیح دکتر احمد علی رجائی. از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.

تهران ۱۳۵۳.

(۳۳) پراکنده: اشعار پراکنده

شامل اشعار قدیمترین شاعران زبان فارسی. از حنظله بادغیسی تا دقیقی، گرد آورده ژیلبر لازار. جلد دوم. استیتو ایران و فرانسه. تهران ۱۳۴۱/۱۹۶۲. در مثالهایی که ازین کتاب اقتباس شده دنبال نام شاعر کلمه «لازار» قید شده است.

(۳۴) تذکره: تذکره الاولیاء

شیخ فریدالدین عطار یشابوری. چاپ عکسی کتابخانه مرکزی؛ از روی چاپ یککسون. چاپ سوم ۱۳۳۶.

(۳۵) ترجمان: ترجمان البلاغه

در صنایع شعری، تصنیف محمد بن عمر الرادویانی، چاپ عکسی نسخه منحصر بفرد مورخ ۵۰۷ هجری به اهتمام و تصحیح احمد آتش در ۱۹۴۹ میلادی استانبول.

(۳۶) تعرف: شرح التعرف لمنهجه التصوف

متن عرفانی تألیف ابوالبراهیم المستملی البخاری متوفی به سال ۴۳۴ هجری.

تصحیح حسن مینوچهر. از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. تهران آبان ماه ۱۳۴۶.

(۳۷) تفهیم: کتاب التفهیم لاوائل صناعة التجهیم

در کلیات نجوم، تألیف ابوریحان محمد بن احمد بیرونی در سال ۴۲۵ هجری قمری. در تصحیح از ۶ نسخه استفاده شده. نسخه اساس مورخ ۵۳۸ متعلق به شیخ علی اکبر خدا بنده خراسانی بوده است. تصحیح جلال همایی. تهران ۱۳۱۶ خورشیدی.

(۳۸) تمهید: زبدة الحقایق (تمهیدات)

از ابوالمعالی عبدالله بن محمد بن علی بن الحسن بن علی ملقب به عین القضاة (۴۹۲-۵۲۵) به اهتمام عقیف عیران و علینقی منزوی. بر اساس چهار نسخه: (۱) نسخه خطی دانشگاه تهران به تاریخ ۵۶۰ هجری؛ (۲) نسخه استانبول ۶۶۹ هجری؛ (۳) نسخه استانبول ۸۹۱ هجری؛ (۴) برلین ۱۱۵۰ هجری. چاپ اول، انتشارات دانشگاه تهران. سال ۱۹۶۲ میلادی (۱۳۴۱).

(۳۹) جامع: کتاب جامع الحکمتین

تصنیف ابومعین ناصرخسرو قبادیانی مروزی یمگانی، مؤلف به سال ۴۶۲ هجری قمری. تصحیح هنری کرین-محمد معین؛ نسخه اصل که منحصر به فرد است از کتابخانه ایاصوفیه است. انتشارات انستیتو ایران و فرانسه ۱۳۳۲ شمسی.

(۴۰) جمال: دیوان جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی

قصیده سرای قرن ششم هجری، مقابله و تصحیح از روی ده نسخه انجام گرفته که چهار نسخه مخصوص کتابخانه ارمغان، يك نسخه متعلق به ذکاء الملك، يك نسخه از کتابخانه صادق انصاری، يك نسخه از کتابخانه حاج حسین نجوانی، يك نسخه متعلق به سعید نفیسی، يك نسخه متعلق به قویم الدوله و نسخه دهم از کتابخانه جابری انصاری است (مشخصات هیچیک از نسخه ها ذکر نشده) تصحیح وحید دستگردی، مردادماه ۱۳۲۵ شمسی، چاپخانه ارمغان تهران، از انتشارات وزارت فرهنگ.

(۴۱) جوامع: جوامع الحکایات و لوامع الروایات

سدیدالدین محمد عوفی، جلد اول، تصحیح و اهتمام دکتر محمد معین.

دانشگاه تهران ۱۳۳۵.

(۴۲) جوامع ۴: جوامع الحکایات و لوامع الروایات

سیدالدین محمد عوفی. جلد اول از قسم سوم. دکتر بابو مصفا (کریمی). انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۲.

(۴۳) جهان: جهان‌نامه

متن جغرافیائی تألیف شده در ۶۵۵ هجری. تألیف محمد بن نجیب بکران، به کوشش دکتر محمد امین ریاحی. انتشارات ابن سینا ۱۳۴۲.

(۴۴) جهانگیری: فرهنگ جهانگیری

تألیف انجو شیرازی. به کوشش دکتر رحیم عقیقی. از انتشارات دانشگاه مشهد ۱۳۵۱.

(۴۵) حالات: حالات و سخنان شیخ ابوسعید ابی‌الخیر میهنی

متن بازمانده از قرن ششم هجری، اثر یکی از احفاد شیخ ابوسعید؛ تنها نسخه این کتاب دومین رساله از مجموعه‌ای در موزه بریتانیا است که مورخ به سال ۶۹۹ هجری است. به کوشش ایرج افشار، چاپ تهران ۱۳۴۱.

(۴۶) حدایق: حدائق السحر فی دقائق الشر

تألیف رشیدالدین وطواط متوفی به سال ۵۷۳ هجری. از روی نسخه مورخ ۶۶۸ هجری مضبوط در کتابخانه ملی پاریس. تصحیح عباس اقبال، چاپ تهران مطبعة مجلس، سال ۱۳۰۸ شمسی.

(۴۷) حدود: حدود العالم من المشرق الى المغرب

درباره جغرافیای عمومی که در سال ۳۷۲ هجری قمری تألیف شده است، مؤلف نامعلوم، نسخه منحصر به فرد آن در سال ۶۵۶ استنساخ شده است. تصحیح منوچهر ستوده. چاپ دانشگاه تهران ۱۳۳۵.

(۴۸) حدیقه: حدیقة الحقیقة و شریعة الطریقة

از ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی شاعر قرن ششم. نسخه اساس متعلق به کتابخانه ملک الشعراء بهار است (تاریخ تحریر آن ذکر نشده) که با چندین نسخه

مقابله شده است. تصحیح مدرس رضوی، چاپخانه سپهر، تهران ۱۳۲۹.

(۴۹) حسن: دیوان سید حسن غزنوی

ملقب به اشرف، تصحیح و مقابله از روی چندین نسخه انجام گرفته است که تاریخ تحریر آنها ذکر نشده. تصحیح مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۲۸.

(۵۰) حی: قصه حی بن یقظان

متن عربی از ابن سینا (شرح رساله «حی بن یقظان» ابن طفیل به عربی) با ترجمه و شرح فارسی از یکی از معاصران ابن سینا. جلد اول، تصحیح هنری کرین. از انتشارات انجمن آثار ملی. چاپ تهران ۱۳۳۱.

(۵۱) خاقانی: دیوان خاقانی شروانی

به کوشش دکتر ضیاءالدین سجادی. از انتشارات کتابفروشی زوار. تهران ۱۳۳۸.

(۵۲) خسرو: خسروشیرین

از نظامی گنجوی. قرن ششم هجری، با مقابله سی نسخه که تاریخ نگارش آنها در حدود هفتصد تا هزار هجری است. تصحیح وحید دستگردی، چاپ مؤسسه مطبوعاتی علمی. تهران ۱۳۱۳ شمسی مطبعة ارمغان.

(۵۳) خوابگزاری

مؤلف ناشناس. نسخه خطی منحصر متعلق به اواخر قرن ششم یا اوایل قرن هفتم. به کوشش ایرج افشار. از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۶.

(۵۴) خوان: خوان الاخوان

از ناصر خسرو قبادیانی بلخی به کوشش ع. قویم، از انتشارات کتابخانه بارانی. تهران ۱۳۳۸.

(۵۵) داراب: داراب نامه طرسوسی

روایت ابوطاهر الطرسوسی. قرن ششم هجری، نسخه اساس عکس نسخه کتابخانه ملی پاریس کتابت شده در زمان سلطنت جلالالدین اکبر در هند (۹۶۳-۱۰۱۴ هجری) به کوشش ذبیح الله صفا. از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر

کتاب، تهران ۱۳۲۴.

(۵۶) ذخیره: ذخیره خواندزمشاهی (جلد اول)

در کلیات طب، تألیف اسمعیل بن حسن الحسینی الجرجانی متولد ۴۳۴ هجری، نسخه اساس که تاریخ مشکوک آن ۵۴۶ است بنظر می آید در نیمه اول قرن هفتم هجری کتابت شده باشد. این نسخه با نسخه دیگری مقابله شده. به کوشش محمدتقی دانش پژوه - ایرج افشار. از انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۴ شمسی.

(۵۷) راحة: راحة الصدور و آية السرور

در تاریخ آل سلجوق تألیف محمد بن علی بن سلیمان الراوندی در سنه ۵۹۹ هجری، تصحیح: محمد اقبال هندی و مجتبی مینوی. افست از چاپ سلسله اوقاف کب. به سرمایه کتابفروشی تأیید اصفهان و مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر. تهران ۱۳۳۳.

(۵۸) رازی: تفسیر ابوالفتوح رازی

تفسیر قرآن از قرن ششم هجری از حسین بن علی بن محمد بن احمد الخزاری النیشابوری معروف به ابوالفتوح رازی، تصحیح مهدی الهی قمشه‌ای. چاپ علمی تهران ۱۳۳۴.

(۵۹) رودکی: دیوان رودکی

شاعر قرن چهارم. از انتشارات استیتوی ملل آسیا، آکادمی علوم اتحاد شوروی ۱۹۶۴ مکو (مقدمه به زبان روسی است).

(۶۰) روضه: روضه النفل

قسمتی از اثر محمد بن قاضی ملطیوی، تاریخ تألیف ۵۹۸ هجری. تصحیح هنری ماسه، چاپ انجمن مطالعات ایرانی. پاریس ۱۹۳۸ میلادی.

(۶۱) روضه: روضه المذنبین و جنة المشتاقین

تألیف شیخ الاسلام ابونصر احمد جامی نامقی. به اهتمام دکتر علی فاضل. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۵.

(۶۲) رونق: منتخب رونق المجالس و بستان العارفین

بر اساس نسخه مورخ ۵۴۳ هجری. تصحیح دکتر احمد علی رجائی. از

انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۵۴.

(۶۳) رونی: دیوان ابوالفرج رونی

به اهتمام محمود مهدوی دامغانی. کتابفروشی باستان. مشهد ۱۳۴۷.

(۶۴) زاد: زادالمحافین

تصنیف ناصر خسرو علوی قبادیانی، در سنه ۴۵۳ هجری، نسخه اساس مستنسخ از نسخه خطی زادالمحافین محفوظ در کتابخانه ملی پاریس است که با نسخه کمبریج انگلستان مقابله و تصحیح شده است. تاریخ تحریر دو نسخه ذکر نشده است. اوست از روی چاپ مطبوعه کاریانی برلن ۱۳۴۱ هجری قمری.

(۶۵) ذراشت: ذراشت نامه

به کوشش دکتر محمد دیرسیاقی. از انتشارات طهوری. تهران ۱۳۳۸.

(۶۶) زمخشری: مقفلة الادب

از جلاله ابوالقاسم محمود بن الزمخشری الخوارزمی. مصحح می نویسد که لغات فارسی عرب را از نسخه ای که منسوب به خود زمخشری است در تصحیح آورده است و از مجموع نسخه هایی که مورد استفاده قرار گرفته است فقط یک نسخه ترجمه فارسی زیر نویس لغات را به صورت اعراب گذاری شده دارد که متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی است و تاریخ کتابت آن ظاهراً ۷۴۱ یا پس از این است. به کوشش سید محمد کاظم امام. از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۳ شمسی.

(۶۷) زین: زین الاخبار

تألیف ابوسعید عبدالحی بن الضحاک بن محمود گردیزی. متن تاریخی در حدود ۴۴۳-۴۴۴ هجری قمری. از روی دو نسخه خطی کمبریج و آکسفورد انگلستان. نسخه آکسفورد که اساس قرار گرفته به تاریخ ۱۱۹۶ هجری در هند کتابت شده و نقل همان نسخه کمبریج انگلستان است با برخی اختلافات که به عنوان نسخه بدل استفاده شده است. به مقابله و تصحیح عبدالحی حبیبی. از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۷.

(۶۸) ژنده: مقامات ژنده‌پیل (احمد جام)

تألیف خواجه سدیدالدین محمد غزنوی در سده ششم هجری. نسخه کامل منحصر بفرد این کتاب مورخ ۸۲۵ هجری از مجموعه نافذپاشا در استانبول است که با نسخه ناقصی متعلق به کتابخانه دولتی آلمان مقابله شده است. به کوشش دکتر حشمت‌الله مؤید سنندجی. از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران ۱۳۳۵.

(۶۹) سامی: السامی فی الاسامی

فرهنگ تازی به پارسی از ابوالفتح احمد بن محمد المیدانی متوفی به سال ۵۱۸ هجری قمری، چاپ عکسی نسخه مکتوب به سال ۶۵۱ هجری محفوظ در کتابخانه ابراهیم پاشا ترکیه. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۳۵.

(۷۰) سجتانی: کشف المحجوب

تصنیف ابویعقوب سجتانی، رساله در آیین اسماعیلی از قرن چهارم، به اهتمام هنری کرین، از انتشارات قسمت ایرانشناسی انستیتوی ایران و فرانسه، تهران ۱۳۲۷/۱۹۴۹.

(۷۱) سفر: سفرنامه ناصر خسرو

حکیم ناصر خسرو قبادیانی متولد ۳۹۴ هجری، از روی دو نسخه مضبوط در کتابخانه ملی پاریس. تصحیح م. غنی‌زاده، چاپ برلین ۱۳۴۱ هجری قمری.

(۷۲) سمک د: سمک عیار (چهار جلد)

تألیف فرامرزن خداداد بن عبدالله الکاتب الارجانی، تاریخ تألیف کتاب روشن نیست و در حدود قرن ششم حدس زده شده است. نسخه منحصر کتاب در کتابخانه بادلیان آکسفورد ضبط است که تاریخ کتابت آن معلوم نیست. تصحیح پرویز نائل خانلری. از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۳.

(۷۳) سمک ب: سمک عیار (پنج جلد)

تألیف فرامرزن خداداد بن عبدالله الکاتب الارجانی، از روی عکس نسخه خطی بادلیان آکسفورد، تصحیح پرویز نائل خانلری، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۲۷. دو جلد اول و دوم این چاپ معادل چهار جلد چاپ دانشگاه

است و جلد سوم ترجمه قسمتی از کتاب که از اصل فارسی مفقود شده و ترجمه ترکی آن به دست آمده است. دو جلد چهارم و پنجم دنباله نسخه فارسی است تا پایان.

(۷۴) سنائی: دیوان سنائی غزنوی

به تصحیح و اهتمام مدرس رضوی. کتابخانه ابن سینا. تهران ۱۳۴۱.

(۷۵) سند: سندبادنامه

از محمد بن علی بن محمد ظهیری سمرقندی. به تصحیح و اهتمام احمد آتش.

چاپ استانبول ۱۹۴۸.

(۷۶) سور: تفسیر قرآن کریم

قسمتی از تفسیر قرآن به فارسی است که در حدود ۴۷۰ تا ۴۸۰ تألیف شده است. تألیف ابوبکر عتیق سوراآبادی، چاپ عکسی نسخه مکتوب به سال ۵۲۳ هجری قمری. محفوظ در کتابخانه دیوان هند، لندن، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. ۱۳۴۵ شمسی.

(۷۷) سوزنی: دیوان سوزنی سمرقندی

به کوشش دکتر ناصرالدین شاه حسینی. از انتشارات امیر کبیر. تهران ۱۳۳۸.

(۷۸) سیاست: سیاستنامه (سیرالملوک)

اثر خواجه نظام الملک طوسی. تألیف در ۴۸۵ هجری. اساس چاپ نسخه نخجوانی است در کتابخانه ملی تبریز که تاریخ کتابتش ۶۷۳ است. در تصحیح متن با نسخه های زیر مقابله شده:

(۱) نسخه کتابخانه ملی پاریس مورخ ۶۰۰ (صحت این تاریخ مسلم نیست).

(۲) نسخه مؤسسه اسلامی استانبول که تاریخ تحریر ندارد.

از نسخه های خطی دیگر همچنین از دو نسخه چاپی خلخال و عباس اقبال نیز دریاورقی استفاده شده است. به اهتمام هیوبرت دارک. از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران ۱۳۳۷ شمسی.

(۷۹) سیاست خ: سیاستنامه

از خواجه نظام الملک طوسی به سال ۴۸۵. تصحیح سید عبدالرحیم خلخال،

چاپ کاوه و معرفت. تهران ۱۳۱۵.

(۸۵) سیاست ق: سیاستنامه

خواجه نظام الملک طوسی. از روی نسخه شفر با حواشی و یادداشتهای محمد قزوینی. کتابفروشی طه‌وردی. تهران ۱۳۳۴.

(۸۱) سیرت: سیرت رسول الله

ترجمه و انشای رفیع الدین اسحق بن محمد همدانی (۶۲۳-۵۸۲ هجری قمری) به تصحیح دکتر اصغر مهدوی، استاد دانشگاه. بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۹.

(۸۲) سیستان: تاریخ سیستان

مؤلف نامعلوم، تألیف در حدود سالهای ۴۴۵-۷۲۵. نسخه اساس قبل از سنه ۸۶۴ نوشته شده. تصحیح ملک الشعراء بهار ۱۳۱۴ تهران.

(۸۳) شاهنامه

ابوالقاسم فردوسی قرن چهارم هجری، از روی چاپ دولرس پس از مقابله با نسخ خطی دیگر. چاپ کتابخانه بروخیم (بمناسبت جشن هزاره تولد فردوسی) تهران ۱۳۱۳-۱۵.

(۸۴) شاهنامه: شاهنامه فردوسی

چاپ آکادمی علوم اتحاد شوروی. انتشارات دانش شعبه ادبیات خاور. ۹ جلد مسکو ۱۹۶۶-۱۹۷۱.

(۸۵) شمار: شمارنامه

تألیف محمد بن ایوب طبری. از روی نسخه خطی منحصر به فرد آستان قدس مکتوب در ۸۷۱ هجری. تصحیح تقی بینش. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۵.

(۸۶) شمس: کلیات شمس یا دیوان کبیر مولانا جلال الدین محمد بلخی تصحیح بدیع الزمان فروزانفر. انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۶-۱۳۴۶.

(۸۷) شنقی: شنقی

جزئی از ترجمه فارسی قرآن. محفوظ در کتابخانه آستان قدس رضوی که

از «قفاضة آن تنها نام «الشنقشی» خوانده می‌شود. چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۴.

(۸۸) شهاب: شرح فارسی شهاب الاخبار

نسخه مورخ ۵۶۷ هجری شامل سخنان پیامبر اسلام. این ترجمه و شرح که مترجم و شارح آن ناشناخته است از دو ترجمه دیگر کهن تر است. تصحیح محمد تقی دانش‌پژوه. دانشگاه تهران ۱۳۴۹.

(۸۹) صحاح: صحاح الفرس

تألیف محمد بن هندوشاه نخجوانی، به اهتمام دکتر عبدالعلی طاعتی. انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب. تهران ۱۳۴۱.

(۹۰) طبرستان: تاریخ طبرستان

بهاءالدین محمد بن اسفندیار. تألیف در سال ۶۱۳ هجری. تصحیح عباس اقبال به اهتمام محمد رمضانی ۱۳۲۵ شمسی.

(۹۱) طبری: ترجمه تفسیر طبری

فراهم آمده در زمان سلطنت منصور بن نوح سامانی، ۳۵۰ تا ۳۶۵ هجری. نسخه چاپی از روی نسخه نفیس کتابخانه سلطنتی ایران مکتوب به سال ۶۰۶ هجری بدون تصرف برداشته شده است. تصحیح حبیب یغمائی در هفت جلد، تهران ۱۳۳۹ شمسی.

(۹۲) طبقات: طبقات الصوفیه

امالی شیخ الاسلام ابواسمعیل عبدالله هروی انصاری-از تألیفات قرن پنجم هجری. تصحیح و تعلیق عبدالحی حبیبی. انتشارات انجمن تاریخ افغانستان. کابل ۱۳۴۱.

(۹۳) طبیعیات: طبیعیات دانشنامه علانی

تصنیف شیخ الرئیس ابوعلی سینا. در تصحیح کتاب ۵ نسخه خطی که تاریخ تحریرشان قرن‌های هشتم و نهم هجری است مقابله شده است. تصحیح سید محمد مشکوة. انتشارات انجمن آثار ملی. چاپ تهران ۱۳۳۱.

(۹۴) عتبه: غنۃ الکتبه

مجموعه مراسلات دیوان سلطان سنجر به قلم منتجب‌الدین بدیع اتابک الجوینی متوفی در حدود ۵۴۸. اساس چاپ نسخه منحصر به فرد کتابخانه ملی مصر مورخ ۶۷۱. تصحیح محمد قزوینی-عباس اقبال، تهران ۱۳۲۹ شمسی.

(۹۵) عروضی: چهار مقاله

تألیف احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی در حدود سال ۵۵۰ هجری. طبق نسخه‌ای که به اهتمام قزوینی در ۱۳۲۷ قمری در قاهره به چاپ رسیده با تصحیح مجدد محمد معین، تهران ۱۳۳۳.

(۹۶) عشر: تفسیری بر عشری از قرآن مجید

محفوظ در بریتیش میوزیوم به نشانه Or. 8573 معرفی نسخه به قلم دکتر جلال متینی در مجله دانشکده ادبیات مشهد شماره دوم سال هشتم ۱۳۵۱ به اهتمام دکتر جلال متینی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۱.

(۹۷) عطار: دیوان غزلیات و قصاید عطار

به اهتمام و تصحیح دکتر تقی تفضلی. از انتشارات انجمن آثار ملی. تهران ۱۳۴۱.

(۹۸) عظیم: چند برگ تفسیر قرآن عظیم

این جزوه شامل ۵۴ صفحه از تفسیری ناشناخته است که چاپ گراوری شده است. آقای مایل هروی در مقدمه از روی رسم الخط کوفی و زبان تفسیر گمان برده است که کتابت آن از اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم باشد. در این نسخه بعضی از کلمات فارسی اعراب دارد که قابل توجه است. سلسله نشرات ریاست کتابخانه‌های عامه افغانستان، کابل، جوزا، ۱۳۵۱.

(۹۹) عقد: عقد الملی للموقف الاعلی

تألیف افضل‌الدین ابو حامد احمد بن حامد کرمانی که در سنه ۵۸۴ تألیف شده. متن بدون مقدمه شروع شده و ذکرری از نسخ خطی و شیوه تصحیح در میان نیست. تصحیح علی محمد عامری نائینی، تهران ۱۳۱۱.

- (۱۰۰) عنصری: دیوان عنصری بلخی
به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی. از انتشارات کتابخانه سنائی، تهران ۱۳۴۲.
- (۱۰۱) فرخی: دیوان فرخی میستانی
تصحیح دکتر محمد دبیر سیاقی. از انتشارات زوار. تهران ۱۳۴۹.
- (۱۰۲) فرخی: دیوان حکیم فرخی میستانی
شاعر قرن پنجم هجری، مقابله از روی چند نسخه خطی که به مشخصات
هیچیک اشاره‌ای نشده. تصحیح عبدالرسولی، مطبعة مجلس. آبان‌ماه ۱۳۱۱.
- (۱۰۳) فردوس: فردوس المرثیه
تألیف محمود بن عثمان در حالات شیخ ابواسحق کازرونی (فوت ۴۲۶ هجری)
تصحیح ایرج افشار. کتابخانه دانش، تهران ۱۳۳۳.
- (۱۰۴) فرس: لفت فرس
تألیف اسدی طوسی. به تصحیح و اهتمام عباس اقبال، تهران ۱۳۱۹.
- (۱۰۵) فیه: فیه‌ما فیه
از گفتار مولانا جلال‌الدین مشهور به مولوی متوفی در ۶۷۲. نسخ مورد استفاده
مصحح به شرح زیر است:
نسخه اساس عکس نسخه کتابخانه فاتح استانبول به تاریخ ۷۱۶ هجری که
با سه نسخه دیگر استانبول و تهران مقابله شده است. تصحیح بدیع الزمان فروزانفر،
انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۵ شمسی.
- (۱۰۶) قابوس ج: قابوسنامه
تألیف عنصر المعالی کیکاوس بن وشمگیر بن زیار در قرن پنجم. نسخه اساس
عکس نسخه خطی کتابخانه فاتح استانبول مورخ ۶۲۴ هجری است که با چهار نسخه
لیدن، ملک، بریتانیا و پاریس مقابله شده. به اهتمام غلامحسین یوسفی، از انتشارات
بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران ۱۳۴۵.
- (۱۰۷) قابوس ع: قابوسنامه عکسی
عکس نسخه مورخ اربع و عشرین و ستمائه (۶۲۴). مضبوط در کتابخانه فاتح

استانبول به شماره ۵۲۹۷.

(۱۰۸) قابوس ل: قابوسنامه

همان کتاب به اهتمام روبن لیوی. نسخه‌های مورد استفاده مصحح به شرح زیر

است:

(۱) نسخه خطی ایندیا آفیس بدون تاریخ؛ (۲) نسخه خطی ادوارد براون؛

(۳) نسخه لیدن مورخ ۷۱۹ هجری؛ (۴) نسخه بریتیش میوزیوم مورخ ۸۶۱ هجری؛

(۵) نسخه پاریس مورخ ۸۷۹ هجری؛ چاپ مطبعة استيفن اوستين در هار تفورد

انگلستان ۱۹۵۱ میلادی.

(۱۰۹) قشیریه: ترجمه رساله قشیریه

از ابوعلی حسن بن احمد عثمانی، در قرن پنجم و ششم هجری قمری. نسخ

مورد استفاده: نسخه موزه بریتانیا مورخ ۶۰۱ (عکس این نسخه در کتابخانه ملی

تهران است.)؛ نسخه کتابخانه ایاصوفیه استانبول مورخ ۸۵۹. تصحیح: بدیع الزمان

فروزانفر، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران ۱۳۴۵.

(۱۱۰) قصص: قصص قرآن مجید

برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری مشهور به سوره‌آبادی متوفی به

سال ۴۹۴ هجری قمری، اساس چاپ نسخه تربت شیخ جام است که اقتباسی است از

تفسیر سوره‌آبادی. تاریخ استنساخ آن ۵۸۴ هجری قمری است. این نسخه در موزه

ایران باستان محفوظ است. در چاپ کتاب از نسخ دیگر تفسیر سوره‌آبادی که عکس

آنها در کتابخانه مرکزی دانشگاه موجود است و تاریخ کتابشان قرنهای ششم و

هفتم و هشتم است، بعنوان نسخه بدلها استفاده شده است. به اهتمام یحیی مهدوی،

از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۷.

(۱۱۱) قطران: دیوان قطران تبریزی

به سعی و اهتمام محمد نخجوانی. از انتشارات کتابفروشی حقیقت، تبریز

۱۳۳۳.

(۱۱۲) کمال اسمعیل: دیوان کمال الدین اسماعیل اصفهانی

به اهتمام حسین بحر العلومی. از انتشارات کتابفروشی دهخدا. تهران ۱۳۴۸.

(۱۱۳) کلیله ق: کلیله و دمنه

ترجمه نصرالله بن عبدالحمید منشی، اساس چاپ نسخه خطی است که ظاهراً باید در قرن هفتم نوشته شده باشد و دیگر نسخه چاپی امیرنظام. به اهتمام میرزا عبدالعظیم خان قریب گرکالی، تهران ۱۳۵۱ قمری.

(۱۱۴) کلیله م: کلیله و دمنه

الشای ابوالمعالی نصرالله منشی در عهد بهرامشاه غزنوی در قرن ششم تصحیح مجتبی مینوی. انتشارات دانشگاه تهران - ۱۳۴۵ شمسی. نسخه اساس مورخ ۵۵۱ هجری است (یعنی دوازده سال پس از ختم تحریر کتاب در زمان حیات نصرالله منشی).

(۱۱۵) کمینه: مجموعه کمینه

شامل مقالات ایرج افشار. مقاله اول این کتاب که شامل چند ورق از يك ترجمه بسیار قدیم قرآن است مورد استفاده واقع شده است. تهران ۱۳۵۴.

(۱۱۶) کهن: بخشی از تفسیری کهن

با مقدمه و تصحیح محمد روشن. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۱ تهران. از روی نسخه مضبوط در کتابخانه خسروپاشا (ترکیه). این کتاب بخشی است از تفسیری که بیش از شصت ورق از آن بجا نمانده است و این ادراک، تفسیر آیات ۷۸ تا ۲۷۴ سوره بقره را در بر دارد. ترجمه آیات با تفسیر در متن آمده است. اما در سطوح زیر آیات باز ترجمه دیگری به فارسی هست که با متن اختلاف دارد. آقای مجتبی مینوی معتقدست که الشای این تفسیر قبل از چهارصد هجری انجام گرفته است.

(۱۱۷) کیمیا: کیمیای سعادت

تصنیف امام ابو حامد محمد غزالی در سده پنجم هجری، از روی نسخه ای که در سده هشتم هجری نوشته شده و متعلق به سبوحی مدیر کتابفروشی و چاپخانه مرکزی است با مقابله با نسخه های مهم و کهنه کتابخانه های تهران. تصحیح احمد آرام. چاپ دوم ۱۳۳۳ هجری.

(۱۱۸) گرشاسب: گرشاسب‌نامه

از ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی. تصنیف شده در سال ۴۵۸ هجری، اساس چاپ نسخه مدرسه سپهسالار مورخ ۸۶۵ است و با نسخه‌های موزه لندن، آستانه رضویه، رشید یاسمی و کتابخانه ملی مقابله شده است. تصحیح حبیب یغمایی، چاپخانه بروخیم تهران ۱۳۱۷.

(۱۱۹) لسان: لسان التنزیل

ترجمه لغات مفرد و مرکب قرآن بفارسی، مؤلف نامعلوم. از خصائص لغوی و صرفی و نحوی کتاب حدس زده شده که در قرن چهارم یا پنجم تألیف شده است. نسخه اساس متعلق به کتابخانه ملی تهران است بدون تاریخ تحریر و از نسخه ناقصی که در موزه بریتانیا با نام «لغات قرآن» وجود دارد نیز استفاده مختصری شده است. تصحیح مهدی محقق. چاپ تهران ۱۳۲۴.

(۱۲۰) مائده: ترجمه سوره مائده

سوره مائده از قرآن کوفی کهن با ترجمه استوار فارسی، این کتاب که قسمتی از یک قرآن کهن با ترجمه فارسی است به احتمال قوی از قرن پنجم هجری است. به اهتمام دکتر رجائی، آستان قدس، سازمان امور فرهنگی و کتابخانه‌ها. شماره ۴ - مردادماه ۱۳۵۰ خورشیدی.

(۱۲۱) مثنوی م: مثنوی مولانا جلال‌الدین رومی

چاپ میرزا محمود خواساری، تهران ۱۳۵۷ قمری.

(۱۲۲) مثنوی:

مولانا جلال‌الدین رومی، از روی چاپ یکلسون، لیدن ۱۹۳۳ میلادی. افست امیرکبیر تهران ۱۳۳۶.

(۱۲۳) مثنوی: مثنوی مثنوی

جلال‌الدین محمد بلخی. به سعی و اهتمام رینولد الین یکلسون، چاپ لیدن

(۱۲۴) متن: متنی پارسی از قرن چهارم هجری

متنی پارسی از قرن چهارم هجری، معرفی قرآن خطی مترجم. شماره ۴. از دکتر رجائی، آستان قدس. سازمان امور فرهنگی و کتابخانه‌ها. شماره ۲ بی تاریخ (ظاهراً ۱۳۵۰ - خورشیدی).

(۱۲۵) مجمل: مجمل التواریخ و القصص

تاریخ اجمالی عالم و تاریخ ایران، تألیف سال ۵۲۰ هجری. مؤلف نامعلوم است ولی او را از اسدآباد همدان دانسته‌اند. اساس چاپ عکس نسخه خطی محفوظ در کتابخانه ملی پاریس است، مورخ به جمادی‌الاولی سنه ۸۱۳ و به خط کاتبی موسوم به علی بن نجیب الرودباری. تصحیح ملک‌الشعراء بهار. تهران ۱۳۱۸ شمسی.

(۱۲۶) مجید: تفسیر قرآن مجید

تفسیر قرآن از سوده مریم تاناس. تألیف در قرن چهارم و پنجم هجری. اساس چاپ نسخه منحصر بفرد آن محفوظ در کتابخانه دانشگاه کمبریج. تصحیح دکتر جلال متینی. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران تهران ۱۳۴۹ شمسی.

(۱۲۷) مخزن: مخزن الاسرار

حکیم نظامی گنجوی سخنور قرن ششم و هفتم هجری. تصحیح وحید دستگردی، چاپ مؤسسه مطبوعاتی علمی تهران (چاپ سوم) ۱۳۲۳ شمسی. (در مقدمه از چگونگی تصحیح و مقابله و مشخصات نسخه‌ها ذکر کرده است).

(۱۲۸) مرزبان: مرزبان‌نامه

سعدالدین وردآینی در اوایل قرن هفتم هجری، تصحیح محمد بن عبدالوهاب فردینی از روی چاپ لیدن ۱۳۲۷ هجری ۱۹۰۹ مسیحی.

(۱۲۹) معبودسعد: دیوان محمود سعد سلمان

تصحیح رشید یاسمی. انتشارات پیروز. تهران ۱۳۳۹.

(۱۳۰) مصادر: کتاب المصادر

فرهنگ مصادر عربی بفارسی از ابو عبدالله حسین بن احمد زوزنی، متوفی سال ۴۸۶ هجری. بر اساس نسخه‌های مورخ ۶۷۰ و ۶۳۲ با مقابله سه نسخه دیگر.

به کوشش تقی بینش. چاپ طوس، مشهد ۱۳۴۵.

(۱۳۱) معارف: معارف بهاء ولد

مجموعه مواعظ و سخنان سلطان العلماء بهاء الدین محمد بن حسین خطیبی بلخی مشهور به بهاء ولد، شامل چهار جزء در دو مجلد. جلد اول: شامل سه جزء از روی چهار نسخه: نسخه ایاصوفیه، دو نسخه استانبول و یک نسخه تهران (دهخدا) که هر چهار بین سالهای ۷۴۷ تا ۱۰۰۰ هجری کتابت شده است. و جلد دوم بر اساس نسخه قویه که گمان می رود در اوایل قرن هفتم هجری کتابت شده باشد. به اهتمام بدیع الزمان فروزانفر. از انتشارات وزارت فرهنگ. جلد اول ۱۳۳۳ و جلد دوم تهران ۱۳۳۸.

(۱۳۳) المعجم: المعجم فی معاییر اشعار العجم

از شمس الدین محمد بن قیس رازی. اوایل قرن هفتم. انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۸.

(۱۳۳) معزی: دیوان امیر معزی

به سعی و اهتمام عباس اقبال. انتشارات کتابفروشی اسلامیه. تهران ۱۳۱۸.

(۱۳۴) مفتاح: مفتاح الجنات

تصنیف شیخ الاسلام احمد جام «ژند پیل» در بیان اعتقادات اهل سنت و جماعت و شیوه اهل زهد و سیرت سالکان در ۵۲۲ هجری قمری. نسخه اساس متعلق به کتابخانه و موزه سلطنتی وین که تاریخ کتابت آن بنظر می آید از قرن ۷ و ۶ مؤخرتر باشد و با چهار نسخه دیگر مقابله شده. تصحیح علی قاضی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران تهران ۱۳۴۷.

(۱۳۵) مقامات: مقامات حمیدی

تألیف قاضی حمید الدین عمر بن محمود بلخی متوفی بسال ۵۵۹ هجری قمری. نسخه ها: نسخه سعید نفیسی مورخ قرن هفتم هجری. عکس نسخه موزه بریتانیا مربوط به قرن هفتم هجری. نسخه دیگر سعید نفیسی مورخ ۱۲۵۸ هجری قمری. با اهتمام سید علی اکبر ابرقوئی اصفهان مهرماه ۱۳۳۹.

(۱۳۶) مقدمه: مقدمه شاهنامه ابومنصوری

قدیمترین متن فارسی بازمانده از سال ۳۴۶ هجری قمری. با مقابله ۱۱ نسخه که در کتابخانه‌های لندن، پاریس، برلن، و کمبریج موجود است. چاپ شده در مجموعه مقالات هزاره فردوسی به اهتمام محمد قزوینی انتشارات وزارت فرهنگ. تهران ۱۳۲۲.

(۱۳۷) منطق: منطق دانشنامه علایی

تصنیف شیخ رئیس ابوعلی سینا که بنام علاءالدوله کاکویه (۳۹۸-۴۳۳) تألیف کرده است. تصحیح و مقابله از روی ۶ نسخه انجام گرفته است. (۱) نسخه عباس اقبال؛ (۲) سه نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی؛ (۳) دو نسخه کتابخانه ملک؛ (۴) نسخه میرزا یدالله نظر پاک؛ (۵) نسخه چاپ هند؛ (۶) نسخه سعید نفیسی؛ (مشخصات نسخه‌ها ذکر نشده).

تصحیح محمد معین و محمد مشکوة، انتشارات البچن آثار ملی، تهران ۱۳۳۱ شمسی.

(۱۳۸) منوچهری: دیوان منوچهری دامغانی

تصحیح و مقابله بشیوه تلفیقی از روی ۲۵ نسخه خطی و چاپی انجام گرفته که تاریخ تحریر آنها تا قرن چهاردهم هجری میرسد. تصحیح محمد دبیرسیاقی؛ چاپ کتابفروشی زوار ۱۳۳۸ تهران.

(۱۳۹) میبیدی: کشف الاسرار وعده الابرار

تفسیر قرآن در ده جلد معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری تألیف ابوالفضل رشیدالدین میبیدی در سنه ۵۲۵ هجری. نسخه‌های مورد استفاده: اساس چاپ نسخه کتابخانه بنی‌جامع در استانبول است که تاریخ کتابت ندارد و با دو نسخه دیگر استانبول و کابل مقابله شده. تصحیح: علی‌اصغر حکمت. از انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۳۱ شمسی.

(۱۴۰) ناصر: دیوان اشعار ناصر خسرو

تصحیح سید نصرالله تقوی. به کوشش مهدی سهیلی. چاپ اول ۱۳۳۹.

(۱۴۱) نامه‌ها: نامه‌های عین‌القضات همدانی
به‌اهتمام علینقی منزوی - عقیف عیران. از اشارات بنیاد فرهنگ ایران.
جلد اول ۱۳۴۸. جلد دوم. ۱۳۵۰.

(۱۴۲) نفی: تفسیر نفی
ابوحفص لجم‌الدین عمر نفی (فوت ۵۳۸) تصحیح عزیزالله جوینی در دو
جلد. بنیاد فرهنگ ایران. تهران ۱۳۵۳.
(۱۴۳) نقشه: نقشه‌المحدود

شهاب‌الدین محمد خرددزی زیدری نوی. تصحیح و حواشی امیرحسن
یزدگردی. انتشارات اداره کل نگارش وزارت آموزش و پرورش. تهران ۱۳۴۳.
(۱۴۴) نقض: کتاب‌النقض

معروف به بعضی مثالب‌النواصب فی نقض بعضی لمناهی‌الدوافض از تصانیف حدود
۵۶۰ هجری قمری. تصنیف نصیرالدین ابی‌الرشید عبدالجلیل ابن ابی‌الحسن بن
ابی‌الفضل القزوی‌الرازی، نسخه منحصراً آن متعلق به محمدحسین شعاع بوده است.
تصحیح سید جلال‌الدین ارموی معروف به محدث، تهران ۱۳۳۱ شمسی.
(۱۴۵) نور: نور‌الملوم

از شیخ ابوالحسن خرقانی عارف مشهور قرن چهارم به قلم یکی از شاگردان
او، عکس نسخه مضبوط در بریتیش میوزیوم لندن به شماره:

Catalogue Oriental 849

(۱۴۶) نوروز: نوروزنامه
رساله‌ای درمنشأ و تاریخ و آداب جشن نوروز منسوب به عمر خیام. قرن پنجم
و ششم هجری قمری. مبنی بر نسخه منحصراً به فرد محفوظ در کتابخانه عمومی برلین.
بدون تاریخ کتابت ولی بنظر مصحح از قرن هفتم مؤخرتر نیست. تصحیح مجتبی مینوی
چاپ تهران ۱۳۱۲.

(۱۴۷) النهایه: النهایه فی مجرد الفقه و الفتاوی
ابوجعفر محمد بن حسن بن علی طوسی (فوت ۴۶۰) متن تازی و ترجمه فارسی

از شیخ طوسی. تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه. از انتشارات دانشگاه تهران. ۲ جلد ۴۳-۱۳۴۲.

(۱۴۸) ورقه: ورقه و گلشاه عیوقی

منظومه داستانی از آثار قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم. مؤلف خود را در منظومه عیوقی معرفی کرده است. نسخه منحصر بفرد آن در استانبول است که احمد آتش در شماره چهارم سال اول مجله دانشکده ادبیات تهران آن را معرفی کرده است. در چاپ کتاب از عکس نسخه استانبول که در کتابخانه مرکزی دانشگاه مضبوط است استفاده شده است. به اهتمام: ذبیح‌الله صفا، از انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۴۳.

(۱۴۹) وطواط: نامه‌های رشیدالدین وطواط

منشآت رشیدالدین وطواط، کاتب انزلی خوارزمشاه، در قرن ششم هجری. نسخه‌های کتاب: دو نسخه عکسی در کتابخانه ملی که اصل آنها در ترکیه است که یکی در قرن نهم و دیگری در قرن ششم کتابت شده. به اهتمام قاسم توپسرکالی تهران ۱۳۳۸.

(۱۵۰) ویس: ویس و دامین

از فخرالدین اسعد گرگانی. در حدود ۴۴۶ هجری به نظم درآمده است. اساس چاپ نسخه کتابخانه سلطان عثمانی محمد بن مرادخان (سلطنت از ۸۵۵ تا ۸۸۶) که با چند نسخه خطی دیگر مقابله شده. تصحیح مجتبی مینوی، کتابفروشی یهودا بردخیم و پسران. انتشارات وزارت فرهنگ تهران ۱۳۳۸.

(۱۵۱) هجویری: کشف‌المحجوب

در تصوف، از ابوالحسن عثمان جلابی هجویری غزنوی متوفی به ۴۶۵ با چند سال بعد. نسخه اساس چاپ ژرکوفسکی نسخه وینه بوده است که تاریخ کتابت ندارد و ظاهراً پیش از ۸۲۲ هجری نوشته شده است. این نسخه با چهار نسخه دیگر مقابله شده، چاپ افست تهران ۱۳۳۶.

(۱۵۲) هدایه ج: هدایة المتعلمین فی الطب

تألیف ابوبکر ربیع بن احمد الاخوانی البخاری متوفی به ۳۷۳ هجری. اساس

چاپ عکس نسخه خطی کتابخانه بادلیان آکسفورد است مورخ ۴۷۸ هجری و با نسخه کتابخانه فاتح استانبول مورخ ۵۲۵ هجری مقابله شده. از نسخه خطی کتابخانه ملی ملک در تهران نیز استفاده مختصری شده است. تصحیح جلال متینی. از اشارات دانشگاه مشهد ۱۳۴۴.

(۱۵۳) هدایه ع: هدایة المتعلمین فی الطب (نسخه عکسی)

عکس نسخه بادلیان آکسفورد مکتوب در ۴۷۸ هجری قمری.

(۱۵۴) هفت: هفت پیکر

نظامی گنجوی سخنور قرن ششم و هفتم هجری. تصحیح و مقابله بطریق تلفیقی از روی سی نسخه مورخ هفتم و اند هجری تا هزار انجام گرفته است. تصحیح وحید دستگردی (چاپ اول تهران ۱۳۱۶).

(۱۵۵) یواقیت: یواقیت العلوم و درادی النجوم

مؤلف نامعلوم. تألیف ظاهرأ سده ششم است. نسخه‌ها: نسخه ایا صوفیا بتاریخ ۷۷۱. نسخه کتابخانه سازمان لغت نامه دهخدا مورخ ۱۱۹۹ که چندان مورد اعتماد نبوده است. مجموعه‌ای در کتابخانه مجلس. نسخه دیگری در ایا صوفیا. تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه. اشارات بنیاد فرهنگ ایران تهران ۱۳۴۵.

(۱۵۶) یوسف: قصه یوسف و زلیخا

قسمتی از تفسیر تربت جام (که تلخیصی از تفسیر سوره آ بادی است) ستمن قرن پنجم هجری. اصل این نسخه در موزه ایران باستان محفوظ است. شاهکارهای ادبیات فارسی (شماره ۱) به اهتمام و مقدمه و تحشیه دکتر پرویز ناتل خانلری. چاپ امیرکبیر تهران ۱۳۴۳.

واکهای فارسی دری

۱) برای توصیف واکها، یعنی واحدهای اصوات گفتار در ادوار پیشین، اسناد و مدارك كافی در دست نیست. در سرزمین پهناوری که از هزاره‌اند صد سال پیش فارسی دری مقام زبان رسمی و اداری و ادبی یافته است گویشهای فراوانی وجود داشته که هر يك در زمانی بر حسب وضع سیاسی و اجتماعی کشور بیش یا کم در زبان رسمی از جهات گوناگون طرز ادای واکها، ساختمان کلمات، ساختمان جمله و عبارات، واژگان (یعنی مجموعه لغات) تأثیر گذاشته است. پایتخت و مرکز اداری و سیاسی کشور بارها از نقطه‌ای به نقطه دیگر انتقال یافته است و پیداست که همیشه زبان جاری و متداول پایتخت در زبان رسمی مؤثر بوده است. اگر تنها دولتهای مهم و مقتدر را که بر قسمت بزرگی از ایران، یا بر تمام این سرزمین فرمان روا شده‌اند در نظر بگیریم و از حکومت‌های کوچک محلی چشم‌پوشیم فهرستی از پایتختها و مراکز اداری ایران در طی این مدت دراز می‌توان فراهم آورد که شامل دورترین شهرها از شرق به غرب و از شمال به جنوب باشد.

شك نیست که در این مراکز دور از یکدیگر گویشهای محلی متفاوتی وجود داشته که هر يك از آنها نیز بر طبق قوانین عمومی تحول زبانها در طی زمان دیگرگوینها پذیرفته است و همه این نکات در تغییر و تحول تلفظ واکهای فارسی دری تأثیر داشته است، چنانکه در زمان حاضر نیز هنوز اختلاف تلفظ حتی در زبان ادبی نواحی کشور وجود دارد.

۱۱،۱) آگاهی اجمالی که می‌توان درباره واکهای فارسی در دوره نخستین به دست آورد از دو راه است. یکی از روی نکته‌های پراکنده‌ای که در بعضی کتابهای صرف و نحو و لغت عربی غالباً در مقایسه دو زبان فارسی و تازی ذکر شده، یا در علوم بلاغی فارسی به مناسبت بحث در وزن و قافیه آمده است. دیگر از روی

حرکات و نشانه‌های خاصی که در بعضی نسخه‌های کهن فارسی برای تصریح چگونگی تلفظ یا پرهیز از اشتباه ثبت شده است.

در همه این موارد، به دلایل متعدد، اعتقاد ما بر این است که گفتگو از واکه‌های فارسی دری، یعنی شیوه تلفظ زبان رسمی و ادبی است، مگر آنجا که یا به تصریح مؤلف یا از روی قرائن دیگر معلوم باشد که یکی دیگر از گویشهای ایرانی مورد بحث است. با این حال در توصیف یا در ثبت بعضی از واکه‌ها (خاصه در گروه مصوتها) اختلافاتی دیده می‌شود که باید به تأثیر شیوه تلفظ محلی منسوب کرد، و به عبارت دیگر این گونه اختلافها را نتیجه عامل جغرافیائی می‌توان شمرد.

(۳) قدیم‌ترین منابعی که در آنها بعضی از واکه‌های فارسی توصیف شده از این قرار است:

(۱،۳) در کتاب سیبویه فارسی (متوفی ۱۸۳هـ) بابی با عنوان «باب اطراد الابدال فی الفارسیة» هست که در طی آن چهار واك فارسی را که در عربی وجود نداشته توصیف کرده است.^۱

(۲،۳) ابو عبدالله حمزة بن الحسن الاصفهانی (متوفی در حوالی سالهای ۳۵۰-۳۶۰هـ) در کتاب التنبیه علی حدوث التصحیف هشت واك فارسی را که در عربی وجود نداشته است می‌شمارد.^۲

(۳،۳) ابوعلی سینا در رساله مخارج الحروف بخش پنجم را به «حرفهائی که در زبان تازی نیست» اختصاص داده و آنجا چهار واك خاص فارسی را توصیف کرده است.^۳

(۴،۳) بدیع الزمان نطنزی (متوفی ۴۹۷ یا ۴۹۹) در کتاب الخلاص (یا دستوراللفه) شش حرف (واك) فارسی را که در عربی نیست ثبت کرده است.^۴

(۱) الکتاب، چاپ بولاق، جلد دوم، ص ۳۴۲.

(۲) کتاب التنبیه علی حدوث التصحیف، حمزة بن الحسن الاصفهانی، تصحیح الشیخ محمد حسن آل یاسین، بنیاد ۱۹۶۷ م. ص ۸۲-۸۴.

(۳) مخارج الحروف، تصحیح و ترجمه نگارنده، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸. ص ۸۳-۸۵.

(۴) دستوراللفه، نسخه خطی متعلق به کتابخانه لنت نامه، مکتوب در ۵۹۲ هجری.

(۵،۴) خواجه نصیرالدین طوسی در معیارالاشعار نکته‌های دقیقی درباره پنج مصمت (صامت) و دو مصوت فارسی که در عربی نیست بیان می‌کند.^۵

(۶،۴) ابن‌درید (متوفی ۳۲۱) در کتاب جمهرة اللغة يك صامت خاص فارسی را (به نسبت واکهای عربی) ذکر کرده است.^۶

(۷،۴) ابومنصور جوالیقی (متوفی ۵۴۵) در کتاب المغرب در این بحث مطالبی آورده که از سیبویه مأخوذست و نکته تازه‌ای در بر ندارد.^۷

(۸،۴) مؤلف کتاب دستور دبیری که شاید در قرن ششم یا اوایل قرن هفتم تألیف شده باشد چهار حرف را ذکر می‌کند که «در زبان تازی نیست» و می‌نویسد که دبیر باید «این هر يك را به سه نقطه علامت کند تا اشتباهی نیارد».^۸

(۹،۴) شمس قیس رازی (متوفی در نیمه اول قرن هفتم) در کتاب معروف المعجم فی معانی اشعار العجم ضمن بحث از حروف قافیه چهار واك صامت فارسی را ذکر می‌کند، و حروف (واکها) عربی را که در فارسی نیست می‌شمارد.^۹

(۱۰،۴) در مقدمه بعضی از فرهنگها مانند برهان قاطع نیز در این باب مطالبی ذکر شده که متضمن هیچ نکته تازه‌ای نیست و از پیشینیان مأخوذ است.^{۱۰}

(۳) آنچه از منابع مذکور درباره بعضی از واکها-شیوه تلفظ فارسی- در دوره نخستین می‌توان دریافت از این قرار است:

(۱،۳) صامت پ (لبی بی آوا): که سیبویه آن را با عبارت «میان باء و فاء» توصیف می‌کند و کلمات «فرند» و «فندق» را مثال می‌آورد. حمزه اصفهانی نیز آن

(۵) معیارالاشعار، نسخه خطی که با خط مؤلف مقابله شده است، عکس متعلق به مجتبی مینوی، و نسخه چاپ تهران، ص ۱۲-۱۳.

(۶) جمهرة اللغة، لابی بکر محمد بن الحسن بن درید الازدی، چاپ حیدرآباد دکن، سنه ۱۳۴۴ هـ. ق، ص ۴.

(۷) المغرب من الکلام الاعجمی علی حروف المعجم، لابی منصور الجوالیقی، چاپ قاهره ۱۳۶۱، ص ۶-۱۵.

(۸) دستور دبیری، محمد بن عبدالخالق المیهنی، چاپ عدنان صادق ارزی، انقره ۱۹۶۲، ص ۵.

(۹) المعجم فی معانی اشعار العجم، شمس قیس رازی، تصحیح مدرس رضوی، کتابفروشی تهران، تبریز، ص ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۲۹.

(۱۰) برهان قاطع، چاپ بمبئی، ۱۲۵۹ هـ. ق.

را میان باء و فاء داشته و کلمات «پا = رجل» و «پنیر = جبن» را برای مثال ذکر می‌کند. ابن‌درید با همین توصیف «میان باء و فاء» کلمه «پور» را شاهد می‌آورد. ابوعلی سینا آن را «باء مشدد» می‌خواند و کلمه «پیروزی» را مثال قرار می‌دهد. در دستورالله شکل پ با سه نقطه زیرین از جمله حروف فارسی که در عربی نمی‌آید ذکر شده است.

(۲،۳) صامت ق، (لب و دندانی، آوایی): که آن را نیز حمزه اصفهانی «حرف میان باء و فاء خوانده و کلمات قف (الشقه) و قف (اللیل) را مثال آورده است. ابوعلی سینا آن را «فاء نزدیک به باء» توصیف می‌کند و کلمه «فروزی» را به عنوان مثال می‌آورد. بدیع‌الزمان نطنزی ی (با سه نقطه فوقانی) را از جمله واکهای فارسی که در تازی نیست ثبت کرده است. مؤلف دستور دیری نیز آن را در شمار حرفهای خاص فارسی که باید با سه نقطه مشخص شود آورده است. خواجه نصیرالدین طوسی از جمله «پنج حرف مصمت دیگر که در این لغت (فارسی) زیادت شود» صورت ی را با سه نقطه ثبت کرده است. شمس قیس آن را «فاء اعجمی» می‌خواند. این صامت همان واك لب و دندانی آوایی است که هنوز در فارسی وجود دارد، اما در عربی نیست و صامت «و» در زبان عربی که از «حروف لین» شمرده شده واك «ایم مصوت» (Semi-Voyelle) است که در بعضی زبانهای دیگر مانند انگلیسی نیز هست و در کتابت آن را با حرف W ثبت می‌کنند. این واك در گویشهای ایرانی ثابت نبوده، چنانکه گاهی به ب (دوبلی، آوایی) و گاهی به ف (لب و دندانی، بی‌آوا) تبدیل شده و حرفی که در خط پهلوی برای نشان دادن این صامت به صورت «و» نوشته می‌شود به هر سه وجه قابل خواندن است. از مثال‌هایی که حمزه اصفهانی ذکر کرده چنین گمان می‌رود که در شیوه تلفظ اصفهان صامت «ب» در آخر کلمه مانند «و» ادا می‌شده، یعنی «لو = لب» و «شو = شب». در بسیاری از گویشهای ایرانی کنونی هم در این مورد مصوت مرکب ou به کار می‌رود که مرحله ثانوی تحول است. چنانکه «شب» را «sou» و «آب» را «ou» می‌گویند. در موارد دیگر صامت «ف» در بعضی گویشهای ایرانی به «ف» بدل می‌شده، کلمه «فرونی» که ابوعلی سینا ذکر کرده

اکنون به صورت «فرونی» در فارسی دری رایج است.
در بسیاری از نسخه‌های مکتوب پیش از قرن هفتم نیز نوسان میان این سه صامت (یعنی: ب، و، ف) دیده می‌شود، مانند:

اوکندن = افکندن

کلین = کاین

بشردن = فشردن

افریشم = ابریشم

دفایدن = دوسائیدن

و درباره ابدال این سه صامت در فصل دیگر با ذکر شواهد و مآخذ بتفصیل گفتگو خواهیم کرد.

(۳،۴) چ: حمزه اصفهانی این صامت را به «حرف میان جیم و صاده» توصیف کرده (گمان می‌رود تلفظ خاص اصفهان بوده چنانکه امروز نیز باقی است و آن صامت مرکب ۱۸ است) و کلمات چراغ و چاشت را مثال آورده است. ابوعلی سینا آن را «حرفی مانند جیم، خوانده و چاه را مثال زده است. شمس قیس با ذکر مثالهای چراغ و چاکر آن را «جیم اعجمی» می‌نامد. خواجه نصیر نیز این صامت را از جمله واکهای خاص فارسی شمرده است، و صاحب دستوراللفظ آن را جزء شش حرف که در عربی نمی‌آید ذکر می‌کند.

(۴،۴) ڄ: سیبویه در باره این واك می‌نویسد: «حرفی که میان ځ و جیم است و در عربی به جیم بدل شده زیرا که به جیم نزدیک بوده و چاره‌ای جز ابدال آن نداشته‌اند، زیرا که آن حرف از جمله حروف ایشان بوده است. مانند: جربز و آجر و جورب. و گاهی آن حرف را به قاف بدل کرده‌اند زیرا که آن نیز به تلفظ حرف مزبور نزدیک بوده است. و بعضی می‌گویند: قربز.»

باید دانست که تلفظ جیم در زبان سیبویه یعنی عربی معمول در زمان او با تلفظ ڄ بسیار نزدیک بوده چنانکه در ضمن توصیف واکهای نازی می‌نویسد: «ومن وسط اللسان ینه (بین الکاف) و بین وسط الحنك الاعلى مخرج الجیم والشین و

الباء و از این وصف پیداست که حرف جیم بسیار نزدیک به گک ادا می‌شده است. این نکته را جرجی زیدان نیز دریافته است و می‌گوید: «یستفاد من ترتیب الحروف فی کتاب العین ان الجیم کانت تلفظ کالکاف الفارسیه»^{۱۱}.

درباره این صامت حمزه اصفهانی می‌نویسد: حرفی که میان کاف و عین است و آن حرف اول کلمه «گازره» است (لفارسیه القصار) و حرف اول کلمه «گچ» (لفارسیه الجص). صاحب دستوراللفه آنرا از جمله نش حرف که در عربی نیست آورده و آن را به شکل کاف با سه نقطه در زیر مشخص کرده است. خواجه نصیر نیز آن را جزء زیادت‌های فارسی بر حروف عربی ثبت کرده؛ و صاحب دستور دبیوی می‌گوید که آن را به سه نقطه علامت باید کرد. شمس قیس آن را کاف اعجمی خوانده است.

(۵۳) سیبویه درباره یك والك صامت که در زبان فارسی هست توضیح مفصلی می‌دهد که درخور توجه است: «حرفی را که در زبان ایرانیان هنگام وصل کلمات می‌افتد نیز (در عربی) به جیم بدل می‌کنند مانند کومه و موزه. زیرا که این حرف در زبان ایرانیان حذف می‌شود و گاهی به همزه و گاهی به یاء تبدیل می‌یابد. و چون به این حروف مبدل شد شبیه اواخر کلمات عربی نیست و از این رو مانند حرفی شمرده می‌شود که در زبان ایشان نباشد؛ و آن را به جیم بدل می‌کنند زیرا که جیم به یاء نزدیک است و یاء نیز در آخر قرار می‌گیرد. و چون چنین است این را بدل از آن می‌آورند، چنانکه آن بدل از کاف نیز می‌آید؛ و جیم را مقدم می‌شمارند زیرا که آن بدل است از حرفی فارسی که میان کاف و جیم است، و گاهی قاف نیز در آن داخل می‌کنند چنانکه در اول کلمه نیز می‌آید. و بعضی می‌گویند: کوسق و بعضی کربق و بعضی قریق...»

در منابع دیگر به این والك خاص توجهی نشده است و چنین می‌نماید که در قرون بعد این تلفظ از میان رفته بوده است، شمس قیس می‌نویسد: کاف اعجمی که در وصل بدل حمزه ملینه در لفظ آرند. چنانکه بندگان و بندگی و بندگان و دایکاک

(۱۱) تاریخ آداب اللغة العربیة. جرجی زیدان. مطبعة الهلال، ۱۹۳۵، الجزء الثاني ص

و دایکی و دایکان^{۱۲}.

بی شک منظور سیبویه همان صامت آخر یسوند بعضی از کلمات است که در خط پهلوی به شکل « $\text{g} = \text{k}$ » نوشته می شود و به احتمال کلی از اواخر دوره ساسانی مانند « m » به تلفظ می آمده و سپس صفت خیشومی یا غنه یافته و سرانجام ساقط شده یعنی در آخر کلمه، دیگر همه جا به صورت مصوت خیشومی یا مصوت ساده ادا می شده و این که شمس قیس می نویسد: «در وصل بدل همزه ملینه در لفظ آرند» یعنی در آخر کلمه در قرن ششم دیگر نشانی از صامت نمانده بوده است. اما در قرن های اول و دوم تا زمان سیبویه هنوز در تلفظ مردم جنوب ایران اثری از این «صامت انسدادی یکامی آوایی خیشومی» باقی بوده که عربی زبانان آن را به «ج» بدل می کرده و کلماتی مانند «نامه» را به صورت «نامج» می نوشته اند.

(۶،۳) حمزه اصفهانی از جمله واکهای فارسی که در عربی نبوده است حرفی را که «میان جیم و زای» است ذکر می کند و کلمات واجار (یعنی السوق) و هوجستان (یعنی خوزستان) را مثال می آورد. گمان می رود که این واك نیز تلفظ خاص اصفهان از واك «ج» باشد (یعنی dz) چنانکه امروز نیز چنین است، و ظاهراً «ژ» نیز در آن ناحیه چنین ادا می شده، زیرا که حمزه این صامت را جداگانه ذکر نکرده است.

(۷،۳) ژ: ابوعلی سینا این واك را «شین زائی» خوانده و کلمه «ژرف» را مثال زده است. در دستورالغته و معیارالاشعار بی مثال و توصیفی آن را از واکهای خاص فارسی شمرده اند، و در دستور دبیری تصریح است که باید با سه نقطه مشخص شود.

(۸،۳) خو: حمزه اصفهانی این واك را با عبارت «حرفی که میان خاء و واو است» توصیف می کند و کلمات، خرشید (لفارسیة الشمس) و «خزم» (لفارسیة النوم) را مثال می آورد. خواجه نصیر می نویسد: «حرفهای دیگر باشد که هم از ترکیب دو حرف حادث شود مثلاً چنانکه... از ترکیب یکی از حروفی که مخرج آن آخر کام باشد با حرف واو در لفظ خوش». بدیع الزمان نطنزی نیز این واك را یکی از

شش حرف خاص فارسی دانسته و به همین صورت «خو» ثبت کرده است. این صامت عبارت است از واکی که در آن واحد از دو مخرج ملازم و لب ادا می‌شود. صوتی که از گلو می‌آید مانند خ و صوتی که از لب حاصل می‌شود مانند ^w (واو عربی) است و این دو صوت هنگام ادای این واك به هم می‌آمیزد. در اصطلاح علمی آن را صامت «ملازی و لبی» (*Labio-vélaire*) می‌نامند.

واك «خو» که در زبان هند و اروپائی «h» بوده، در خط اوستائی با نشانه خاص متمایز از شکل **خ** می‌نویسند و از واكهای اصلی زبانهای باستانی هند و اروپائی بوده است^{۱۳}، در تلفظ فارسی دری قرون نخستین اسلامی وجود داشته و آن را در خط عربی به صوت «خو» می‌نویسند^{۱۴}. بعدها که تلفظ اصیل آن از میان رفته آن را نوعی از «واو» دانسته و به این سبب «واو معدوله» خوانده‌اند. طرز ادای اصلی آن هنوز در افغانستان و تاجیکستان و بعضی از شهرستانهای ایران باقی است.

(۹،۳) **ذال معجمه**: این صامت در فارسی دری صورت دیگرگون شده صامت دندانی بی‌آوا (ت) است که در مرحله بعد به صامت دندانی آدائی (د) بدل شده است. این ابدال در فارسی دری در مواردی انجام گرفته که پیش از آن مصونی قرار داشته است. شمس قیس می‌نویسد: «هر دال که ماقبل آن یکی از حروف مدولین است چنانکه باز و شاذ و سوز و شنوز و دید و کلید، یا یکی از حروف صحیح متحرك است چنانکه نَمَد و سَبَد و دَذمه ذال معجمه‌اند»^{۱۵}. خواجه نصیر طوسی نیز در بیان قاعده تشخیص دال و ذال قطعه ذیل را آورده است:

آنان که به پارسی سخن می‌رانند در معرض دال ذال را نشانند

13) Meillet, A., *Introduction à l'étude comparative des langues indo-européennes*. Paris, 1949. p. 91.

۱۴) این رسم الخط در کلمات فارسی که در متون عربی آمده غالباً مراعات نشده است. ظاهراً هر جا که نویسندگان تازی زبان کلمه را از دهان ایرانیان شنیده و ثبت کرده‌اند چون در خط عربی نشانه خاصی برای ثبت این واك وجود نداشته آن را بصورت «خ» نوشته‌اند، اما هرگاه کلمه فارسی منقول از کتابت بوده عین رسم الخط فارسی را حفظ کرده‌اند. (لهجه پیشین اصفهان، احمد تفضلی. نامه جنوی، تهران ۱۳۵۰ ص ۸۸، ۸۹).

۱۵) المعجم، منکورد در فوق، ص ۲۲۱.

ما قبل اگر ساکن و جز «وای» بود دال است و گرنه ذال معجم خوانند^{۱۶} به یقین نمی‌توان گفت که این ابدال از چه زمانی آغاز شده است. در متون پارسیک (پهلوی جنوبی) همه جا صامت «ت» پس از مصوت به صورت «**ط**» نوشته شده است؛ اما چون در رسم الخط این متون شیوه تاریخی و کهن حفظ شده از روی آن نمی‌توان درباره چگونگی ادای واکها حکم دقیق کرد. گمان می‌رود که این ابدال در زبانهای ایرانی میانه نیز انجام گرفته یا در شرف انجام گرفتن بوده است. در نسخه‌های خطی دوره نخستین فارسی دری کتابت این صامت همه جا یکسان نیست. در بعضی نسخه‌ها شناسه صیغه‌های دوم شخص جمع با صامت «ت» ثبت شده است. مانند: رویت، کنیت، زلیت، به جای روید و کنید و زنید^{۱۷}. اما حتی در نسخه واحد همه جا این شیوه مراعات نشده است. ظاهراً ابدال ت میان دو مصوت یا پس از مصوت به **ذ** و سپس به **د**، در مناطق مختلف کشور گاهی زودتر و گاهی دیرتر انجام گرفته است. بعضی نسخه‌های خطی از اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم تا قرن هفتم در دست داریم که روی ذال معجم نقطه نگذاشته یعنی همه جا این صامت را به صورت دال بی نقطه نوشته‌اند. اما تا قرن دهم نیز نسخه‌هایی موجود است که کاتب آنها تفاوت میان دال و ذال را مراعات کرده است. نکته‌ای که شمس قیس قید کرده در این باب قابل توجه است که می‌گوید: «در زبان اهل غزنین و بلخ و ماوراءالنهر ذال معجمه نیست و جمله دالات مهمله در لفظ آرند»^{۱۸} این که در آغاز قرن هفتم شمس قیس و خواجه نصیر برای تشخیص این دو صامت محتاج به ذکر یا وضع قاعده شده‌اند خود دلیل است که در این زمان دیگر در زبان زنده و جاری این تفاوت مشهود نبوده است. اما در زمانهای بیشتر نیز چنانکه شمس قیس اشاره کرده در بعضی از نواحی ذال معجم وجود نداشته و مانند دال تلفظ می‌شده است چنانکه فرخی سیستانی در قصیده‌ای کلمات فارسی «بستدی، شدی، آمدی، زدی، خودی، ایزدی، بخردی» را که در همه آنها بایستی حرف روی ذال معجمه تلفظ شود

(۱۶) مبادالاهمار چاپ تهران، م ۱۹۷-۱۹۸.

(۱۷) تفسیر قرآن پاک، چاپ عکس، بنیاد فرهنگ ایران.

(۱۸) المعجم، م ۲۲۱ تصحیح مدرس رضوی، چاپ تهران.

با کلمات عربی «مهدی، واجدی، مبتدی» قافیه کرده است^{۱۹}. و حال آنکه بسیاری از شاعران پس از او، حتی تا زمان‌های اخیر به حکم سنت دیرین اختلاف این دو صامت را در قافیه مراعات می‌کنند.

در کلمات معدودی رسم الخط ذال معجمه تا زمان حاضر نیز برجا مانده است اما تلفظ آن درست مانند زای است. مثل: گذاشتن، گذاشتن کاغذ، پذیرفتن.

۳، ۱۰) **واو مجهول**: سیویه می‌نویسد: «از این جمله تغییر حرکتی است که در کلمات زور و آشوب هست. در عربی می‌گویند: زور و آشوب، و این فاسد کردن است زیرا که آن حرکت در زبان ایشان یست. حمزه می‌نویسد: «حرفی که به واو شبیه است در حرف دوم کلمه «نو» (لفارسیه الجدید) و «بو» (لفارسیه الرائحة).» خواجه نصیر از جمله حرفهای مصوت ممدود که خاص فارسی است می‌نویسد: «یکی از آن حرفی است که میان ضمت و فتحت باشد چنانکه در لفظ شور افتد که به تازی مالع باشد. و جای دیگر می‌گوید: «حرفی که به واو ماند در لفظ کور و شور»^{۲۰}. این مصوت هنوز در بعضی از نواحی فارسی زبان یا در بعضی از گویشهای ایرانی هست. اما در فارسی درسی وجود ندارد و همه جا به مصوت ممدود «و» تبدیل یافته است.

۳، ۱۱) **یای مجهول**: حمزه اصفهانی این مصوت را «حرفی که به یاء شبیه است» توصیف می‌کند و کلمات سیر (لفارسیه الشبعان) و شیر (لفارسیه الاسد) را مثال می‌آورد^{۲۱}. خواجه نصیر می‌نویسد: «حرفی که میان فتحه و کسره باشد چنانکه در لفظ شیر باشد که به تازی اسد باشد.» و جای دیگر: «حرفی که به یاء ماند در دیر و زیر» سپس همین مؤلف در ذکر حروف و حرکات قوافی می‌گوید: «یاء که در خطاب باشد مثلاً گوئی تو در این سخنی، یا در صفت چنان که در لفظ خوش سخنی، یا در نسبت چنان که در شهری، دیگر باشد، و شبیه به یاء که در نکره آید، مثلاً گوئی سخنی از سخنها، یا در تقدیر فعل چنان که گوئی اگر گفتمی و کاشکی گفتمی و به خواب دیدم که گفتمی

۱۹) دیوان فروغی سبغانی، چاپ عبدالرسولی، ص ۳۹۷.

۲۰) مبارز الاشعار، چاپ تهران، ص ۱۹۴.

۲۱) التبیان، ص ۸۴.

دیگر. و این دو حرف باشد و یکی گرفته اند.^{۲۲}

تفاوت میان این دو مصوت، یعنی یای مجهول و یای معروف، هنوز در بعضی از نواحی فارسی زبان وجود دارد. در بعضی نسخه‌های مکتوب در قرنه‌های چهارم و پنجم برای یای مجهول نشانه خاصی در کتابت هست که به این صورت است: «ی».^{۲۳} اما در فارسی درسی مدتهاست که این تفاوت از میان رفته است. یعنی امروز در فارسی رسمی و متداول ایران کلمه‌ای مانند «می‌بینی» با سه مصوت «i» یکسان تلفظ می‌شود، و حال آنکه در تلفظ مردم افغانستان و تاجیکستان مصوت نخستین در جزء «می» شبیه به کسره ممدود و متفاوت با دو مصوت دیگر ادا می‌شود.

اما آنجا که این مصوت در آخر کلمه قرار می‌گیرد، بر طبق توضیحی که خواجه نصیر داده است، در فارسی امروز تفاوت بر سر تکیه کلمه است. یعنی یای بیان نکره و یای خطاب با یای بیان صفت یا نسبت تنها در این نکته متفاوت اند که در یکی تکیه روی هجای ماقبل آخر و در دیگری روی هجای آخر واقع می‌شود، به این طریق:

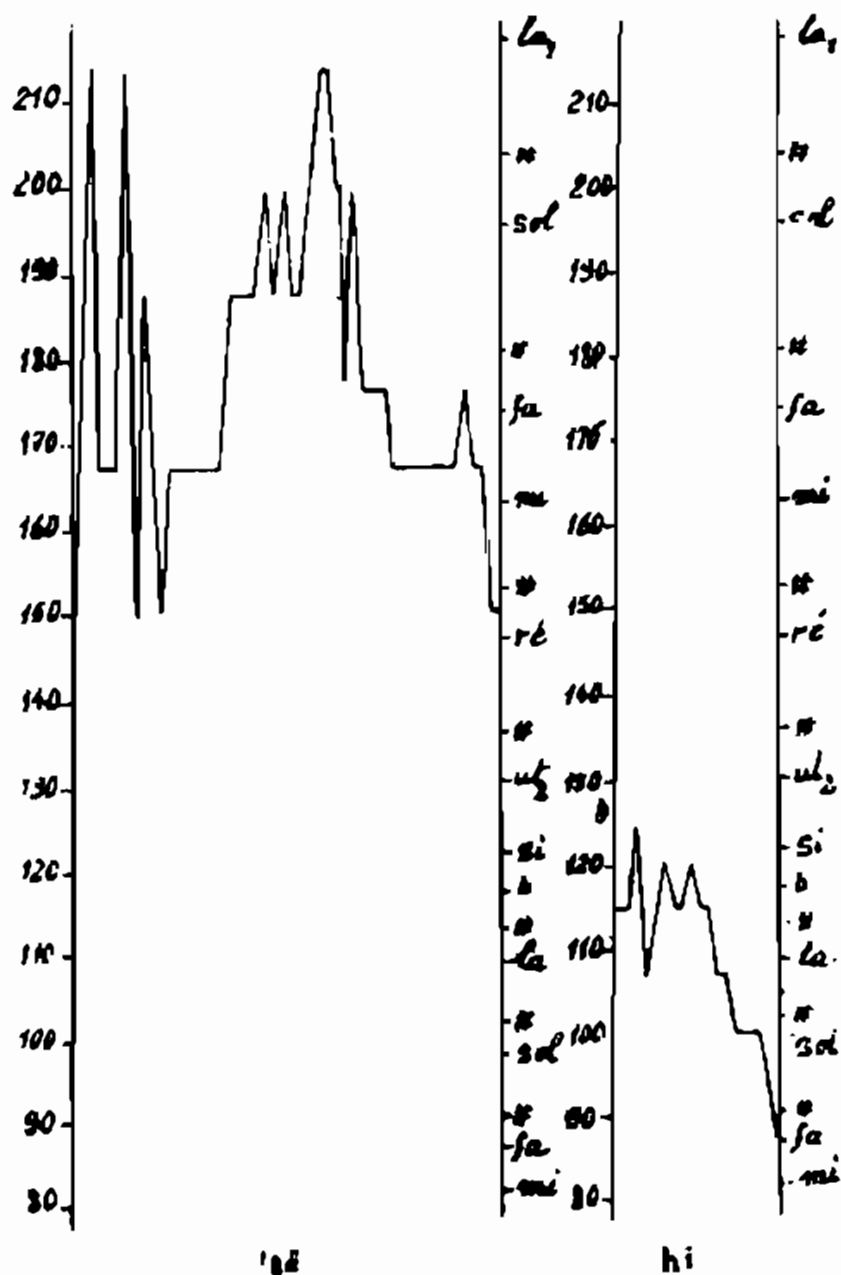
$hi - 'šā =$ شاهی = یکی از شاهان، تو شاه هستی

$hi - šā =$ شاهی = سلطنت، منسوب به شاه

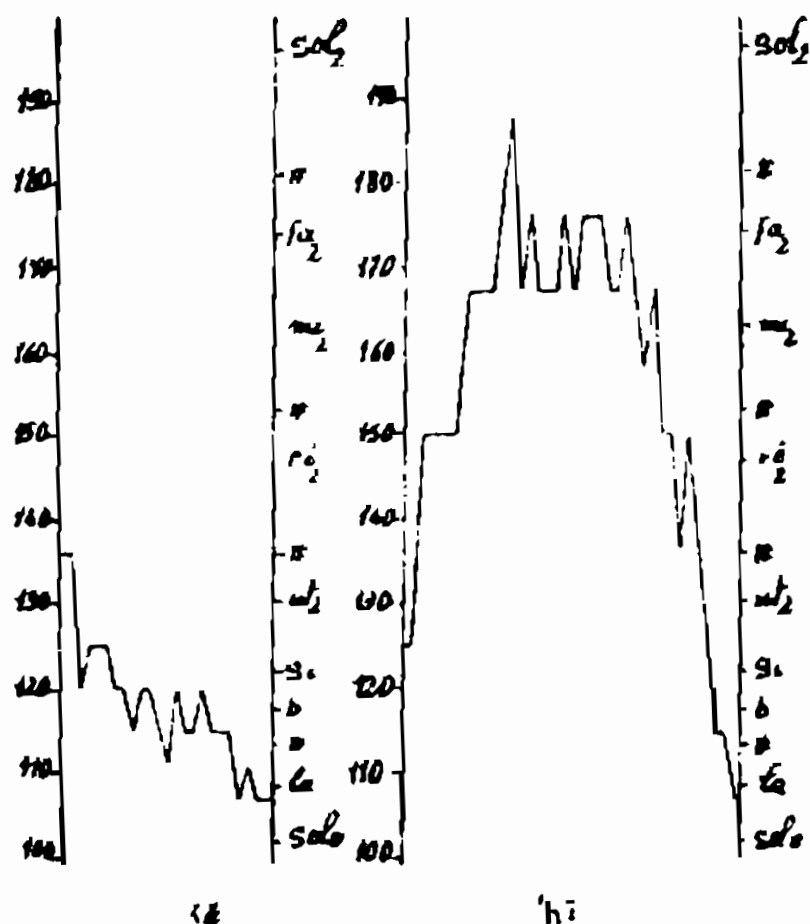
ماهیت این تکیه زیر و بمی صوت است. بر طبق آزمایشهایی که نگارنده در استیتوی فونتیک پاریس (سال ۱۹۴۸) انجام داده است تفاوت ارتفاع صوت یا زیر و بمی میان هجای تکیه دار و هجای بی تکیه چند نیم پرده موسیقی است. ترسیم تفاوت زیر و بمی میان ارتفاعات دو هجای این کلمه در حالات دو گانه بر طبق یکی از نمونه‌ها در صفحه بعد دیده می‌شود:

(۲۲) حباد، تهران. ص ۱۹۷-۱۹۸.

(۲۳) تفسیر قرآن پاک، نسخه منکوره.



این طرح ارتفاع صوت دوهجای کلمه «شا-هی» را هنگامی که معنی نکره از آن اراده شود نشان می‌دهد. در طرف چپ عدد، ارتفاعات درتایه و طرف راست، نت‌های موسیقی معادل آنها نوشته شده است. چنانکه ملاحظه می‌شود در این حالت هجای اول تکیه‌دار و هجای دوم بی‌تکیه است. و بر اثر آن هجای «شا» چند بیم‌پرده زیرتر از «هی» است.



اکنون نتیجه همین آزمایش را درحالی که از این کلمه معنی «سلطنت» مراد باشد مورد دقت قرار می‌دهیم:

اینجا به عکس صورت اول، تکیه روی هجای دوم است و در نتیجه هجای «هی» نسبت به «شاء» چند پرده زیرتر شده است. حاصل اینکه در فارسی امروز تفاوت میان این دو مصوت که در اصطلاح ادیبان یای مجهول و یای معروف خوانده می‌شود تنها در تکیه و زیروبمی صوت است و این تفاوت منحصر به آخر کلمه است و در مواضع دیگر وجود ندارد، اما نمی‌دانیم مصوتی که آن را «شبهه به باء» و میان فتحه و کسره خوانده‌اند نیز چنین تفاوتی با یای معروف داشته است یا نه. اکنون در تلفظ فارسی افغانستان و تاجیکستان یای مجهول مانند کسره ممدود ادا می‌شود و تفاوت آن با یای معروف در زنگ (timbre) مصوت است نه در زیروبمی آن.

(۱۲، ۳) دو مصوت مرکب *ai* و *au* در تلفظ دری وجود داشته که در بعضی از کتب لغت آنها را به ترتیب «یای ماقبل مفتوح» و «واو ماقبل مفتوح» توصیف کرده‌اند. در بعضی نسخه‌های خطی که به احتمال در نیمه دوم قرن چهارم یا در طی قرن پنجم کتابت شده و اعراب دارد کلمات فارسی مانند وی، می، کی و کلمات عربی مانند میدان و ریحان را با فتحه روی حرف ماقبل یاء مشخص کرده‌اند.^{۲۴} اما در تلفظ فارسی امروز این مصوت‌های مرکب به تأثیر جزء ثانی آنها تغییر یافته، یعنی *ai* به *ei* و *au* به *ou* تبدیل شده است.

(۱۳، ۳) هشت صامت متداول در زبان عربی که در کلمات مأخوذ از تازی وجود داشته و در فارسی به کار رفته ظاهراً هیچگاه در این زبان تلفظ خاص خود را نداشته است. یعنی همیشه ط مانند ت - ظ، ض مانند ز - ص، ث مانند س - ح مانند ه - ع مانند ا - ادا می‌شده است و در این باب بعضی از نویسندگان تصریح دارند. شمس قیس این حرف‌ها را چنین می‌شمارد: لی، حی، صاد، ضاد، طاء، ظاء، عین، قاف.^{۲۵} یا قوت می‌نویسد: در زبان فارسی حاء مهمله نیست و چون کلمه‌ای را که در آن حاء باشد به زبان می‌آورند به هاء بدل می‌کنند. حسن را هسن و محمد را مهمد می‌گویند.^{۲۶}

در مورد غ و ق جای بحث است که در کتاب دیگر مؤلف مطرح شده است.^{۲۷} این نکته را هم می‌افزاییم که در نسخه‌های کهن بعضی از کلمات فارسی مانند تلخ و سرخ و ستر مکرر به صورت طلخ و سرخ و سطر کتابت شده و در اسمهای اشخاص و امکنه هم غالباً این رسم الخط دیده می‌شود و شاید که این دو صامت تلفظ خاصی متفاوت با ت و س داشته است.

(۲۴) تفسیر قرآن پاک، ص ۴۸، ۶۷، ۶۹.

(۲۵) المعجم، ۲۱۸ - ۲۲۸.

(۲۶) معجم البلدان، چاپ قاهره، جلد اول ص ۴۱۵.

(۲۷) دزن شعر فارسی، چاپ بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۵، ص ۱۳۱.

دیگر کونی واکھا

در آغاز رواج فارسی دری هنوز تلفظ بسیاری از کلمات و املاهای آنها صورت ثابت و واحدی نداشته و در آثار دوره نخستین غالباً يك کلمه به صورت‌های متعدد و گوناگون آمده است. بعضی از این دیگرگوئیه‌ها مربوط به شیوه کتابت است که خود بحث جداگانه دارد. اما بسیاری دیگر نشانه اختلاف واکه‌های کلمه واحد در زبان نویسندگانی است که هر يك در ناحیه‌ای زاده و پرورش یافته و شیوه تلفظ محلی خود را حفظ کرده بودند. چون از بیشتر تألیفات این دوره نسخه اصل یا نسخه کهنی نزدیک به زمان مؤلف و مکتوب در محل زندگی او در دست نیست حکم به اینکه هر گونه تلفظ متعلق به کدام شهر یا ناحیه بوده دشوار است و به ندرت می‌توان شیوه خاص تلفظی را به محل معین نسبت داد. در این فصل می‌کشیم که همه دیگرگوئیه‌های واکه‌ها را، اعم از مصوت و صامت، نشان دهیم.

(۱) مصوت‌ها

$$\bar{a}/a = \bar{I}/\bar{I}$$

(۱،۱) در هجای آخر کلمه (یا کلمه شامل يك هجا) که به صامت ه (ملفوظ) ختم شده باشد غالباً الف ممدود (مصوت \bar{a}) به فتحه (مصوت a) تبدیل می‌شود و این همان است که ادیبان آنرا تخفیف می‌خوانند:

دام/ده (بلع می ع ۴۳۹) سیاه/سیه (ابنیه ج ۱۵) آنکاه/آنکه (طبری ۱۸۶)
آگاه/آگه (پاک ۱۳) نکاه/نکه (فابوس ل ۴۵) تباه/تبه (سود ۲۵۷) روباه/روبه
(اسرار ۳۹) کوتاه/کوته (بختیار ۲۵۵).

(۲،۱) در کلماتی که شامل دو مصوت ممدود «الف = \bar{a} » باشد یکی از آنها، و غالباً مصوت نخستین، به مصوت مقصور «فتحه = a » تبدیل می‌شود:

پاداش/ پَدَاش (طبری ۱۷۹۵) پرستاران/ پَرستَران (طبری ۲۹۶) آراستگان/ آَرستگان (قابوس ل ۴۵) آشامنده/ آَشَمَنده (مبیدی ۳؛ ۱۵۵) واماده/ وَاَمَنده (زمخشری ۱؛ ۲۴۹) جوشانیدن/ جَوَشَنیدن (اسرار ۱۷۱) خوابانیدن/ خَوَابَنیدن (پاک ۶۹) کاروان/ کَروان (زمخشری ۱؛ ۵۹).

(۳،۱) در کلماتی که پس از الف ممدود يك واك خیشومی (م، ن) قرار دارد همین ابدال واقع می‌شود، و همچنین است در مواردی که هجای دراز شامل این مصوت ممدود در آغاز یا میان کلمه واقع باشد:

پیامبری/ پِیَمبری (بلمی چ ۳۸۱) طیانچه/ طَیَنچه (طبری ۱۶۰۵) کالبد/ کَلبد (زمخشری ۱؛ ۱۷۰) سوراخ/ سَوَرخ (مجید ۱؛ ۴۷۸) پالهنک/ پَلهنک (زمخشری ۱؛ ۴۵۵) یاشنه/ یَشنه (زمخشری ۱؛ ۱۳۳) کاسنی/ کَسنی (ابنیه چ ۲۶۶) تابش/ تَبش (ابیا ۵۱، ۱۸۰). درمادگان/ درَمَدگان (سک ۵؛ ۵۸۳).

$$a/\bar{a} = \bar{t}/\bar{i}$$

(۴،۱) در بسیاری از کلماتی که در فارسی درسی با مصوت مقصور فتحه (زیر = a) ادا می‌شود در متون این دوره به جای آن الف ممدود (\bar{a}) می‌آید:

هم/ هَم (طبری ۱۷۵۸) همان/ هَامسان (طبری ۷۰۹) همواره/ هَامواره (طبری ۱۵۱۶) همتار/ هَامتا (مبیدی ۷؛ ۲۳۶) نامزد/ نَامزاد (بلمی چ ۹۰۷) دانشمندان/ دانِشمالدان (طبری ۱۵۷) همتر/ هَماد (قابوس ل ۵۵) تهی‌تر/ تَهی‌سار (مبیدی ۱؛ ۷۹) مهار/ مَهار (یوسف ۲۲-۳۲۱) دشمن/ دَشمان (زمخشری ۱؛ ۲۴۰) خمیازه/ خَمیازه (زمخشری ۱؛ ۳۲۰) پرستور/ پَرستو (ابنیه چ ۳۳۱) رها کردن/ رَها کردن (طبری ۵۰۷) شوید/ شَوید (طبری ۹۸۹) ناسزا/ نَاسازا (ابیا ۱۸۸) آوریدن/ آَواریدن (مصادر ۱؛ ۳۳۱) جانوران/ جَانواران (کمبریج ۱۸).

$$\bar{a}/o = \bar{a}/T$$

(۵، ۱) ناسپاسان/نوسپاسان (عشر ۱۷۵) ناسپاس/نوسپاس (مجید ۱؛ ۱۷۲، ۲۸۶، ۵۰۲ - عشر ۱۵۴) ناسپاسی/نوسپاسی (مجید ۱؛ ۱۶۰، ۳۵۹، ۲۸۷ - پاك ۲۵ - سور ۱۳۳ - عشر ۲۲۱). ناکام/نوکام (کهن ۲۵، ۷۹)

$$\bar{a}/\bar{i} = \bar{a}/T$$

(۶، ۱) فرستادیم/فرستیدیم (پاك ۶۳، ۷۰ - عشر ۱۹۰) افتاده/افتیده (سامی ۹۲، ۱۳۰) افتاد/افتید (بلعمی ع ۱۴) اوفتاد/اوفتید (سور ۲۶۹) یوفتادن/یوفتیدن (مصادر ۱؛ ۱۷۶) فروایستاد/فروایستید (سور ۱۳۶) ایستاده می‌باشند/ایستیده می‌باشند (طبری ۶۰۰) افتاده باشد/افتیده باشد (مصادر ۱؛ ۳۵۸) بفرستادیم/بفرستیدیم (عشر ۳۶) فرستاد/فرستید (عشر ۱۱۷).

$$\bar{i}/e = \bar{i}/\bar{a}$$

(۷، ۱) مصوت \bar{i} در هر جای کلمه به مصوت مقصور کسره (e) بدل می‌شود: دیگر/دگر (ابنیه مکرر - بلعمی ج ۱۹۳ - سیستان ۳۳۲ - میبیدی ۹؛ ۱۵۷)، سهمکین/سهمکن (بلعمی ج ۱۲۴)، گرگین/گرگن (طبری، ۳۶۸)، شرمکین/شرمکن (قابوس ع ۱۰۵)، شوخکین/شوخن (مصادر ۱؛ ۲۹۹) اندوهکین/الدهکن (هجویری ۱۳۹ - سور ۱۱۷ - سامی ۱۴۳ - میبیدی ۹؛ ۱۴۱)، خشمکین/خشمکن (مصادر ۱؛ ۳۰۸) نمکین/نمکن (مصادر ۱؛ ۳۱۴)، گوشتین/گوشتن (سامی ۱۳۳)، بمیرم/بمیرم (میبیدی ۱، ۲۳۹، ۴۲۲)، چنم/چنم (اسرار ۱۵۱)، بچیند/بچند (طبیعیات ۴۰)، گزیدستم/گزدستم (طبری ۳۴۳)، گریستن/گرتن (قصص ۲۰۰، ۲۴۳، ۴۲۹)، مفریباد/مفریباد (مجید ۱؛ ۶۰۸).

$$e/\bar{i} = \bar{a}/\bar{i}$$

(۸، ۱) گاهی مصونی که در فارسی درسی به صورت کسره (e) ادا می‌شود در

متون این دوره به صورت یاءِ ممدود (ī) می‌آید. گمان می‌رود که در این مورد و همچنین مورد ۱، ۵ یای مجهول است که با کسره تناوب دارد:

شکفت/شکفت (بلعمی ع ۱۳۵) فرشته/فرشته (بلعمی ج ۱۶ - طبری ۸۲۷ - هدایه ع ۹ - ابنیه ج ۲ - سجستانی ۲ - پاك ۸، ۲۱ - سیستان ۴۵ - سور ۱۶ - سامی ۶۳ - میبدی ۲۲:۸) زشتی/زشتی (طبری ۱۶۵۴)، بخش/بخش (زمخشری ۱۴۵:۱)، رسته/رسته (لسان ۱۴۷)، کنجد/کنجد (قابوس ع ۱.۵ r) گوساله/گوسالی (طبری، ۷۱۸)، هرگز/هرگز (عشر ۳۳۹).

او/ای = ū/ī

۹، ۱) گاهی به جای مصوت ممدود «او = ū» در متون این دوره «ای = ī» آمده است:

هنوز/هنیز (طبری ۱۷۳۴)، بیهوشی/دی‌هینی (سامی ۲۶۵)، کلوجه/کلیچه (زمخشری ۱:۳۳۹).

او/ا = ū/o

۱۵، ۱) تبدیل مصوت ممدود «او» (= واو ماقبل مضموم) به مصوت کوتاه «ضمه» مکرر دیده می‌شود و این را نیز در اصطلاح تخفیف می‌خوانند: اندوه/الله (بلعمی ع ۱۴۸ - بلعمی ج ۳۹۳ - طبری ۳۹۳ - ابوالهیثم ۷۸ - قصص ۱۳۲ - میبدی ۱۰۸:۳) فراموش/فراشت (بلعمی ج ۲۵۵) هوش/هش (ابنیه ع ۶۹ - لسان ۹۱ - سیستان ۳۱۵ - قابوس ل ۴۲ - زمخشری ۱:۵۱۱ - مصادر ۱:۸۱) یهوده/یهوده (پاك ۱۳ - میبدی ۷:۴۱) بود/بُد (ابوالهیثم ۸۴ - اسرار ۱۱۳) کوه/که (سیستان ۳۵۵) پوست/پُست (قصص ۲۲۴ - زمخشری ۱:۱۰۸) روستا/رُستا (سفر ۱۰۱) شکوه/شکه (سور ۳۳۲) دوست/دُست (ترجمان ۱۷۸).

باید توجه داشت که در اکثر منابع کلماتی که شاهد آوردیم به هر دو صورت

وجود دارد.

$$e/o = \text{ا/و}$$

(۱۱،۱) در آغاز کلمه گاهی به جای مصوت کسره با قید اعراب در بعضی نسخه‌ها مصوت ضمه آمده است: پسر/پُسر (بلعمی ع ۲۴۶- ورقه ۴۰)، یلک/یُلک (مصادر ۱: ۳۳۹) سَبر/سُتبر (مصادر ۱: ۳۳۹) گشنیز/گُشنیز (ابنیه ج ۲۵۲).

(۱۲،۱) جزء صرفی پیشین «ب» در صیغه‌های ماضی و مضارع و امر در بعضی نسخه‌ها گاهی با اعراب ضمه ثبت شده است: بُگذاشتی (عظیم ۴) یُسّر (عظیم ۱۲) بُکشاید (ابنیه ع ۱۷،۱۵) بُرفتند (طبری ع ۲۹۶) بُرود (سامی ۷۸).

$$a/e = \text{آ/ا}$$

(۱۳،۱) تمایل تلفظ فارسی در هزار ساله اخیر به ابدال فتحه (a) اصلی به کسره (e) بوده است. این تمایل در پایان کلمات اکنون به طور عام واقع شده است، چنانکه در فارسی درسی و رسمی امروز ایران تنها يك کلمه قید نفی «نه» است که به زبر ختم می‌شود؛ و در همه کلمات دیگر هر جا که مصوت پایانی فتحه بوده به کسره بدل شده است. در مواضع دیگر کلمه نیز مکرر این ابدال انجام گرفته است.

(۱۴،۱) در بیشتر متن‌هایی که از دوره نخستین در دست داریم و کاتب در آنها اعراب (یعنی مصوت‌های کوتاه) را ثبت کرده است روی هجای پایان کلمه که با «های بیان حرکت» نوشته می‌شود علامت فتحه وجود دارد، چه در کلمات بسیط و چه در صفت مفعولی مشتق از فعل:

سینه (هدایه ع ۴۵) بهره (هدایه ع ۱۱۷) خانه (قابوس ع ۲۲ ا. ر.) همیشه (قابوس ع ۱۸ ب. ر.) همه (قابوس ع ۴ ا. ر.) نامه (ترجمان ع ۲۲۳) فرخنده (ورقه ۱۴) کاته (سامی ۲۱۵) یاره (سامی ۲۳۸) زنده (هدایه ع ۱۳) هفته (قابوس ع ۵ ب. ر.) میوه (قابوس ۱۷ ا. ر.) پیوسته (هدایه ع ۳۹) سوخته (ابنیه ع الف ۴۴) جوشیده (ابنیه ع الف ۸۴) شنوده (قابوس ع ۱ ب. ر.) ستوده (قابوس ع ۱۰ ب. ر.) بشکفته (ورقه ۱۳) آزرده (ورقه ۱۵) آشفته (ورقه ۱۵۰) پخته (سامی ۲۴۷) شده

(سامی ۱۳۶).

(۲، ۱۳، ۱) در صیغه‌های فعل که با معین فعل صرف می‌شود و در واقع این مصوت در میان کلمه قرار می‌گیرد نیز همین ابدال روی داده است: رفته بود (هدایه ع ۹۸ - قابوس ع ۸۵ ر) گفته است (قابوس ع ۹۵ ر) کرده است (قابوس ع ۲۲ ب ر) کرده باشد (قابوس ع ۲۳ ا ر) خورده باشی (قابوس ع ۱۹ ب ر) کرده شود (قابوس ع ۱۲ ا ر).

در تلفظ بعضی از نواحی ایران در این مورد هنوز تحول ابعام نگرفته یا در شرف ابعام یافتن است. از آن جمله مردم فارس و کرمان در گفتار کلمه ساده یا مشتق را که به ده‌های بیان حرکت ختم می‌شود با مصوت کسره ادا می‌کنند، اما در صیغه‌های صرفی مرکب این تحول روی نداده و هنوز فتحه اصلی وجود دارد: خایه. اما: رفته بودم.

(۳، ۱۳، ۱) آنجا که این گونه کلمات (مختوم به‌های بیان حرکت) به ضمیرهای متصل مفعولی می‌پیوندند این مصوت باقی مانده و اکنون در تلفظ تهران و بسیاری از نقاط دیگر تفاوت میان ماضی ساده و ماضی نقلی، هرگاه هر دو ضمیر متصل مفعولی داشته باشند، این است که (گزشته از تفاوت موضع نکیه) در یکی مصوت کسره و در دیگری مصوت فتحه وجود دارد. به این طریق:

$'d\bar{i} - det$ = دیدت: ترا دید.

$d\bar{i} - 'dat$ = دیدت: ترا دیده است.

(۱۴، ۱) آنجا که این گونه کلمات (مختوم به‌های بیان حرکت) به ضمیرهای متصل ملکی می‌پیوندند فتحه اصلی بر جا می‌ماند و به کسره مبدل نمی‌شود. در فارسی امروز می‌گویند:

خانه م = خانه من خانه مان = خانه ما

خانه ت = خانه تو خانه تان = خانه شما

خانه ش = خانه او خانه شان = خانه ایشان

(۱۵، ۱) حرف اضافه «به» در اکثر نسخه‌هایی که باقی است با حرکت فتحه

نشان داده شده است. خصوصاً در مواردی که به سبب التقاء به مصوت آغازی کلمه بعد، صامت ذال یا دال اصلی بر جا مانده باشد:

بدو/بَدُو (ابنیه ع الف ۱۳۳ - ورقه ۱۳ - سامی ۱۵۵) بدان/بَدان (قابوس ع ۱۵۱۸ - سامی ۱۲ - اغراض ۶۹، ۷۲) بسوی/بَسوی (عظیم ۲) بوی/بَتوی (عظیم ۶).
(۱۶، ۱) در هجای آغاز کلمه نیز گاهی مصوت فتحه در نسخه‌ها تصریح شده که تلفظ امروزی آنها با کسره است:

چِکَر/جَکَر (هدایه ع ۲۲) شِکَم/شَکَم (ابنیه ع الف ۶۱) نشان/نَشان (هدایه ع ۱۵۵) یَهْت/بَهْت (ورقه ۴) چَشیده/چَشیده (بختیار ۳۸) زَبَرین/زَبَرین (هدایه ع ۵۵) شِشَم/شَشَم (هدایه ع ۱۲۴) پَلک/پَلک (ابنیه ج ۱۶۳).
(۱۷، ۱) گاهی در هجاهای میان کلمه نیز همین ابدال فتحه به کسره دیده می‌شود و این بسیار نادر است:
دایِتن/دالتَن (هدایه ع ۱۳، ۱۵۴).

ای/ای = ai/ei

(۱۸، ۱) تلفظ مصوت مرکب «ای = ai» در بسیاری از نسخه‌های کهن با اعراب فتحه مشخص شده و چنانکه گفته شد این مصوت در فارسی امروز همه جا به صورت «ای = ei» ادا می‌شود و هیچ استثناء ندارد:
می/مَی (بلعمی ع ۴۴۳ - سامی ۸۳، ۲۵۳) وی/وِی (قابوس ع ۲۵۰ - عظیم ۱، ۲، ۷، ۱۵، ۱۶ - سامی ۸۷) میل/مَیل (ورقه ۱۵) یی/یِی (پاک ۴۸، ۶۷، ۶۹ - عشر ۱۷ - سامی ۱۵۸).

ا/ا = ā/ā

(۱۹، ۱) گاهی کلمه‌ای با مصوت فتحه در نسخه‌ها ثبت شده که امروز عموماً با ضمه تلفظ می‌شود. صورت کهن غالباً از نظر ریشه کلمه نیز اصلی است:
خَروس/خَروس (ابنیه ج ۲۵۸) اردیبهشت/اردیبهشت (سامی ۴۶۲) بَلند/

بَلَنَد (سامی ۴۷۵).

ضمیر شونده مفرد (تو) که همه جا آخر آن با حرف «و» نوشته می شود که اینجا نشانه مصوت کوتاه ضمه است در بعضی نسخه ها به صورت «نه» کتابت شده که به حکم فرینه های متعدد باید نشانه مصوت کوتاه فتحه باشد: تو/ته (کهن ۳۱ - شنقی ۱۵، ۲۶، ۲۷ - یارس ۲۰۰).

$$a/o = \acute{a}/\acute{o}$$

(۲۰، ۱) در بعضی از آثار این زمان شناسه گوینده مفرد در صیغه های ماضی و گاهی مضارع که در زبان رسمی کنونی با مصوت فتحه (a) ادا می شود (رقتم، می روم) با علامت ضمه اعراب گذاری شده، و این شاید نشانه یکی از گویشهای محلی باشد (چنانکه امروز هم در گفتار بعضی از نقاط کشور چنین است).

عظیم: بُرَم/ بُرِم (۳) ترسیدَم/ ترسیدَم (۴) می پرستم/ می پرستم (۵) شوَم/ شوَم (۱۸) دارَم/ دارَم (۱۹) منَم/ منَم (۵۱) اللَهْ/ اللَهْ اُم پیغامبرَم/ پیغامبرَم (۲۶) می گذارَم/ می - گذارَم (۲۶) روم (۵۰) نیارَم (۲۶) پیغامبر خدایم (۲۹).
بخش: دهم/ دهم (۱۰۶) برَم/ برَم (۱۶۲) دارَم/ دارَم (۵۲) کرده ام/ کرده ام (۲۴۰).

عشر: گردانم/ گردانم (2b) کردم/ کردم (4a) آدمیم/ آدمیم (14 a) شدَم/ شدَم (18 b) نیم/ نیم (17 a) نتوانم/ نتوانم (18 a)
اما گاهی در نسخه خطی واحد این صیغه ها به هر دو وجه اعراب گذاری شده است:

کردَم (عشر 3a) خواستم (عشر 3b) نکردَم (عشر 3a).

$$o/\bar{o} = \text{واو مجهول}$$

(۳۱، ۱) در هجای اول بعضی از کلمات حرف واو کتابت شده که ظاهراً نشانه واو مجهول یا «ضمه اشباع شده» است و اکنون به جای آن مصوت مقصور «ضمه»

ادا می‌شود:

امید/ اومید (بلعمی ع ۱۸، ۳۲ - طبری ۱۴۹۱، ۱۵۳۵ - پاك ۱۰ - هجویری ۲۱۵ - سور ۲۴۵ - ترجمان ۲۵۴ - ورقه ۱۱۵، ۱۱۶ - اسرار ۱۲ - بختیار ۵۴، ۷۲ - عظیم ۱۹) افتادن/ اوفتادن (بلعمی ع ۸۵ - طبری ۱۰۳۶ - سجستانی ۵ - پاك ۳۷ - حی ۲۵، ۴۰ - سیستان ۵۸ - اسرار ۲۹۳ - ترجمان ۱۶۵).

هجای آغاز کلمه

(۲۲، ۱) مصونهای کوتاه فتحه، ضمه، کسره در آغاز (که همیشه صامت همزه پیش از آنها قرار دارد) گاهی بعد از صامت نخستین قرار می‌گیرند (به عبارت دیگر همزه متحرک آغاز کلمه حذف و حرکت آن به صامت بعدی داده می‌شود) و این حال را نیز تخفیف می‌خوانند:

آفانه/ فسانه (قابوس ع ۹۱ - زمخشری ۴۸۷؛ ۱) آبَرِشَم/ بَرِشَم (ابوالهیثم ۱۰۵) افزاید/ فزاید (مبیدی ۷۳۲؛ ۱) اِسْطَبِل/ سِطْبِل (سور ۳۸۵) اِصْطَخِر/ صِطْخِر (بلعمی ع ۳۵).

(۲۳، ۱) گاهی در متون این دوره عکس این امر دیده می‌شود. یعنی مصوت بعد از صامت آغازین به قبل از آن منتقل می‌شود (البته همزه‌ای پیش از مصوت در می‌آید) و این حال بسیار رایج‌تر است:

فَرّاز/ آفراز (طبری ۶۵۵، ۶۵۶ - حی ۱۶ - سامی ۸۵ - سجستانی ۱۰) یَسْتِيزَه/ اِسْتِيزَه (بلعمی ع ۴۲۵) اِشْکَم/ اِشْکَم (بلعمی ج ۵۸۲) اِیْپَارَم/ اِیْپَارَم (بلعمی ج ۲۰۷) اِیْپَرْدَن/ اِیْپَرْدَن (طبری ۷۷۴) اِشْنِید/ اِشْنِید (سیستان ۱۵۷) اِشْتَاب/ اِشْتَاب (طبری ۸۰۷) اِشْتَاغْتَن/ اِشْتَاغْتَن (طبری ۱۳۲۸) اِیْتَام/ اِیْتَام (ورقه ۱۰۴) اِشْتَر/ اِشْتَر (بلعمی ع ۲۲ - ابنیه ع ب ۲۷ - سجستانی ۵۶ - پاك ۶۹ - سیستان ۵۴) اُسْتُود/ اُسْتُود (بلعمی ج ۱۰۰۳ - هجویری ۱۱۴ - سور ۶۹) اُسْتُون/ اُسْتُون (هجویری ۳۰۱ - زمخشری ۱۳۱؛ ۱).

(۲۴، ۱) در دو مورد مذکور در فوق همیشه مصوت منتقل یکنان نمی‌ماند

و گاهی به مصوت دیگر بدل می‌شود. این ابدال گاهی به تأثیر مصوت هجای بعد است؛
 گُنون / اَکُنون (بلعمی چ ۳۶۹ - سیستان ۳۱۲ - ورقه ۳۸) فوس / اَفسوس
 (طبری ۱۳۳) فزودن / اَفرودن (سیستان ۴۰ - میدی ۳؛ ۱۹) فروختن / اَفروختن
 (سیستان ۳۵۲ - هجویری ۲۲۰ - میدی ۸؛ ۲۳۸).

در موارد دیگر جای چنین توجیهی نیست:
 فشردن / افشردن (طبری ۲۰۴۹) فکندن / افکندن (سیستان ۱۵ - ورقه ۳۴ -
 میدی ۱؛ ۶۲۶).

مصوت پایان کلمه

(۲۵، ۱) به جای مصوت مقصور پایان کلمه که در آن زمان فتحه بوده است (و
 اکنون به کسره تبدیل شده ۱، ۱۰) گاهی مصوت ممدود $\bar{a} = \bar{e}$ آمده است:
 پاشنه / پاشنا (پاک ۶۷، ۷۴، ۸۶) مردانه / مردانا (ابیا ۳۴۶) گنده / گندا (مصادر
 ۱؛ ۳۲۵، ۳۲۷).

(۲۶، ۱) گاهی به آخر بعضی کلمات مصوت فتحه (a) افزوده شده است که
 خلاف استعمال دوره‌های بعد است و به صورت «های بیان حرکت» نوشته می‌شود:
 آشکار / آشکاره (طبری ۲۲۵) چرک / چرکه (زمخشری ۱؛ ۱۵۶) خرجین /
 خرجینه (زمخشری ۱؛ ۱۵۳) زلیخ / زلیخه (زمخشری ۱؛ ۱۸۴) ماکیان / ماکیانہ
 (زمخشری ۱؛ ۲۷۸) لاچار / لاچاره (میدی ۸؛ ۱۰۸) پندار / پنداره (میدی ۸؛ ۱۴۹)
 مُست / مُسته (زمخشری ۱؛ ۴۸۳).

(۲) صامت‌ها

همزه / ه = h / ۰

(۱۰، ۲) اباز / هنباز (پارس)

ب/و = b/v

(۲،۲) صامت دولبی آوائی دب، با صامت لب و دندانی آوائی «و» نسبت به فارسی در آثار این دوره با یکدیگر تناوب دارند، یعنی یکی به جای دیگری به کار می‌رود و این تبدیل هم در آغاز و هم در میان و پایان کلمه واقع می‌شود.

(۳،۲) «و» جای دب، در آغاز: بار/وار (ابیا ۱۲۳، ۱۲۸ - سامی ۳۳۲ - سور ۲۸۹ - میبدی ۶:۲ - میبدی ۹۶:۵) بالین / والین (سور ۲۱۹) برنا/ورنا (طبری ۱۱۵۳ - میبدی ۳:۳۲۸) بریم/وریم (ابیا ۲۳۴) برزگران / ورزگران (ابیه ع ۷۳) بیهده / وی‌هده (طبری ۹۶۲) بیزار / ویزار (سور ۳۱، ۲۱۳، ۲۶۰) بایستن / وایستن (طبری ۸۷۱ - اسرار ۲۹۹، ۳۰۵، ۳۰۸ - میبدی ۲:۶۹۹ - میبدی ۳:۷۶۳) بر/ور (طبری ۹۳۴، ۹۸۹ - میبدی ۱:۱۱۶، ۱۲۰) بی / وی: بی‌راه / وی‌راه (طبری ۹۰۳) بی‌سامان / وی‌سامان (طبری ۹۶۰) وی‌باک (سامی ۵۱) وی‌بانگه (سامی ۵۲) وی‌شیر (سامی ۳۳۰) بار/وا (سامی ۲۲۲ - اسرار ۱۳۳، ۱۶۶، ۲۱۲ - قصص ۲۴۴).

(۴،۲) «و» جای دب، در میان و پایان کلمه: انگین / انگوین (طبری ۸۷۳) ابره / اوره (اسرار ۳۵) ابریشم / اوریسم (زمخشری ۱:۲۸۹) نباه / نواه (طبری ۵۹۴، ۸۷۷) تابش / ناوش (میبدی ۹، ۱۹۸، ۱۹۹) قابه / تاوه (زمخشری ۱:۱۴۰، ۲۸۰ - مصادر ۱:۹۲) بیابان / بیادان (قصص ۲۴۴) تاوم / تاوم (میبدی ۹:۱۴۰) تاابد / تاود (سور ۱۴۷ - میبدی ۱:۵۵۲) تابنده / تاونده (میبدی ۲:۳۷۶) دربند / درولد (زمخشری ۱۱۳:۱) زبان / زوان (ترجمان ۱۵۳) زبانه / زوانه (طبری ۹۸۷ - سامی ۱۶۸) کابین / کلوبین (بلعمی ج ۲۶۲ - مصادر ۱:۲۵۶ - میبدی ۱:۱۵۵ - سور ۳۲۲ - مجید ۲:۴۰۵ - سامی ۱۲۹) گریبان / گریوان (سامی ۱۵۹) گرمابه / گرماده (بلعمی ج ۸۳۹ - سامی ۵۲۶ - سمک د ۳:۳۱۱) لابه / لاره (ابیا ۶۱) شتاییدن / شتاویدن (طبری ۸۲۶، ۱۰۳۹ - میبدی ۹:۴، ۱۵۶). تاب / تاو (سامی ۲۹۲) تیریر تاب / تیریر تاو (زمخشری ۱:۵۸، ۴۱۵) فریب / فریو (طبری ۸۷۸) تاب / تاو (زمخشری ۱:۴۹) اردیل / اردویل (حدود ۲۲) تَبَر / تَوَر (بلغه ۱۷۱) زَبَر / زَوَر (بلغه ۱۷۵).

و از این قبیل است پسوند «بان» که در اکثر منابع به صورت «وان» آمده

است مانند: اشتروان، بادوان، بازوان، پاسوانی، پشتیوان، خروان، دروان، دیدموان، رزوان، زندانوان، ساردوان، سایه‌وان، سکوانی، گاووان، میزوان، نگاه‌وان، که برای پرهیز از اطالة کلام از ذکر منابع و مآخذ آنها خودداری می‌کنیم.

(۵،۳) «ب» جای «و» در آغاز کلمه: درزیدن/ برزیدن (انبیا ۲۴۵- هجویری ۵۱، ۳۹۲- سور ۴۹- مصاد ۸۴؛ ۱- سامی ۵۷- میبیدی ۴؛ ۴۱۵- اسرار ۳۴۵) و رزش/ برزش (هجویری ۱۴، ۱۹) وزان/ بزبان (ترجمان ۲۳۶- میبیدی ۱؛ ۴۳۴) وزغ/ بزغ (انبیا ۱۸۹، ۱۹۱- سامی ۳۴۷- مصاد ۱؛ ۲۵۹- سور ۱۳۵- اسرار ۲۱۵) ویران/ بیران (طبری ۴۷۳- مجید ۱؛ ۱۰۱، ۱۶۱، ۱۶۳- میبیدی ۱، ۶۶۶- بلعمی ۷۲۶) ویژه/ بیژه (طبری ۵۹۲) ویرانی/ بیرانی (سیاست دارک ۱۷۷).

(۶،۳) «ب» جای «و» در میان کلمه: تراویدن/ تراویدن (مصادر ۱؛ ۲۵۷، ۲۲۹) خاوران/ خابران (اسرار ۳۵۹، ۳۸۶) دیواس/ ریاس (انبیه ع ب ۵۵) کاوه/ کابه (طبری ۱۱۵۴، ۱۱۵۶) نوشتن/ نبشتن (در اکثر منابع) نانوا/ نان‌با (طبری ۹۴۴- حی ۳۵) تاوان/ تابان (یوسف ۵۱).

ب/ف = b/f

(۷،۳) در بعضی از متون کهن به جای «ب» آغازی «ف» آمده است. اما یقین نیست که این نشانه خط برای صامت لب و دندانی بی‌آدا (یعنی ف) نوشته شده یا علامت فاء اعجمی (و) است که به جای سه نقطه تنها يك نقطه دارد: بر/فر (کهن ۵) بار/فا (کهن ۶) بر او/ فرو (کهن ۳۳) باز/ فاز (کهن ۵) بیداد/ فیداد (کهن ۶) یکانگان/ فیکانگان (کهن ۴۵) بازگشت/ فازگشت (کهن ۶) ییزاد/ فیزار (کهن ۷۶، ۴۸) ییدانشی/ فی‌دانشی (کهن ۵۵) بی‌خردان/ فی‌خردان (کهن ۵۵) سیراهان/ فیراهان (کهن ۵۵) ییچاره/ فیچاره (کهن ۵۱، ۱۲۳) برشما/ بر/ فرشما (کهن ۴۲).

$$b/p = \text{ب/پ}$$

(۸،۴) گاهی دولبی بی آوا «پ» معادل است با دولبی آوائی «ب» چه در آغاز و چه در میان با پایان کلمه:

بدرود/ پدرود (قابوس ج ۹۶) باژ/ پاژ (زمخشری ۱؛ ۲۴۶) بافنده/ پافنده (زمخشری ۱؛ ۲۸۷) بتر/ پتر (زمخشری ۱، ۲۷۲). خبیدن/ خپیدن (حی ۲۷) زوبین/ زوبین (مفر ۶۸ - ترجمان ۱۷۳) کبک/ کپک (زمخشری ۱؛ ۴۷۳) مبد/ سپد (زمخشری ۱؛ ۱۵۳) اسب/ اسپ (حی ۳۵ - سجستانی ۵۶، ۶۰ - انبیا ۴۵۷ - مفر ۵۳، ۶۵).

اما در اکثر موارد چون دو صامت «ب» و «پ» در کتابت یکسان و با یک نقطه نوشته می‌شود تعیین موارد این تبدیل به یقین دشوار است.

$$b/m = \text{م/ب}$$

(۹،۴) فریباندن/ فریماندن (پاک ۳۷) لقب/ نغم (سمک ب ۱؛ ۷۵، ۷۷).

$$p/v = \text{پ/و}$$

(۱۰،۴) گاهی صامتی که در فارسی درسی «پ» تلفظ می‌شود در متون این دوره به جای آن «و» آمده، اما مثالهای این تبدیل نادر است: تیش/ توش (سامی ۴۲۲-قصص ۱۶۹) چارپا/ چاروا (سمک ۲؛ ۱۵۸).

$$t/\theta = \text{ت/ث}$$

(۱۱،۴) در چند کلمه به جای «ت» فارسی درسی، صامت میان دندانی بی آوا «ث» ثبت شده است:

تفل، تقاله/ ثفل (انبیه ج ۴۳) کثیرا/ کثیرا (انبیه ج ۱۷، ۳۰) ثوت/ ثوث (انبیه ع ب ۱۰۲).

$$t/d = د/ت$$

(۱۲،۴) گاهی به جای «ت» معمول، «د» آمده است:
 سرگزیت/سرگزید (کهن ۶) مزگت/مزگد (کهن ۳۹) نابوت/نابود (کهن ۱۱۱ - طبری ۱۶۰۲ - عشر ۱۱۱) بکشتند/بکشند (بخش ۲۸) شمت/شصد (زمخشری ۱: ۳۷۱) کشتید/کشید (کهن ۱۳۳) فرتوت/فرتود (عشر ۲۳۲).

$$t/k = ك/ت$$

(۱۳،۴) زمخت/زمخك (سامی ۱۳۵).

$$j/č = چ/ج$$

(۱۴،۴) گاهی در کلمه‌ای که اکنون با «ج» ادا می‌شود حرف «چ» آمده است:
 ساروج/ساروج (زمخشری ۱: ۵۰) آماج/آماج (زمخشری ۱: ۳۰۳) جوجه/چوجه (زمخشری ۱: ۴۷۴، ۴۷۶) جولاهه/چولاهه (زمخشری ۱: ۱۱۵).

$$j/x = خ/ج$$

(۱۵،۴) گاهی به جای «ج» دوره‌های بعد در متون این دوره «خ» آمده است:
 اسفناج/سپاناخ (هدایه ع ۱۳۵) اسفاناخ (ابنیه ع ب ۱۱).

$$j/z = ژ/ج$$

(۱۶،۴) دو صامت «ج» و «ژ» در متون این دوره با فارسی درسی متناوب دارند یعنی در بعضی کلمات یکی به جای دیگری به کار می‌رود: لاجورد/لاژورد (زمخشری ۱: ۳۳۷ - ورقه ۲۵، ۲۷ - سامی ۱۵۷) کجاده/کژاپه (زمخشری ۱: ۱۵۰ - مجید ۱: ۲۲۱) لجن/لژن (ابنیه ع ب ۵۳ - میدی ۸: ۵۳۱) هجده/هیژده (سفر ۸) هجده/هژده (بلمی ع ۲۷ - هدایه ع ۳۲ - پاك ۷۷، ۸۴ - سیستان ۳۴۶، ۳۹۳، ۴۰۰ - قابوس ج ۵۲ - حدود ۱۸) کج/کژ (بلمی ع ۹۹، ۱۳۹ - بلمی ج ۳۳۵ - طبری ۵۰۳،

۸۱۶،۵۱۱ - لسان ۱۴۵،۹۰ - حدود ۱۷) باج/باژ (پاك ۲۱ - زمخشری ۱؛ ۲۴۶ -
 میبدی ۳؛ ۶۶۹، ۶۷۵) جوجه/جوژه (هدایه ع ۱۲۹ - ابنیه ج ۲۲۵، ۲۲۶ - ابنیه ع
 ب ۲۲ - زمخشری ۱؛ ۴۶۸ - مصادر ۱؛ ۱۲۷) سرخجه/سرخرژه (مصادر ۱؛ ۶۵ -
 سامی ۲۶۴) گیجه/گیرژه (ابنیه ج ۵۱) یاجگاه/باژگاه (حدود ۹۴).

ج/ش = z/\dot{z}

۱۷،۴) هجده/هشده (زمخشری ۱؛ ۳۷۰ - میبدی ۳؛ ۴۱۶ - میبدی ۴؛ ۹۱ -
 میبدی ۷؛ ۴۸۴).

ج/گ = z/g

۱۸،۴) سیرجان/سیرگان (سیستان ۲۹۶ - هجویری ۲۱۵) آذربایجان/
 آذربادگان (مجید ۱؛ ۲۸۱) زاج/زاگ (زمخشری ۱؛ ۵۰ - حدود ۶۰) زبجان/زنگان
 (بلعمی ع ۵۱ - هجویری ۲۱۵) آذربایجان/آذربایکان (بلعمی ع ۱۸، ۱۵) بادبجان/
 پادنگان (هدایه ع ۱۳۰ - زمخشری ۱؛ ۸۲) ترنجبین/ترنگین (طبری ۹۹۳ -
 مجید ۱؛ ۷۲) نارنج/نارنگ (زمخشری ۱؛ ۱۰۶).

ج/ژ = z/\dot{z}

۱۹،۴) مثالهای این مورد به سبب آن که در کتابت غالب نسخ به جای سه
 نقطه يك نقطه می گذاشته اند معدود است:
 پایچه/پایژه (سامی ۱۶۰) کلاچ/کلاژ (زمخشری ۱؛ ۴۷۸) دریاچه/دریاژه
 (حدود ۱۹).

ج/ش = z/\dot{z}

۲۰،۴) چنبر/شنبر (حدود ۱۰)

چ/ص

(۲۱،۲) دارچینی/ دارصینی (حدود ۳۰)

خ/غ = x/γ

(۲۲،۲) چرخ/ چرغ (زمخسری ۱؛ ۴۶۷). خوشه/ غوشه (لفی ۳۳۳)

د/ت = d/ɾ

(۲۳،۲) درموارد متعدد صامت دندانی آوایی «د» چنانکه در فارسی درسی است، در متون این دوره به صورت دندانی بی آوا «ت» ثبت شده که اصل تلفظ در دوره‌های پیشین بوده و این ابدال تنها در موردی انجام گرفته که ماقبل آن مصوتی بوده است. در بیشتر نسخه‌ها «ت» در چنین وضعی به «ذ» که آن را ذال معجم خوانده‌اند بدل شده است. باید در نظر داشت که «ذ» مرحله میانی تبدیل «ت» به «د» بوده است: راد/ رات (زمخسری ۱؛ ۲۱۷) دامادی/ دامانی (زمخسری ۱؛ ۳۴۰) شنبلیله/ شنبلیت (زمخسری ۱؛ ۹۰) گنبد/ گنبت (زمخسری ۱؛ ۱۲۶) گزیده/ گزیت (زمخسری ۱؛ ۲۴۸ - پاك ۱۹ - مجید ۲؛ ۳۷۵) بادنبجان/ باتنگان (هدایه ع ۱۳۰) لکدر/ لکت (عشر ۴۳) یارید/ یاریت (سور ۱۴۲) نشاندید/ نشاندیت (اسرار ۲۷۹) بداید/ بدایت (بختیار ۲۷) بودید/ بودیت (سمك ۳؛ ۱۹۴). بودی/ بویی (بخش ۲۰۶).

ذ/د = δ/d

(۲۴،۲) ذال معجم چنانکه می‌دایم در زبان این دوره بدل از «ت» مرحله فارسی میانه است که پس از مصونی یا يك صامت آوایی قرار داشته است. این صامت در دوره‌های بعد همه جا به «د» بدل شده است و تنها در چند کلمه کتابت ذال معجم حفظ شده که تلفظ آن مانند «ز» است:

گذشتن، گذاشتن، پذیرفتن، کاغذ

اما در بعضی از نسخه های کهن ذال معجم مطلقاً وجود ندارد و حتی کلمات معدود مذکور نیز به صورت «د» کتابت شده است. این رسم الخط یادآور نکته ای است که شمس قیس در کتاب المعجم ذکر کرده است که «در زبان اهل غزین و بلخ و ماوراءالنهر ذال معجمه نیست».

مثال از بصائر:

در چند نسخه خطی از تفسیر بصائر تألیف فخرالدین محمدبن محمودبن احمد یثابوری (قرن ششم) و نسخه تفسیر قرآن پاک و نسخه کتاب هدایة المتعلمین و نسخه تفسیر قرآن عظیم که با علامت «عظیم» در اینجا ذکر می شود و نسخه تفسیری که با علامت «عشر» آمده است همه جا ذال معجم در این کلمات به صورت دال مهمله کتابت شده است.

مثال از تفسیر قرآن پاک:

برگشت (۲۱) گذشت (۳۷) بگداشتند (۳۳) پیدبرفت (۳۷، ۷۵) پیدبرد (۳۶) پدیرفته ایم (۱۲) پیدیر (۷۵) اندرگذشت (۷۳).

مثال از هدایة المتعلمین:

گداشتن (۲۷۵-۲۳۵) گذاره کردن (۴۱۶) گذرکردن (۲۳۴) گذار (۸۹) برگردد (۶۵) گدازه (۸۹) پدیرد (۶۵) پدرفتن (۶۰۷) پدیرا (۱۱۴) پدیرده (۱۱۳) پدرفته (۱۰۶).

مثال از تفسیر قرآن عظیم:

بگدرایدیم (۱۶) گدم (۱۴) گذشن (۱۵) بگداشتنی (۱۴) بگداشتنی (۴) راه گد (۲۷) پذیر/پذیری (پارس ۳۰۵، ۳۰۴) درگذرید/درگذرید (پارس ۳۱۱).

$$d/g = گ/د$$

(۲۵، ۴) آوند/آولک (زمخشری ۱: ۲۶۳).

$$d/l = \text{د/ل}$$

(۲۶،۴) ددخ/لوخ (زمخشری ۱: ۹۲،۹۳-اسرار ۱۸۵).

$$r/d = \text{د/ر}$$

(۲۷،۴) برادر/بدادر (عشر ۵، ۱۰، ۱۵) برادران/بدادران (پاك ۱۲ عشر ۱۸)
برادری/بدادری (عشر ۴۷) برادرش/بدادرش (عشر ۴۷).

$$r/8 = \text{د/ر}$$

(۲۸،۴) برادر/بذاند (کلیله م ۱۴۶،۷۴، ۳۱-کهن ۶) برادری/بذادری (کلیله م ۱۴۹، ۱۲۱)
برادران/بذاذدان (کلیله م ۱۴۸).

$$r/l = \text{د/ر}$$

(۲۹،۴) به جای «ر» در تلفظ فارسی امروزی، گاهی «ل» می آید: تار و مار/
تال و مال (زمخشری ۱: ۴۵۴) سرفیدن/سلفیدن (زمخشری ۱: ۳۳۲) دیوار/دیوال
(پاك ۱، ۲، ۳۴، ۷۱-عشر ۴-سیستان ۳۸۴-مجید ۱: ۶۷۶) برک/بلک (طبری
۵۳، ۱۴۸۴-میدی ۷: ۹۲) سوراخ/سولاخ (عشر ۱۹-بلمی ع ۲۴۵-طبری ۹۲،
۱۹۶، ۵۰۲، ۵۶۵، ۹۵۴-هدایه ع ۷۳-سور ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۵-سامی ۲۹۴ و
موارد بسیار دیگر) سردسیر/سردسیل (مجید ۲: ۶۳۹) گرمسیر/گرمسیل (مجید ۲:
۶۳۹) شلوار/شلوال (بلغه ۱۵۷).

$$z/j = \text{ج/ز}$$

(۴۰،۴) گاهی در مقابل «ز» فارسی درسی «ج» آمده که صورت قدیمتر و
اصیلتر است:

بزشك/بجشك (بلمی ع ۷۲، ۷۳، ۲۳۱-هدایه ع ۱۵، ۱۲۷-ابیا ۳۷۳-
حدود ۸۳) گشنیز/گشنیج (زمخشری ۱: ۱۹).

$$z/\varepsilon = \text{ج}/\text{ز}$$

(۳۱،۴) نماز/ نماج (زمخشری ۱: ۱۹).

(۳۲،۴) گاهی که تلفظ ذال معجم به «ز» بدل شده است در رسم الخط این دوره کتابت آن حفظ شده اما در دوره‌های بعد صورت مکتوب آن نیز به «ز» تغییر یافته است:

جز/ جذ (ابنیه ۱۷، ۲۷، ۲۷۵ - میبدی ۴، ۳۵۴، ۳۲۷، ۳۹۷) بازوان/ بانذوان (سامی ۱۶۰).

$$z/\text{ژ} = \text{ز}/\text{ر}$$

(۳۳،۴) چون در غالب نسخه‌ها حرف «ژ» با يك نقطه نوشته شده در موارد بسیار نمی‌توان به یقین دانست که کدام يك از دو صامت «ز»، «ژ» مراد بوده و در تلفظ ادا می‌شده است. تنها در چند نسخه نقطه‌های سه گانه «ژ» ثبت شده است:

زوین/ ژوین (زمخشری ۱: ۴۱۳) مزگت/ مژگت (زمخشری ۱: ۱۱۶)

پزشك/ پژشك (سامی ۲۱۲، ۲۱۳) دوزخ/ دوژخ (کهن ۷، ۴۸، ۴۹ - طبری ۹۶۴، ۹۹۳، ۱۰۳۹ - پاك ۱۵، ۱۹، ۲۵، ۲۶ - یارس ۲۱۰) گزاف/ گژاف (طبری ۱۰۲۹)

كلزاد/ كلژاد (طبری ۵۸۳، ۵۹۰) گوزن/ گوژن (مصادر ۱: ۱۳۷) جوز/ گوژ

(مصادر ۱: ۳۳۴، ۳۵۴) زنكار/ ژنكار (زمخشری ۱: ۳۳۷) زشتودی/ ژشتودی (میبدی ۳: ۱۵۹، ۲۲۵) سزاوار/ سژاوار (یارس ۲۱۱).

$$z/\gamma = \text{ز}/\text{غ}$$

(۳۴،۴) آمیز/ آمیغ (میبدی ۱: ۱۳۳ - میبدی ۲: ۳۳۷، ۵۲۰، ۵۲۱).

$$z/\text{ژ} = \text{ج}/\text{ز}$$

(۳۵،۴) ژرف/ جرف (سور ۲۳).

$$z/z = ز/ز$$

(۳۶،۴) مثالها تنها از متولی است که در آنها با نقطه گذاری تفاوت دو صامت مشخص شده است:

آزدن / آزدن (مبیدی ۲: ۶۹۹) دژ / دژ (سامی ۴۷۶) مزه / مزه (عتبه ۱۳۴) نایزه / نایزه (هدایه ج ۲۳۶، ۲۹۸).

$$z/š = ز/ش$$

(۳۷،۴) بازگونه / باشگونه (بلمعی ع ۲۲۹، ۳۸۵ - لسان ۹۶ - ترجمان ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸ - ورقه ۱۲) پژولیده / پیشولیده (مبیدی ۲: ۶۶۸).

$$z/z = س/ج$$

(۳۸،۴) در دو کلمه به جای «س» پایانی «ج» آمده است: ریواس / ریواج (زمخشری ۱: ۹۳ - سامی ۵۰۸) خروس / خروج (رودکی ۲۵۲).

$$z/š = س/چ$$

(۳۹،۴) سریش / چریش (زمخشری ۱: ۲۸۸).

$$z/š = س/ش$$

(۴۰،۴) ماسوره / ماشوره (زمخشری ۱: ۲۸۸) پرستو / فراشتو (زمخشری ۱: ۴۷۲) کاشکی / کلسکی (پارس ۱۸۹).

$$z/z = س/ج$$

(۴۱،۴) در کلمه ذیل غالباً به جای تلفظ امروزی «ش» حرف «ج» ثبت شده و چون دو صامت «ج» و «ج» غالباً با يك حرف کتابت می شده به یقین نمی توان دانست که این حرف نشانه کدام يك از دو صامت است: کاشکی / کاجکی (طبری

(۱۹۲۳، ۳۷۲).

ش/چ = s/c

(۴۲، ۲) گاهی «چ» و «ش» به جای یکدیگر می‌آیند: پخش/پخچ (قابوس ج ۱۱۴، ۱۱۵) چموشی/چموچی (بختیار ۱۴۴) چکاد/شکاده (زمخشری ۱؛ ۲۰۸). شترنک/چترنک (زمخشری ۱؛ ۳۰۴، ۳۰۵) چنبر/شنبر (ابنیه ج ۱۱۰ - ابنیه ع ب ۸۹ - سامی ع ۱۹۶، ۲۰۰).

ش/ژ = z/z

(۴۳، ۲) مثال این مورد تنها در يك منبع دیده شد: تیریش/تیریز (هجویری ۶۳).

ش/ژ = z/z

(۴۴، ۲) شنکله/ژنکله (مصادر ۱؛ ۹۲، ۱۴۵) دشواری/دژواری (مبیدی ۱؛ ۴۹۲، ۷۴۱).

ش/س = s/s

(۴۵، ۲) شوشه/سوشه (هدایه ع ۱۰۸) شیش/سیش (ابنیه ج ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱) شلوار/سردال (زمخشری ۱؛ ۳۶۰) زرشک/زرسک (ابنیه ج ۹) افشاند/افساند (عشر ۴۶) یفشان/یفسان (عشر ۴۱) ابریشم/ادریسم (زمخشری ۱؛ ۲۸۹) رشته/رسته (زمخشری ۱؛ ۴۹).

غ/گ = g/g

(۴۶، ۲) آغوش/آگوش (عشر ۲۰۷ - سود ۳۲۷) کژاغند/کژاگند (زمخشری ۱؛ ۲۲۲) چغندر/چگندر (هدایه ع ۲۷، ۱۳۰ - ابنیه ج ۱۷۳).

$f/b = \text{ف/ب}$

(۳۷،۴) فام/بام (مصادر ۱؛ ۳۲۷، ۳۷۲) فش/بش (سامی ۲۷۵) فندق/بندق
(ابنیه ع الف ۵۹) خفه/خبه (هدایه ع ۶۹، ۱۲۳ - میبدی ۶؛ ۳۳۹) یلوفر/یلویر
(ابنیه ج ۱۳۵) ناف/لاب (سامی ۳۵۸) کنف/کتب (زمخشری ۱؛ ۷۸) افراشته/
ابراشته (بخش ۴).

 $f/p = \text{ف/پ}$

(۳۸،۴) فشردن/پشردن (سیستان ۳۸۳) فنجان/پنگان (سامی ۲۵۳) فش/
بش (زمخشری ۱؛ ۳۸۹) فیروز/پیروز (بخیار ۱۴) فیروزه/پیروزه (بلعمی ج ۱۷۰ -
زمخشری ۱؛ ۵۲ - میبدی ۲؛ ۲۲۷) فیل/پیل (بلعمی ع ۶۰، ۶۴) یلوفر/یلویر
(ابنیه ج ۱۲۰) فام/پام (بلغه ۱۸۰).

 $q/k = \text{ق/ک}$

(۳۹،۴) قیان/کیان (طبری ۱۱۷۳ - لسان ۱۱۴ - مجید ۱؛ ۳۳۱) قند/کند
(زمخشری ۱؛ ۳۳۵) قوزک/کوزک (طبری ۹۲) جوق/جوک (میبدی ۲؛ ۶۲۲، ۳؛
۳۷۶، ۳۵۸، ۴؛ ۳۶۱).

 $q/g = \text{ق/گ}$

(۵۰،۴) خانقاه/خالگاه (میبدی ۹؛ ۱۵۴).

 $k/z = \text{ک/ز}$

(۵۱،۴) کودک/کودج (زمخشری ۱؛ ۱۵۰) کربز/جربز (سامی ۱۳۶)

 $g/z = \text{گ/ز}$

(۵۲،۴) صامت مرکب «ج» در بسیاری از کلمات به جای «گ» به کار رفته

است، چه در آغاز و چه در میان و پایان کلمه:

گزیت / جزیت (طبری ۶۴۲، ۶۵۲ - میبدی ۴؛ ۱۱۵، ۲۲۶) گلاب / جلاب
(ابنیه چ ۵۳) گاوشیر / جاوشیر (ابنیه ع ب ۱۲۸) گردیزی / جردیزی (هجویری ۲۱۸)
گاورد / جاورد (زمخشری ۱؛ ۷۶ - ابنیه چ ۷۴، ۷۵) گلنار / جلنار (ابنیه چ ۱۳۱)
گوز / جوز (سامی ۲۵۸، ۲۵۷ - ابنیه چ ۲۱ - زمخشری ۱؛ ۲۳) مرگان / مرجان
(بلعمی ع ۹۹) نارگیل / نارجیل (هدایه ع ۱۳۴ - ابنیه چ ۷۸ - میبدی ۵؛ ۱۶۵)
دارابگرد / دارابگرد (سیستان ۸۵، ۷۹) پرگار / فرجار (سامی ۴۱، ۱۷۲). زنگ / زنج
(هدایه ع ۱۲۳) لیرنگ / لیرنج (پاک ۳۸، ۴۱ - حی ۴۹ - میبدی ۱؛ ۲۹۳، ۳۵۲)
زنگار / زنجار (اغراض ۶۱).

- در این نکته همه جا نمی‌توان به ابدال حکم کرد، زیرا - چنانکه پیش‌ازین ذکر شد - در خط عربی کاف فارسی با یا حرف «ج» ثبت می‌کردند و گمان می‌رود که تلفظ «ج» در عربی بسیار نزدیک به «گ» بوده است، بنابراین احتمال آن هست که در اکثر موارد ابدالی روی نداده و تنها شیوه کتابت چنین بوده است.

ک/ق = k/q

(۵۳، ۴) کاشان / قاشان (سیستان ۷۵) کز / قز (سامی ۱۹۲ - میبدی ۱؛ ۷۵۰)
ترکیدن / طرکیدن (مجید ۱؛ ۶۷ - طبری ۷۱) تراک / طراق (قصص ۲۲۹، ۳۲۸)
کنب / قنب (ابنیه چ ۱۹) کرته / قرطه (بختیار ۳۲).

گ/ب = g/b

(۵۴، ۴) گستاخ / بتاخ (میبدی ۴؛ ۱۶۸، ۱۸۸، ۲۲۱، ۳۹۶) گستاخی / بتاخی
(حی ۱۱ - میبدی ۳؛ ۳۴۶، ۶۵۸) گرویدگان / برویدگان (قصص ۲۸۸، ۱۲۹)
گرویدن / برویدن (قصص ۲۴۵، ۲۹۳) گنجشک / بنجشک (طبری ۴۹۵ - سامی ۳۶۵، ۳۶۶)
بگرو / بیرو (شفی ۹) گزند / بزند (بخش ۲۴۵) بدشت / گذشت (بخش ۲۵۶).

$$l/\delta = \delta/l$$

(۵۵،۲) گیل / گیلذ (طبری ۷۹۳، ۷۹۵).

$$l/r = r/l$$

(۵۶،۲) صامت «ر» به جای «ل» نیز گاهی دیده می‌شود: شلوار / شروار (طبری ۶۴۷) جابلار / جابرما (طبری ۲۷، ۳۲، ۳۳ و بسیار موارد دیگر).

$$m = /n/ p$$

(۵۷،۲) پیامبر / پیاببر (ورقه ۱۲۲) پیمبر / پینبر (ورقه ۱۱۹) شکمه / شکبه (لان ۱۴۶ - ابنیه ج ۲۲۳ - ابنیه ع ب ۱۸) همبر / هنبر (ورقه ۹۸).

$$n/m = \bar{p}/\bar{n}$$

(۵۸،۲) پنهان / پنهام (پارس ۱۶۴-۱۶۶).

$$m/nb = nb/m$$

(۵۹،۲) دم / دب (مجید ۱؛ ۲۶۶) شکم / شکنب (مجید ۱، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۵۲).

$$m/nm = nm/m$$

(۶۰،۲) دم / دُم (مجید ۱؛ ۳۷۴-۴۶۹).

$$v/b = b/v$$

(۶۱،۲) وزغان / بزغان (بخش ۱۹۲).

$$h/\circ = \circ/h$$

(۶۲،۲) هسته / اُسته (بلغه ۱۷۷).

$$h/x = \text{خ/ه}$$

(۶۳،۲) هسته / خسته (طبری ۴۵۲ - سفر ۱۲۵ - زمخشری ۱؛ ۱۰۶ - مجید ۱؛ ۱۶۱۲). پرهیزکاران / پر خیزکاران (بخش ۸۸).

$$y/j = \text{ج/ی}$$

(۶۴،۲) یشم / چشم (ابنیه ج ۸۳).

$$y/d = \text{د/ی}$$

(۶۵،۲) آذربایجان / آذربادگان (سیستان ۳۵ - مجید ۱؛ ۲۸۱) آذربایجان / آذربادجان (سیستان ۷۵) شپیاز / شپیداز (ابنیه ج ۱۵۸).

$$y/\delta = \text{ی/ذ}$$

(۶۶،۲) یاییز / یاذیز (ترجمان ۲۲۷) دشنایگی / دشمناذگی (طبری ۴۱۸، ۴۲۲ - کلیله م ۱۶۳، ۱۲۷).

(۳) ادغام

$$u/i = \text{ت/د}$$

(۱،۴) راست‌تر / راستر (بلمعی ع ۳۳۳ - پاك ۶۱ - مجید ۲؛ ۴۹۶) دوست‌تر / دوستر (بلمعی ع ۱۰۵، ۱۲۵، ۳۲۴ - طبری ۶۰۶، ۶۹۶، ۷۶۰ - ابوالهیثم ۲۲) سخت‌تر / سختتر (بلمعی ع ۳۰، ۳۶، ۷۷، ۲۵۰ - طبری ۳۰۹، ۴۰۸، ۴۲۲ - لسان ۳۴، ۴۴ - قصص ۴۵۰ - هجویری ۱۳۳، ۱۳۷، ۲۴۳) درست‌تر / درستر (قصص ۴۱۵ - هجویری ۳۹۷ - مجید ۲؛ ۴۹۶) زشت‌تر / زشتر (مجید ۱؛ ۴۹۵).

$$dt/t = \tilde{t}/\tilde{t}$$

(۲،۳) بدتر/بتر (بلعمی ع ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۳۵ - بلعمی ج ۱۰۷۴، ۱۰۸۵ - طبری ۱۴۷۸، ۱۶۱۴ - سور ۲۱ - سامی ۶۴) بلندتر/بلنتر (هجویری ۷۷).

$$\tilde{c}\tilde{c}/\tilde{c} = \tilde{c}/\tilde{c}$$

(۲،۳) هیچ چیز/هیچیز (بلعمی ع ۴۳۷ - هجویری ۲۳، ۳۳، ۶۴ - سور ۲۱، ۲۶۸، ۳۴۶ - مجید ۲؛ ۸۵، ۹۳، ۹۷، ۲۰۱ - میبدی ۲؛ ۱۵، ۲۶، ۲۰۱، ۲۰۸).

$$\tilde{c}z/z = \tilde{c}/\tilde{c}$$

(۴،۳) هیچ جا/هیجا (یوسف ۲۵، ۲۶).

$$rr/r = r/r$$

(۵،۳) هر روز/هرروز (طبری ۶۵۲، ۷۶۶، ۱۵۱۰ - سامی ۲۶۴، ۳۱۶ - مجید ۱؛ ۴۵۲، ۲؛ ۲۸۶، ۵۰۴) - پر را/پرا (بلعمی ع ۳۲۵) يك دیگر را/يك دیگر (طبری ۸۲، ۷۶۳) اندر رسد/اندرد (طبری ۳۱۳) ایر را/ابرا (لسان ۳۷) بدرد را/بدرا (مجید ۱؛ ۱۹۶).

$$zz/z = z/z$$

(۶،۳) از زندان/ازندان (بلعمی ع ۸۶، ۲۹۱).

$$kk/k = k/k$$

(۷،۳) هلاک کنید/هلاکنید (طبری ۸۵۷) هلاک کردیم/هلاکردیم (مجید ۱؛ ۹۸) هلاک کنیم/هلاکنیم (مجید ۱؛ ۳۱۰).

$$n - n/n = \text{ن / ذ}$$

(۸،۴) ایشان نیز / ایشانیز (بلعمی ع ۱۸۳ - طبری ۱۸۶، ۱۹۲) من نیز / منیز (طبری ۳۹۷).

(۴) قلب

(۴) قنبله / پلیته (بلعمی ع ۱۰۱، ۴۴۰ - ابنیه ع الف ۶۷ - ابوالهیثم ۴، ۴۵) مغز / مزغ (طبری ۵۷، ۴۹۴، ۱۱۵۲ - میبدی ۱؛ ۴۷۲ - میبدی ۳؛ ۴۲۷) چشمه / جمشه (طبری ۴۷۹) چشم / چمش (ترجمان ۲۱۷، ۲۳۳، ۲۳۹) شلم / شلمغ (هدایه ع ۱۳۰ - هدایه ع ۴۰۹) پهنا / پنها (لسان ۶۶) چبند / چفنده (لسان ۹۳) چبیده / چفیده / چپیده (زمخشری ۱؛ ۱۲۳، ۴۲۸) هرگز / هرگز (ترجمان ۱۸۸) کرفس / کرسب (سامی ۵۰۳) چبیدن / جفیدن (مجید ۱؛ ۵۴۵) حلقه / حقله (بلعمی ع ۳۷۵) بخشاینده / وشخاینده (شغشی ۵) کتف / کفت (شاهنامه ۲۰۳۶) لفظان / غلطان (عشر ۵۳).

(۵) حذف

$$a/\text{zero} = \text{ا / صفر}$$

(۱،۵) در همه کتبه‌های عربی رجال که با دابو، آغاز می‌شود در این دوره شایع و متداول است که حمزه مفتوح از آغاز آن می‌افتد و مثالهای آن به اندازه‌ای زیاد است که شاید ذکر يك يك موارد و ارجاع به صفحات متون لازم باشد. برای نمونه اسامی خاصی که در کتابهای ذیل آمده است ذکر می‌شود:

بلعمی، طبری، پاک، میبدی، سیستان، هجویری، ابوالهیثم، ابنیه، قابوس، قصص، زمخشری، مجید، و غیره.

و نمونه کتبه‌هایی که در این کتابها با حذف همزه مفتوح آغازین آمده است:
 بوطالب، بوصالح، بوهریره، باهریره، بوبکر، بابکر، بولؤلو، بوپردعه، بوغاصم،
 بوالمؤید، بوالفرج، بوالقسم، بولهب، بوالعباس، بوالحکم، بوسفین (ابوسفیان)،
 بورافع، بوعبیده، بوایوب، بوحاتم، بومیسره، بوشمامه، بوسلمه، بوعثمان، بوجابر،
 بوعلی، بوالفضل.

(۲،۵) این حذف در کلمات دیگر هم که با همزه مفتوح آغاز می‌شود در متون این دوره دیده می‌شود و به خلاف معروف خاص شعر و حاصل ضرورت شعری نیست:

ازان/زان (بلعی ج ۸۹۸ - طبری ۳۴۲ - سیستان ۹۵،۹۰،۳۶،۶) اگر/گر
 (بلعی ج ۳۲۸ - طبری ۳۱۱،۳۰۸،۵۴۹،۶۳۴ - ابوالهیثم ۱۴۰) ازو/زو (سیستان ۳۹، ۱۱۴،۶۶،۵۲ - میدی ۱۳؛۲) ازایشان/زیشان (سیستان ۵۲ - انبیا ۲۵۱) ازین/زین (سیستان ۳۸۷) انادر/نار (زمخشری ۱، ۳۳۳، ۳۳۸) امیر/میر (بلعی ع ۳۰۰).
 (۳،۵) بعضی از صامتها در میان و پایان کلمه حذف می‌شود: کبوتر/کوئر
 (میدی ۱۳۱؛۷) مادر/مار (پاک ۲۳) پادزهر/پازهر (زمخشری ۱؛۴۵۹ - انبیا ۱۶۲ - میدی ۲۹۴؛۶) بودکه/بوکه (میدی ۴؛۲۶۸) نمکسودر/نمکسو (انبیه ع ب ۲۱ - انبیه ج ۲۲۴) امرو/امرو (انبیه ج ۱۹۸) کالبد/کالب (زمخشری ۱؛۲۸۳) هرزمان/هزمان (طبری ۲۰۳۴ - ترجمان ۲۰۵ - ورقه ۳۱) مردارنسک/مرداسنک (انبیه ج ۶۰،۵ - زمخشری ۱؛۵۰) سرکه‌بارسکبا (زمخشری ۱؛۳۴۳) پیغام/پیام (بلعی ج ۳۸۶) اسپرغم/اسبرم (انبیه ع الف ۹۱) تادیک/تاری (انبیه ع الف ۶۷) گیل/گی (طبری ۱۰۶۵).

(۴،۵) صامت دلدانی - خیشومی «ن» غالباً در میان و پایان کلمه حذف می‌شود:
 نگون‌سار/نگوسار (بلعی ع ۳۳۳ - طبری ۸۹۰ - پاک ۴۶ - کهن ۳) شبان‌دوز/شباروز (بلعی ج ۲۰۱ - طبری ۹۷۷، ۹۵۸ - پاک ۳۷) جوانمرد/جوامرد (طبری ۹۴۱، ۹۴۰ - پاک ۸، ۷، ۶ - انبیا ۴۶۴ - سوره ۱۸۳) گمان‌مندی/گمانندی (طبری ۶۱۴) زیان‌کار/زیاکار (مجید ۱؛۴۴۸) شازده/شازده (سامی ۳۷۳ - میدی ۱؛۴۸۷)

زمین/زمی (بلعی ع ۸۴ - هدایه ع ۱۲۲،۹) آستین/آستی (بلعی ع ۳۸۸)
 میانگین/، میانگی (طبری ۱۴۳،۴۲ - پاك ۱۶) سنگین/سنگی (ابنیه ع ب ۳۴)
 آبتن/آبت (زمخشری ۳۸۸؛۱) ایشان/ایشا (مجید ۴۳۹،۴۰۸؛۱) چندان/چندا
 (مجید ۹۸؛۱) ازیشان/ازیشا (مجید ۴۸۵؛۲) ماران/مارا (مجید ۵۰؛۱) مفران/
 مفرا (مجید ۱۱۵؛۱) مللمانان/ملمانا (مجید ۲۵۷؛۲) چنان/چنا (مجید ۱۵۹؛۲،
 ۴۱۶) آبادان/آبادا (مجید ۶۰۴؛۲) ایمان/ایما (مجید ۴۳۸؛۲).

(۵،۵) هجای *va* (واو مفتوح) گاهی از میان کلمه می افتد: آورنده/آرنده
 (طبری ۷۹) آورد/آرد (ابوالهیثم ۱۸، ۲۳، ۹۰) یاوردر/یاردر (حی ۲۱، ۲۳) یاور/
 یار (سیستان ۲۹۴) آورید/آرید (مبیدی ۳؛ ۵۵، ۶۰) نیاورم/نیارم (مبیدی ۷؛ ۹،
 ۱۷، ۲۰) آورنده/آرنده (مبیدی ۹؛ ۱۵).

(۶،۵) هجای *av* (او) نیز خاصه در کشف الاسرار مبیدی در بعضی صیغه های فعل
 ساقط می شود:

شوید/شید (مبیدی ۱؛ ۱۲۳، ۲۰۰ - مبیدی ۲، ۴۱۳، ۵۶۵ - مبیدی ۳؛ ۲ -
 مبیدی ۴؛ ۵۰، ۸۷ - مبیدی ۹؛ ۹۳) نشوی/نشی (مبیدی ۲؛ ۳۵۵) مشوید/مشید
 (مبیدی ۳؛ ۳۷۷، ۴۸۸، ۴۸۹) می شوند/می شند (مبیدی ۳؛ ۴۶۶).

(۷،۵) صامت *h* (h) در میان کلمه گاهی می افتد: گاه داره/گاواره (طبری
 ۷۷۷) چشمها/چشما (طبری ۷۱۱) بزمند/بزمند (طبری ۴۱۸ - سور ۱۰۸) چهار/
 چار (ابنیه ج ۷۳ - سفر ۴۸ - زمخشری ۱؛ ۳۶۹) چهل/چل (ورقه ۸۸، ۸۹ -
 زمخشری ۱؛ ۳۸۱) کامدان/کادان (زمخشری ۱، ۱۲۹) گواهان/گواآن (مجید ۲؛
 ۵۱۴) نگاهبانان/نگابانان (مجید ۱؛ ۵۲۱) اندوهگین/اندوگین (مجید ۱؛ ۴۳۹).
 (۸،۵) در آخر کلمه نیز اسقاط صامت *h* (h) مکرر دیده می شود:

پادشاه/پادشا (بلعی ج ۱۱ - طبری ۱۴۶، ۸۷۴، ۹۷۱ - ابوالهیثم ۲۰ - سیستان
 ۴۵، ۳۱۱، ۳۱۵) گوا/گوا (بلعی ج ۱۸۶ - طبری ۵۶۳ - پاك ۸۵) گیام/گیا (بلعی
 ج ۴۸۱، ۵۲۷، ۵۵۴ - ابنیه ع ب ۶۱ - طبیعیات ۷۸) گنام/گنا (ورقه ۱۱۵).

(۹،۵) به خلاف فارسی درسی که در آن همیشه در کلمانی که به مصوت محدود

«آ» ختم می‌شود در جمع به «ان» صامت «ی» میان دو مصوت درمی‌آید (مانند: یارسا - یارسایان) در بسیاری از متن‌های دوره اول این صامت میانین وجود ندارد و به جای آن در کتابت، دو الف ممدود در پی هم می‌آید:

نرسایان/نرساان (طبری ۱۰، ۱۹، ۶۵، ۳۸۵، ۴۲۲، ۶۰۸، ۹۴۳، ۱۰۵۴، ۱۳۴۸ - مجید ۱؛ ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۵۱، ۴۶۹، ۴۷۱، ۵۶۰، ۶۲۷، ۶۹۲) شکیبایان/شکیبان (طبری ۱۰۳۷، ۱۵۲۲ - سور ۱۹۹) دانایان/داناان (طبری ۲۰۰، ۲۳۱، ۲۵۹، ۳۳۹، ۴۴۹، ۱۰۳۶) توانایان/تواناان (طبری ۱۹۱۶ - الهیات ۹۷) ناینبایان/ناینبان (سور ۵۲، مجید ۱؛ ۳۶۹) همتایان/همتاان (طبری ۱۶۱۸) پیشوایان/پیشواان (سور ۱۵۴) یارسایان/یارساان (مجدید ۱؛ ۱۶۱، ۳۹۵).

و در کلمات عربی هم اعم از مفرد و جمع مکسر که به قاعده فارسی جمع بسته می‌شود حال همچنین است:

مبتلایان/مبتلاان (سور ۱۵۵) اصفیایان (طبری ۱۴۸۵) علماان (طبری ۱۱۷۴) اولیاان (طبری ۱۴۸۵).

فعل

ریشه و ماده فعل

۱) ریشه کلمه در زبانهای ایرانی باستان دارای یکی از سه صورت است: ضعیف، متوسط، قوی.

۱،۱) این صورتهای سه گانه به وسیله تغییر کمیت مصوتها یا حذف آنها از یکدیگر متمایز می شوند:

	قوی	متوسط	ضعیف
= داشتن	$\sqrt{dār}$	\sqrt{dar}	$\sqrt{d\bar{r}}$
= کاشتن	$\sqrt{kār}$	\sqrt{kar}	$\sqrt{k\bar{r}}$

۲،۱) هرگاه سامتهای خیشومی (م، ن = m, n) در کلمه وجود داشته باشد حذف آنها در بیشتر موارد نشانه ضعیف بودن و اثبات آنها نشانه متوسط بودن ریشه است:

= بوئیدن	$\sqrt{gād}, gand$
= بسن	$\sqrt{bad}, band$
= شکستن	$\sqrt{skād}, skand$
= کندن	$\sqrt{kād}, kand$

۳،۱) به ریشههای ضعیفی که مصوتهای \bar{a} یا $\bar{ā}$ دارند برای ساختن ریشه متوسط مصوت a و برای ریشه قوی مصوت \bar{a} افزوده می شود:

= رفتن	$\sqrt{\bar{a}}, ay$
= خاستن	$\sqrt{hīz}, haiz$
= بودن	$\sqrt{bū}, baw$
= روییدن	$\sqrt{rud}, raud$

۳) فعلهای فارسی، جز معدودی، در همه صیغهها (زمان و شخص) دارای

ریشه واحدی هستند که بر اثر افزوده شدن اجزاء ماده ساز، دو ماده مضارع و ماضی از آنها ساخته شده است.

(۱،۴) از جمله فعلهای فارسی که دو ریشه متفاوت دارند و هر دسته از صیغه های آنها از يك ریشه مشتق شده است فعل ديدن است. این فعل يك ریشه دي = *di* دارد که در بعضی کلمات سنگنوشته داریوش در نقش رستم به کار رفته است:

این پیکر را بین *patikaram dīdiy*

ریشه دیگر این فعل که باز در کلمات سنگنوشته داریوش در بیستون وجود دارد، «وین» *vaina* است:

بینی *vaināhy* =

می دید *avaina* =

در فارسی میانه و فارسی دری ماده مضارع از ریشه «وین» آمده که در فارسی دری بر طبق قاعده صامت «و» آغازی به «ب» تبدیل یافته؛ ولی ماده ماضی از ریشه «دی» ساخته شده است.

(۲،۴) فعل آمدن نیز دارای دو ریشه مختلف است: مصدر و صیغه های ماضی و بیشتر مشتقات اسمی این فعل از ریشه «هم» \sqrt{gam} می آید که «گام» فارسی نیز از همان ریشه است. نام شهر همدان در پارسی باستان «هممئانه» است، یعنی «جای گرد هم آمدن». این ریشه يك میشود « $a = \bar{a}$ » نیز پذیرفته و سپس «م» افتاده و ماده ماضی این فعل از آن ساخته شده است. در پارسیک (فارسی میانه) این فعل بدون پیشوند هم به صورت «مئن» به کار می رود.

اما ماده مضارع این فعل از ریشه « y, ay » می آید که مفهوم «حرکت» دارد و با پیشوند «پرا» *parā* به معنی رفتن و عزیمت کردن، و با پیشوند «آ» $\bar{a} = a$ به معنی آمدن به کار رفته است.

(۳،۴) فعل «بودن» هم دو ریشه دارد. «یکی بَو» \sqrt{baw} به معنی شدن و بودن که صیغه های ماضی این فعل از آن می آید. دیگر ریشه « $\sqrt{h, ah}$ » که شناسه های «ام، ای، است...» از آن مشتق شده، و در صیغه های مضارع «هستم، هستی، هست...» به کار می رود.

ماده مضارع در ایرانی باستان

(۳) ماده مضارع در زبانهای ایرانی باستان به یکی از طرق ذیل ساخته می شود:

(۱،۳) ماده مضارع همان ریشه فعل است بدون افزایش جزء «مادماز» و بدون تشدید مصوت، یعنی ریشه فعل بی واسطه به شناسه می پیوندد:

ریشه و ماده مضارع فعل بودن = *asti,ah-*

ریشه و ماده مضارع فعل زدن = *jan-*

(۲،۳) ماده مضارع ساخته می شود از ریشه متوسط با افزودن مصوت *a*:

√bar = *bara-* بردن

(۳،۳) ماده مضارع ساخته می شود از ریشه ضعیف با افزودن مصوت *a*:

√i3 = *isa-* جستن

(۴،۳) ماده مضارع ساخته می شود از الحاق جزء *-ya* به ریشه ضعیف و

متوسط:

√zā = *zāya-* زادن

(۵،۳) ماده مضارع ساخته می شود از ریشه متوسط و قوی با افزودن جزء

-aya به یکی از آنها:

√pai = *paīaya* پریدن

√dār = *dāraya-* داشتن

(۶،۳) ماده مضارع از تکرار ریشه ساخته می شود. این نوع را ماده مضارع

مضاعف می نامند:

√dā = *dadā-* دادن

(۷،۳) ماده مضارع با افزودن میانوند *n/na* پیش از آخرین صامت ریشه

ضعیف ساخته می شود:

√marak = *maranc* میراندن

(۸،۳) ماده مضارع از الحاق جزء *nau/nu* به ریشه ضعیف ساخته می شود:

\sqrt{kara} کردن (اوستایی) = *karənau-*
 $\sqrt{k_1}$ کردن (فارسی باستان) = *kunau*

(۹،۳) ماده مضارع از افزودن *u/au* به ریشه متوسط ساخته می شود:

\sqrt{tan} تنیدن، کشیدن = *tanu-*

(۱۰،۳) ماده مضارع از افزودن *nā/na/n* به ریشه ضعیف ساخته می شود:

$\bar{a} + \sqrt{fri}$ آفریدن = *āfrīnā*

ماده مضارع در فارسی میانه و دری

(۱،۴) از ماده های مضارع ابرایی باستان گاهی جزء ماده ساز بکلی ساقط شده و تنها ریشه فعل باقی مانده که آن نیز به موجب قوانین تحول واکها گاهی تغییر یافته است. اما از بعضی ساختهای ماده مضارع آثاری در مضارع فارسی میانه و دری باقی مانده است:

(۱،۴) از ماده مضارع باستان که عاری از ماده ساز بوده (ر که بند ۱،۳) صیغه های زمان حال فعل بودن و شناسه های افعال باقی مانده است.

(۲،۴) از ماده مضارع که از ریشه ضعیف با ماده ساز *a* به وجود می آمد گاهی با حذف این جزء و نگهداشتن ریشه، در فارسی میانه و دری ماده مضارع به کار رفته است:

$\sqrt{kuša-}$ کش

(۳،۴) از ماده مضارع که از ریشه متوسط با افزودن جزء *a* ساخته می شد با حذف آن جزء و حفظ ریشه متوسط در فارسی میانه و فارسی دری ماده مضارع آمده است:

$\sqrt{bū}$, *bav* بُود

$\sqrt{siyū}$, *siyav* شود

(۴،۴) از ماده مضارع باستان که با الحاق جزء *-ya-* به ریشه ضعیف و متوسط ساخته شده بود در فارسی میانه و فارسی دری ماده مضارع با حفظ «ی» آمده است:

\sqrt{za} - *zāya* زاید

(۵،۴) از ماده مضارع باستان که با الحاق جزء *-aya-* به ریشه متوسط و قوی ساخته شده و غالباً ریشه مختوم به *-ā-* داشته جزء دآی = *-dy-* در مضارع فارسی میانه و دری بر جا مانده است:

ریشه ضعیف	ریشه قوی	باستان	میانه	دری
$\sqrt{srū}$	$\sqrt{srāu}$	<i>sravaya-</i>	<i>srāy-</i>	سراید
$\sqrt{stū}$	$\sqrt{stāu}$	<i>stava ya-</i>	<i>stāy-</i>	ستاید

(۶،۴) از ماده‌های مضارع که با افزودن جزء *nau/nu* یا افزودن جزء *nā/na/n* به ریشه ضعیف یا الحاق میا نوید *n/na* پیش از آخرین صامت ریشه ضعیف ساخته می‌شد صامت «ن» در ماده مضارع فارسی میانه و دری بر جا مانده است:

باستان	میانه	دری
<i>činau-</i>	<i>čīn-</i>	چند
<i>afrīnā-</i>	<i>afrīn-</i>	آفرید
<i>āhinja-</i>	<i>āhinj-</i>	آهنجد

(۷،۴) از ماده مضارع باستان که با تکرار ریشه فعل ایجاد می‌شد برای مثال فعل ذیل را ذکر کردیم.

$\sqrt{dā}$ *dadā-*

از این فعل در ماده مضارع فارسی میانه زردشتی و در فارسی دری صامت *d* در هجای دوم به *h* بدل شده است، و در فارسی میانه طرفانی صامت *-y-* از آن بر جا مانده است:

باستان	میانه طرفانی	میانه زردشتی	دری
<i>dadā-</i>	<i>day-</i>	<i>dah-</i>	دهد

(۸،۴) از ماده مضارع باستان که با الحاق جزء *u/au* به ریشه فعل ساخته می‌شد جزء ماده ساز حذف شده و همان ریشه مانند ماده مضارع به کار رفته است:

\sqrt{tan} تند (تیدن = کثیدن)

ماده ماضی

(۱،۵) در پارسی باستان ماده فعل در صیغه‌های مضارع و ماضی یکسان است.

در این زبان چنانکه پیش از این گفتیم (جلد اول، ص ۱۹۵) انواع زمانهای ماضی وجود نداشته و تنها يك صیغه که آن را «نامعین» خواندیم در مورد ماضی مطلق، ماضی نقلی، ماضی بعید، ماضی استمراری و جز اینها به کار می‌رفته است.

اما برای بیان وقوع فعل در زمان گذشته يك طریقه دیگر نیز در پارسی باستان وجود داشته و آن استفاده از صفت مفعولی بوده است.

(۲،۵) صفت مفعولی باستان غالباً از ریشه ضعیف ساخته می‌شود با افزودن

پسوند «ت» = *ta*:

معادل فارسی	صفت مفعولی	ریشه
= کرده	<i>kṛta-</i>	$\sqrt{kṛ}$
= مرده	<i>mṛta-</i>	$\sqrt{mṛ}$
= زده	<i>jata-</i>	\sqrt{ja}

(۳،۵) در پارسی باستان برای بیان فعلی که در گذشته انجام گرفته صفت

مفعولی در حالت کنائی خنثی مفرد با نام (اسم، ضمیر) در حالت وابستگی به کار می‌رفته و در این حال نام حکم فاعل فعل را داشته است:

ima tya manā kṛtam

که لفظ به لفظ معادل است با «این که کرده من»، یعنی «این است آنچه من کردم» و این شیوه استعمال در پارسی باستان بسیار رایج بوده است.

(۴،۵) در پهلوی (فارسی میانه - پارسیک) دو ماده مضارع و ماضی فعلها از

یکدیگر مشخص شده‌اند، به این معنی که از صفت مفعولی مختوم به جزء «ت» = *ta* ماده خاصی برای صیغه‌های ماضی ساخته شده و همین صورت است که به فارسی دری رسیده است.

(۵،۵) ماده‌های مضارع و ماضی، گذشته از دیگر گونی که در واکهای آغازی

و میانی آنها به حکم قواعد تحول زبان روی داده (و در فصل‌های گذشته از این مطلب گفتگو کردیم) به تأثیر واکهای که پس از آنها قرار گرفته تحولی خاص پذیرفته و واك پایانی آنها غالباً به دو صورت مختلف دیگرگون شده است.

(۶،۵) در بعضی فعلها تفاوت دو ماده تنها افزوده شدن همان جزء «ت» به

ریشه کلمه است که ماده ماضی از آن ساخته شده، و این جزء هرگاه پیش از آن صامت آوایی یا مصوت بوده به «د» تبدیل یافته است:

ماضی	مضارع	ریشه
گفتم	گفتم	\sqrt{kan}
خوردم	خورم	$\sqrt{x^o ar}$
خواندم	خوانم	$\sqrt{x^o an}$
سپردم	سپرم	$\sqrt{s par}$
بردم	برم	\sqrt{bar}

و هر جا که ما قبل آن صامت بی آوا بوده به حال خود مانده است:

ماضی	مضارع	ریشه
گشتم	گشتم	\sqrt{kut}

(۷،۵) در ماده ماضی بعضی از فعلها پیش از جزء «ت» مصوت «ای» درآمده و در این مورد نیز به حکم قاعده مذکور در فوق همیشه صامت «ت» آوایی شده، یعنی به «د» تبدیل یافته است:

ماضی	مضارع	ریشه
کشیدم	کشم	$\sqrt{kar\bar{s}}$
بخشیدم	بخشم	$\sqrt{bax\bar{s}}$
دویدم	دویم	\sqrt{dau}
وزیدم	وزم	\sqrt{vaz}
دریدم	درم	\sqrt{dar}
تیدم	تم	\sqrt{tan}
باریدم	بارم	\sqrt{var}

این شیوه ساختمان ماده ماضی که مثالهای آن بسیار متعدد است برای ساخت فعلهای قیاسی از اسم یا صفت نمونه قرار گرفته و بسیاری از فعلهای ساده بر طبق آن ساخته شده است:

از اسم: جنگ: جنگیدن؛ انجام: انجامیدن؛ آغاز: آغازیدن

از صفت: خشک: خشکیدن؛ دزد: دزدیدن؛ خیس: خیسیدن

(۸،۵) آنجا که ماده مضارع باستان با الحاق جزء «آی» = *aya*، به ریشه فعل

ساخته شده و اثر آن در ماده مضارع فارسی میانه و فارسی دری بر جا مانده است، ماده ماضی از ریشه فعل با افزودن جزء «ت» یا «د» نشانه صفت مفعولی آمده است:

ستودم	ستایم	$\sqrt{stu, stāva ya}$
سرودم	سرایم	$\sqrt{srū, srāva ya}$
آلودم	آلایم	* $\bar{a} + \sqrt{ru, drāva ya}$

(۹،۵) هرگاه صامت پایانی ریشه فعل «ج = چ» بوده در ماده مضارع به «ج = چ» و سپس به «ز = ز» بدل شده است. اما در ماده ماضی به تأثیر جزء «ت» به «خ = x» تبدیل یافته است:

تاختم	تازم	$\sqrt{tač}$
ساختم	سازم	$\sqrt{sač}$
آموختم	آموزم	$\bar{a} + \sqrt{muč}$
رهختم	ریزم	$\sqrt{rič}$
دوختم	دوزم	* $\sqrt{dūč}$
سوختم	سوزم	$\sqrt{suč}$
آمیختم	آبیزم	$\bar{a} + \sqrt{mič}$
آویختم	آویزم	* $\bar{a} + \sqrt{vič}$
توختم	توزم	* $\sqrt{tuč}$
افروختم	افروزم	$ava + \sqrt{ruč}$

(۱۰،۵) هرگاه ریشه فعل به «-ar» ختم می‌شده در ماده مضارع یکسان مانده اما در ماده ماضی که جزء «ت» پس از آن در آمده به حکم قاعده تحول واکها که پیش از این ذکر شد صامت «ر» به «ش» بدل شده است.

داشتم	دارم	\sqrt{dar}
گذاشتم	گذارم	$vi + \sqrt{tar}$
انباشتم	انبارم	$ham + \sqrt{bar}$
گماشتم	گمارم	$vi + \sqrt{mar}$

اما گاهی در هر دو ماده برجا مانده است:

سپردم	سبرم	\sqrt{spar}
آزردم	آزارم	$\bar{a} + \sqrt{zar}$

(۱۱،۵) هرگاه واک پایانی ریشه فعل صامت دولبی بی آوا ($p = پ$) بوده در ماده مضارع، به تأثیر مصوت آغازی شناسه، به دولبی آوائی «ب = b» تبدیل یافته است، و در ماده ماضی به حکم قانون دیگرگویی (*dissimilation*) چون دو صامت متوالی

بی آوا (یعنی پ ت = pt) در تلفظ دشوار بوده (چنانکه در هیچیک از کلمات فارسی دری این گروه صامت وجود ندارد) صامت ریشه فعل (یعنی پ) به صامت لب و دندانی بی آوا (یعنی ف = f) تبدیل شده است:

یافتم	یابم	$\sqrt{\bar{a}p}$
تافتم	تابم	\sqrt{iap}
کوفتم	کوبم	* \sqrt{kup}
آشوفتم (آشفتم)	آشوبم	$\bar{a} + \sqrt{xsup}$
روفتم	روبم	$\bar{a} + \sqrt{r\bar{u}p}$
فریستم	فریم	$fra + \sqrt{rip}$

و در ماده مضارع گاهی صامت یابانی که «پ = p » بوده به «و = v » تبدیل یافته است:

رفتم	زوم	\sqrt{rap}
------	-----	--------------

۱۲، ۵) هرگاه صامت یابانی ریشه فعل «ه = h » بوده در ماده مضارع باقی مانده و در ماده ماضی به صامت صغیری «س = s » تبدیل پذیرفته است:

جستم	جهم	\sqrt{jah}
رستم	رهم	\sqrt{rah}
کاستم	کاهم	\sqrt{kah}
خواستم	خواهم	\sqrt{xvah}

۱۳، ۵) هرگاه در پایان ریشه گروه دو صامت «خ ش = xs » قرار داشته در ماده مضارع صامت «خ» و در ماده ماضی صامت «ش» از آن ساقط شده است:

فروختم	فروشم	$fra + \sqrt{vaxs}$
دوختم ^۱	دوشم	\sqrt{duxs}

۱۴، ۵) در بسیاری از فعلهای فارسی دری ماده ماضی دیگری از ماده مضارع با افزودن جزو «اید = id » به آخر آن ساخته شده که غالباً به موازات ماده ماضی اصلی مورد استعمال دارد:

انگاشت انگارید

۱) این کلمه در متنهاى کهن فارسی دری به این صورت آمده، اما در متون جدیدتر به جای آن از مصدر ثانوی «دوشدم» استعمال می‌شود.

الکیزید	الکینخت
بازید	باخت
تازید	تاخت
تاید	تافت
جهید	جست
سنبجید	سخت
لگیرید	لگریست

ادیبان ایران به اعتبار آنکه همه صیغه‌های فعل را مشتق از مصدر می‌شماردند این گونه مادام‌های ماضی را که صیغه مصدر نیز از آنها مشتق می‌شود «مصدر ثانوی» یا «مصدر جعلی» خوانده‌اند.

(۱۵۰۵) چگونگی اشتقاق بعضی از مادام‌های ماضی درست معلوم نیست. از آن جمله افزوده شدن «س» به ریشه فعل پیش از جزء «ت» است در فعلهایی مانند:

توانست، که ریشه آن	$\sqrt{tav-}$ است
دانست، که ریشه آن	$\sqrt{dan-}$ است
شایست، که ریشه آن	$\sqrt{xšāy-}$ است
مانست، که ریشه آن	$\sqrt{man-}$ است

به عقیده بعضی از محققان ماده این افعال ممکن است از ترکیب ریشه فعل با ریشه فعل بودن ($\sqrt{ah-}$) حاصل شده باشد زیرا که همه این فعلها داشتن حالتی را بیان می‌کنند.^۲

یعنی:

توانستن = داننا بودن	بایستن = لازم بودن
مانستن = مانند بودن	شایستن = شایسته بودن
زیستن = زنده بودن	توانستن = توانا بودن

اما بعضی دیگر در صحت این توجیه تردید دارند.^۳

مشتقات اسمی فعل

پسوند مصدر

(۱،۶) در زبان مشترك اصلی اقوام هند و اروپائی ظاهر آ مصدر وجود نداشته است. اصولاً همهٔ زبانها صیغهٔ خاصی برای بیان معنی مصدر دارا نیستند و آنجاها که این صیغه وجود دارد صورت و ساختمان کلمه، حتی در زبانهای نزدیک و همسایه، با هم مطابقت نمی‌کند.

یافت نشدن این صیغه در زبان اصلی هند و اروپائی معلول صفت خاص این زبانست که در آن صیغه‌های حاکی از مفهوم عام و کلی کلمه وجود نداشته بلکه فقط صورت‌های خاص صرفی حاکی از حالات نحوی کلمه را دارا بوده است.

صیغهٔ مصدر در هر يك از زبانهای هند و اروپائی بطور مستقل ساخته و پرداخته شده است. به این سبب ساختمان این صیغه حتی در زبان‌های قدیم هند و اروپائی یکسان و همانند نیست. تنها در یونانی باستان یکی از وجوه پسوند مصدر که *-ai* باشد با صورت مصدر مخشوم به *dhyaí* - که در زبانهای ودائی و اوستائی وجود دارد شبیه است. اما با وجود این شباهت نمی‌توان یقین گفت که این وجوه در زبان‌های مذکور با هم ارتباطی دارند.

صیغه‌ای که با این پسوند ساخته می‌شده در زبان یونانی و زبان آریائی دو معنی یا دو مورد استعمال داشته است: یکی در امر و دیگری در مصدر.

(۲،۶) در زبان ودائی که قدیمترین زبان هندی از شعبهٔ هند و ایرانی است یکی از ماده‌های پسوند مصدر *-tu* - بوده است. این پسوند به تدریج شیوع و غلبه

یافته به طوری که در سنسکریت تقریباً صورت واحد پسوند مصدر *rum* - شده است. این جزء عبارت است از پسوند متعدی - *ru* - در حالت رائی. مانند ژنوم (*Jetum*) از ریشه - *zi* - به معنی مغلوب کردن و از یا در آوردن. (همریشه - *Jan* در فارسی باستان و اوژدن در پهلوی و اوژیدن در فارسی که در ترکیب «شیراوژن» باقی مانده است) و کرنوم از ریشه $\sqrt{k\bar{r}}$ به معنی کردن و گرهیتوم (*grahitum*) از ریشه \sqrt{grah} به معنی گرفتن و جز اینها.

(۳،۶) در فارسی باستان که زبان کتیبه‌های شاهان هخامنشی است صیغه مصدری در هر جمله که بکار رفته تابع فعلی است یعنی مصدر برای یکی از افعالی که دارای معنایی مانند فرمودن و یارستن و شایستن باشد در حالت رائی (مفعولی) واقع می‌شود. در این حال جزء اخیر مصدر همیشه *tanaiy* - است.

این جزء خود مرکب از دو قسمت است: یکی ماده آن که *tan* - باشد و دیگر *aiy* - که جزء صرفی (*désinence*) کلمه در حالت رائی مفرد است.

(۴،۶) اگر چه زبان اوستائی ظاهراً از سلسله زبانهای که به فارسی امروز منتهی شده برکنار است اما چون یکی از زبانهای قدیم ایران است که با فارسی باستان بسیار قرابت دارد نظری به ساختمان مصدر در این زبان نیز لازمست. یکی از نشانه‌های مصدر در زبان اوستائی پسوند - *θna* - است که از اصل هند و ایرانی *na* - آمده و معادل ماده - *tan* - در فارسی باستان است.

(۵،۶) در متون پهلوانیک (پارسی-پهلوی اشکانی) پسوند مصدر به سه صورت تن و - دن و - ژن دیده می‌شود. این سه صورت بازمانده همان پسوند *tanaiy* - فارسی باستان است. صورت دن به مصدرهایی اختصاص دارد که در آنها پیش از این پسوند یکی از دو صامت (ر-ن) واقع باشد. صورت ژن نیز در مواردی است که پیش از آن مصوتی وجود داشته باشد. مثال:

دیدن :	<i>dīdan = dydn</i>
ویران کردن :	<i>amaītan = 'mān</i>
آبادن :	<i>amvardan = 'mwardn</i>

(۶،۶) در آثار مانوی مکتوف در طرفان که به زبان پارسیک (پهلوی ساسانی)

است نیز پسوند مصدر بهر دو صورت - تن و - دن وجود دارد. چنانکه در عبارات ذیل:

ایاب نبیکک نبیشتن: یا «کتاب» نوشتن

ایاب نگار نگاردن: یا نقشی نگاشتن

ایاب خروء خواندن: یا دعوت و تبلیغ کردن

در جمله اول پسوند مصدری «-تن» و در دو جمله بعد «-دن» است.

(۷،۶) در متون پهلوی زردشتی همه جا مصدر به پسوند «-تن» مختوم می‌شود

که از همان اصل *tanaiy* - فارسی باستان آمده است.

می‌دانیم که اکثر مصادر در نوشته‌های پهلوی بصورت هوزدارش مرکب ثبت

شده است. یعنی ماده کلمه لفظ آرامی و جزء صرفی پهلوی است. در این حال همیشه

و بی‌استثناء پسوند مصدر «-تن» است.

اما قریب به تمام فعلها و مصدرها يك صورت درست، یعنی صورت اصلی

«پاریسك» نیز دارد. از جمله مصدرهای اخیر که پاریسك خالص است چند مصدر

هست که یا تنها با پسوند «-دن» به کار رفته و یا هر دو صورت مختوم به «-تن» و «-دن»

از آنها باقی است. این افعال عبارتند از:

۱۲۳۳ = خواندن (که بصورت خوانتن هم آمده است).

۱۲۲۵ = افکندن

۱۲۱۹ = کندن

۱۲۳۶ = ماندن

(۸،۶) در زبان سغدی که یکی از زبانهای ایرانی میانه است و از سلسله تکامل

زبانهای که به فارسی امروز منتهی شده است جداست مصدر مختوم به «-تن» وجود

ندارد. از وجوه مصدری که در این زبان هست یکی همانند مصدر مرخم فارسی است،

و مورد استعمال آن درست مثل مصدرهای فارسی دری است که بعد از افعال خواهم

و توانم و باید و شاید و مانند آنها می‌آید. مثل: خواهم ساخت - توانم رفت - باید

کاشت.

يك نوع مصدر مختوم به «اك» نیز در سغدی هست که معادل است با اسم مصدرهای فارسی مختوم به «مين جزء»، مانند خوراك و يوشاك.

۹۶) در متون پازند که نقل کلمات هوزوارش به تلفظ ایرانی در ذیل متن‌های پهلوی یا نقل بعضی از متنهای پهلوی است بخط اوستائی و به تلفظ جدیدتر و آشناتر - و بهر حال زمان تألیف آنها همیشه جدیدتر از متن پهلوی و در قرون بعد از اسلام است - پیوند مصدری درست مانند فارسی اخیر بدو صورت «-ن» و «-دن» آمدم است.

برای نمونه چند مصدر پازند را نقل می‌کنیم:

مردمان = اوسپاردن: سپردن

سکسی موت = اوزودن: افزودن

مردمان = انباشتن: گردآوردن

مسئله اول = ازاردن : آزدن

معادله = آگندن: پر کردن

(۱۰، ۶) از آنچه گذشت این نتیجه بدست می‌آید که پیوند مصدر در زبان فارسی «-ن» تنها بیست که به آخر فعل ماضی افزوده شده باشد، بلکه اصل آن «-ن» است که ماده آن در فارسی باستان «-nan-» بوده و در حالت رانی مفرد بصورت *-nanaiy* مکار رفته است.

از این پیوند در دوده‌های بعد بر اثر تحولی که در اصوات زبان فارسی رخ داده جزء صرفی، *-aiy* ساقط شده و همان ماده کلمه بجا مانده است.

۶، ۱۱) کسانی که پیوند مصدر را فقط «ن» پنداشته‌اند اغلب نوشته‌اند که با حذف نون از مصدر، صیغهٔ مفرد غایب از فعل ماضی حاصل می‌شود و از این قرار حرف «ت» را در مصدر و ماضی یکی دانسته‌اند.

این نکته نیز درست نیست. یعنی حرف «ت» (یا «د») در ماضی مطلق جزء تصریفی دیگری است که نسبت به صفت مفعولی اختصاص داشته و سپس در ماضی مکرر رفته است.

بنابر این صیغه ماضی مطلق در فارسی امروز مرکب از سه جزء است:
(۱) ماده فعل.

(۲) جزء صرفی صفت مفعولی.

(۳) شناسه از ماده مضارع فعل بودن.

و از ترکیب دو جزء اول ماده فعل ماضی حاصل می‌شود.

مثلاً کلمه «کردم» عبارت است از اجزاء سه گانه «کر» و «د» (بدل از «ت») و

«ام» شناسه (از ماده مضارع فعل بودن).

(۱۲،۶) پسوند مصدری «-تن» در تحول زبان فارسی باستان به فارسی میانه

(پادسیک - پهلواپیک) در بعضی موارد به «-دن» تبدیل شده است. برای بیان قاعده این تبدیل و موارد خاص آن از ذکر مقدمه‌ای کوتاه گزیری نیست.

(۱۳،۶) یکی از قانونهای تحول واکها در تکامل زبان‌ها قانون «همگونی»

است. این کلمه را ما بجای اصطلاح فرانسوی و انگلیسی *assimilation* به کار می‌بریم. به موجب این قانون دو صوت گفتار که مجاور یکدیگر یا در فاصله نزدیک هم واقع شده باشند بعضی از صفات یکدیگر را کسب می‌کنند یا بکلی یکسان می‌شوند.

(۱۴،۶) از جمله صفاتی که موجب تمیز بعضی از واکها از بعضی دیگر است

آلت که در تلفظ دسته‌ای از واکها «تازآواها» که در حنجره قرار دارند به لرزه درمی‌آیند و در تلفظ بعضی از واکهای دیگر این تارها ساکن و بی‌لرزه‌اند.

همه مصوتها با لرزه تار آواها همراهند و بنابر این از دسته واکهای آوایی

شمرده می‌شوند. اما از صامت‌ها بعضی آوایی هستند، مانند ب، د، ر، ز، ژ، گ، و. و بعضی دیگر «بی‌آوا» مانند: پ، ت، س، ش، ک، ف، و دیگرها.

چون صامتهائی که در تلفظ با لرزه تار آواها همراه هستند سست‌تر از

صامتهای دیگر تلفظ می‌شوند گاهی صامتهای آوایی را «نرم» (*douce*) و صامتهای بی‌آوا را «سخت» (*dure*) نیز می‌خوانند.

(۱۵،۶) از جمله انواع همگونی واکها آلت که هرگاه در کلمه‌ای دو واک

مجاور یکدیگر واقع شوند که یکی آوائی و دیگری بی آوا باشد آوای واك نخستین به دومی سرایت می‌کند و آرا به واك «آوائی» هم مخرج خود مبدل می‌سازد، و این امر را همگونگی در آوا می‌خوانند.

مثلاً «پ» در مجاورت صامت آوائی یا مصوت به «ب» مبدل می‌شود و «ك» به «گ»، «ف» به «و»، «س» به «ز»، «ش» به «ژ»، «ت» به «د» تغییر می‌کند.

(۱۶،۶) بعضی از دستورنویسان شماره حروفی را که قبل از پسوند مصدری واقع می‌شود یازده دانسته‌اند. مؤلفان دستور زبان فارسی (معروف به پنج استاد) می‌نویسند:

«بدان که همیشه قبل از علامت مصدر یکی از یازده حرف «زمین‌خوش‌فارس» یا «شرف‌آموزی‌سخن» واقع خواهد بود...»

صاحب نهج‌الادب شماره این واکهارا سیزده می‌داند و دو صامت «ت» و «ژ» را بر یازده واك فوق می‌افزاید که برای ادلی کلمه «ستدن» و برای دومی لفظ «آژدن» را مثال می‌آورد و می‌گوید: «از این حروف سیزده‌گانه چهار حرف «خ، س، ش، ف» مخصوص به مصدری است که آخر آنها تا و نون بود».

در این هر دو قول اشتباهی هست و مبنای آن خطا این است که از رسم خط فارسی فریب خورده و حرکات را به حساب حروف نیآورده‌اند. در حقیقت از سیزده واك مذکور سه صامت «ز، م، ت» هرگز در مصدرهای فارسی قبل از پسوند مصدری واقع نمی‌شود. در کلمات «ژدن» و «آمدن» و «ستدن» که هر يك مثال واحدی برای وقوع این صامتها قبل از پسوندست واکي که پیش از (ـدن) قرار دارد مصوت «a» یعنی فتحه یا زبر است که خود واك متقلی محسوب می‌شود.

در کلمه «آژدن» که یگانه مثال برای صامت «ژ» است نیز ظاهراً حال همین است چنانکه «وهان قاطع» «آژده» را بر وزن «آمده» ثبت کرده است.

پس چهار واك از شمار سیزده واك مذکور بیرون می‌رود. اما بعضی از مصوتهای ماقبل مصدر را در این ردیف ذکر نکرده‌اند که چون آنها را به حرفهای باقی مانده بیفزائیم مجموع واكهایی که در زبان فارسی قبل از پسوند مصدری واقع است

چنین می‌شود:

صامت: خ-ر-س-ش-ف-ن.

مصوت: آ-أ-او-ای.

صامتها را بحسب آنکه «آوائی» یا «بی‌آوا» باشند بدو دسته تقسیم باید کرد

از این قرار:

صامت آوائی: ر-ن.

صامت بی‌آوا: خ-س-ش-ف.

(۱۷،۶) صامت «ت» که آغاز پیوند مصدری «-تن» است چنانکه می‌دانیم

بی‌آوا (*sourde*) است. چون این صامت در مجاورت یکی از مصوتهای پنجگانه یا

یکی از دو صامت آوائی (ر-ن) قرار گیرد آوای واك ماقبل بدان سرایت می‌کند

و باین طریق به صامت «د» (که با «ت» در مخرج درست یکسانست و تنها اختلاف

این دو واك در آوائی بودن دال است) بدل می‌شود.

به این طریق مصدرهای مختوم به «-دن» از مصدرهای اصلی مختوم به «-تن»

حاصل شده است. مانند: ایستادن، فرمودن، رسیدن، شدن، آمدن، کردن، کندن.

مصدرهائی که در آنها ماقبل پیوند یکی از صامتهای بی‌آوا بوده است

طبعاً در معرض چنین تبدیل و تغییری واقع نشده و پیوند «-تن» در آنها به‌صورت

اصلی مانده است مانند: گفتن - کشتن - بستن - آموختن.

(۱۸،۶) تبدیل «ت» به «د» وقتی که در میان کلمه و بین دو مصوت واقع

باشد در تحول واکهای فارسی قاعدهٔ عام است و به این مورد که ذکر شد اختصاص

ندارد تا در آن تأمل و تردیدی بتوان کرد. برای بیان این معنی به چند مثال اکتفا

می‌کنیم:

باستان	میان	جدید (دری)
vāta-	وات	باد
mātar-	مات - ماطر	مادر
vaēti-	وہت	پد
rawah	روت	رود

(۱۹۰۶) اکنون تنهاییان يك نكته مانده و آن اینکه تبدیل «ت» به «د» در پسوند مصدری فارسی در چه زمانی واقع شده است. چون چنانکه ذکر شد در مصدرهای هوزوارش پهلوی این پسوند بصورت واحد (-تن) دیده می‌شود بعضی از محققان این ابدال را مخصوص فارسی جدید (یعنی فارسی دری بعد از اسلام) شمرده‌اند و بلوچه در دستور زبان پهلوی موارد نادری را که در مصدرهای پهلوی (غیر هوزوارش) صورت «-دن» وجود دارد تصرف جدید و نتیجه تأثیر فارسی می‌شمارد. اما از روی قرائن دیگری می‌توان حکم کرد که این تحول در قرون قبل از اسلام وقوع یافته یا آغاز شده است.

از جمله این قرائن یکی آنکه در پهلوی مانوی چنانکه ذکر شد (صفحه ۱۵۳-۱۵۲) هر دو صورت «-تن» و «-دن» وجود دارد. دیگر آنکه نام قباد پادشاه ساسانی (۴۹۵-۵۳۱ میلادی) را که در خط پهلوی «کبات» با حرف «ت» در آخر نوشته می‌شود بعضی از مورخان یونانی معاصر او با حرف «د» به صورتهای *kovdōn* و *kaβdōn* ثبت کرده‌اند و از اینجا می‌توان گمان برد که در تلفظ جاری زمان آن پادشاه ساسانی حرف «ت» بعد از مصوت، «ذال» یا «دال» تلفظ می‌شده است.

(۲۵۰۶) از این بحث دراز به اختصار چنین نتیجه می‌گیریم که:

(۱) پسوند مصدر در فارسی «-تن» است که از اصل *tanaiy* - فارسی باستان مشتق شده است.

(۲) این جزء در بعضی موارد بموجب قانون همکونکی واکها تفسیری یافته و صامت اول آن که تاء بوده به دال بدل شده است.

(۳) در فارسی دری واکهائی که پیش از پسوند مصدر واقع می‌شود یازده است که از آن جمله پنج مصوت (i-a-ā-e-o) و دو صامت آوایی (ندر) و چهار صامت بی‌آوا (خ-س-ش-ف) می‌باشد.

(۴) «ت» در این پسوند بعد از صامت‌های بی‌آوا به صورت اصلی مانده ولی بعد از مصوت‌ها یا صامت‌های آوایی به «د» بدل شده است.

مشتقاتی که

از ماده مضارع ساخته می‌شوند

(۱،۷) ماده مضارع به تنهایی، در ترکیب با اسم یا صفت، صفت فاعلی می‌سازد.
در پهلوی (پارسیک) ماده مضارع همین عمل را دارد، مثال از پارسیک:

اشوکش = کشنده پاگان

کرب‌خوار = خورنده مردار

اخترمار = شمارنده اختر (منجم)

در فارسی دری نیز شماره صفت‌هایی که از ترکیب اسم یا صفت با ماده مضارع ساخته شده فراوان است، مثال:

با اسم = لشکرکش، دشمن‌شکن، خردجو، خرده‌بین، خداشناس، بزم‌آرا، گورکن.

با صفت = پاک‌کن، خوش‌لشین، خوشخوان، تیزبین، دیرپای، سخت‌گیر، مشکل‌گشا.

(۲،۷) از ماده مضارع با افزودن جزء «ا = -a»، نیز صفت فاعلی ساخته می‌شود.
این جزء یا پسوند در پهلوی (پارسیک) به صورت «آک = -ak» می‌آید:
پهلوی: کناک = کننده؛ رواک = روده، روا؛ داناک = دانا.

فارسی دری: دانا، بینا، شنوا، گویا، زیبا، پویا، کوشا، و مانند آنها.

(۳،۷) از ماده مضارع با افزودن پسوند «آن = -ān»، صفت فاعلی حاصل می‌شود. این پسوند از ریشه باستانی «ana-» می‌آید. در پارسیک نیز این ساختمان وجود داشته است:

کویشان = کوشان، کوشنده

دوان = دوان، دوده

و در فارسی دری این شیوه برای ساختن صفت فاعلی از ماده مضارع فعل بسیار رایج است:

روان، دوان، کشان، خرامان، لرزان، افتان، خیزان، تالان، گریان و مانند آنها.

(۴۷) همچنین از ماده مضارع با افزودن جزء «اند» $ande-$ به پایان آن صفت فاعلی ساخته می‌شود. این جزء در پارسی باستان «انت» $ant-$ بوده که پس جزء دیگری «اکا» $aka-$ به آن افزوده شده است.

از صورت اول یعنی ماده مضارع با افزودن «انت» چند کلمه در فارسی دری مانده که دیگر ارزش اصلی صفت فاعلی را ندارد و مانند صفت ساده تلقی می‌شود: خرسند، بلند.

اما صورت دوم در پهلوی (پارسیک) با پسوند «آک» $ak-$ بسیار متداول است:

بوندك، زیوندك، شایندك، و زندك و مانند آنها
و در فارسی دری:

گوینده، شنونده، بیننده، دارنده، آینده، رولده...

(۴۸) در پهلوی (پارسیک) پسوند «اشن» $ishn-$ به ماده مضارع افزوده می‌شود و از آن اسم مصدر ساخته می‌شود:

آمرزشن، زشن، روشن، دانشن، مینشن، رامشن، کنشن، ستایشن
گاهی از ماده صفت مفعولی نیز با این پسوند اسم مصدر آمده است:
آموختش

و گاهی پسوند دیگری که نشانه اسم معنی « $ih-$ » است به آن افزوده می‌گردد:

زئشنیه $zanišn-ih$ روشنیه $ravišn-ih$

در فارسی دری این جزء به صورت «اش» est و گاهی (شاید به تأثیر بعضی

گویشهای محلی) به صورت «اشت» est با ماده مضارع ترکیب می‌شود:

دانش، ینش، سایش، آموزش، پرورش و مانند آنها.

ریشه این پسوند در زبانهای ایرانی باستان روشن است.

مشتقاتی که

از ماده ماضی ساخته می‌شوند

(۶،۷) ماده صفت مفعولی خود یکی از مشتقات اسمی فعل است:

کرد - *karta*شد - *šyuta*و در پارسیک (فارسی میانه) پیوند واك = *ak/ag* -، گاهی به آن افزوده

می‌شود:

دستک = مرده

زادگ = زاده

نشتک = نشسته

در فارسی دری صامت آخر این پیوند ساقط شده و مصوت ماقبل آن که فتحه (*a*) بوده در زبان رایج امروز به کسره (*e*) تبدیل یافته و صفت مفعولی همه فعلها از آن ساخته می‌شود که در آنها (چنانکه درباره «پیوند مصدر» به تفصیل گفته شد) گاهی به تأثیر واك ماقبل (صامت آوایی یا مصوت) «ت = *t*» به «د = *d*» بدل شده است:

الف) گفته، رفته، خواسته، دانسته.

ب) دیده، شنیده، آمده، شده.

اما قاعده ساقط شدن صامت مختص آخر کلمه است. بنابراین هرگاه با افزودن جزء دیگری مانند «ان» (نشانه جمع) یا «ی» (نشانه اسم معنی ساخته از صفت) صامت مذکور در میان کلمه قرار گرفته، بر جای مانده است.

نشتگان، مردگان، زندگی، خستگی.

(۷،۷) پیوند «-تار، -دار» در فارسی دری به ماده ماضی افزوده می‌شود و از

آن سه معنی حاصل می‌شود:

(۱) اسم معنی که حاصل مفهوم فعل را بیان می‌کند. مانند: گفتار، حاصل

فعل گفتن.

(۲) صفت مفعولی یا نتیجه اثر فعل بر مفعول، مانند: گرفتار، اثر فعل گرفتن (بر مفعول).

(۳) صفت فاعلی، مانند: پرستار.

این پسوند در پارسی باستان به صورت «-tar = تر» وجود داشته است: *frama-tar* (فرمانده) از فرما- $\sqrt{mā}$ + *fra* به معنی حکم کردن: *dauš-tar* (دوست) از دوش- \sqrt{dus} به معنی دوست داشتن: *ja-tar* (کشنده) از ماده جن *jan-* به معنی کشتن.

در پهلوی (پارسیک-فارسی میانه) و فارسی دری این جزء به صورت «-دار» در آمده و کلمات بسیار از ترکیب ماده ماضی با آن ساخته شده و قاعده تبدیل «ت» به «د» همان است که درباره پسوند مصدر نیز ذکر شد: رفتار، خواستار، پرستار، گفتار، گرفتار، جستار، دیدار، دادار، کردار، مردار، نمودار.

ساختمان فعل

انواع پنجگانه

فعل، در فارسی دری، پنج نوع ساختمان مختلف دارد:

(۱) ساده

(۲) پیشوندی

(۳) مرکب

(۴) عبارت فعلی

(۵) فعلهای ناگذر

اول) فعل ساده

۱) فعل ساده به افعالی می‌گوئیم که از يك ماده حاصل شده‌اند یعنی دارای اجزائی نیستند که بتوان آنها را جدا کرد و در ترکیب با جزئی دیگر به کار برد. این گونه فعلها از این قبیل‌اند:

آمدن	اوژدن	گذشتن
آموختن	پالودن	گزاردن
آمیختن	پذیرفتن	نشتن
آوردن	پراکندن	لمودن
افروختن	پرداختن	لواختن
افزودن	پیراستن	لوردیدن
افشاندن	فرستادن	لوشتن
اندیشیدن	فرمودن	نهادن
انگاشتن	فروختن	
اوباشتن	گذاشتن	

۲،۱) این فعلها را به اعتبار صورتی که در فارسی دری، یعنی زبان فارسی رسمی ایران بعد از اسلام یافته‌اند ساده می‌خوانیم، اما هرگاه به ریشهٔ هریک در دوران زبانهای ایرانی باستان توجه کنیم درمی‌یابیم که بیشتر آنها خود از اجزائی مرکب شده‌اند.

برای مثال:

$\bar{a} + \sqrt{\text{gam}}$

آمدن مرکب است از:

ā + √bar-

ā + √maig-

آوردن مرکب است از،

آمیختن ، ، ،

یا فعلهای:

abi + √rauk

abi + √jav-

abi + √ṣan-

افروختن مرکب است از،

افزودن ، ، ،

افشاندن ، ، ،

و فعلهای:

ni + √had-

ni + √mā-

ni + √vak-

ni + √vart-

ni + √paīs-

ni + √dā-

نشتن مرکب است از،

نمودن ، ، ،

نواختن ، ، ،

نوردیدن ، ، ،

نوشتن ، ، ،

نهادن ، ، ،

و فعلهای:

para + √kan-

para + √tak

para + √dav-

پراگندن مرکب است از،

پرداختن ، ، ،

پالودن ، ، ،

و فعلهای:

fra + √vaxš- (vakš-)

fra + √aiš-

fra + √mā-

فروختن مرکب است از،

فرستادن ، ، ،

فرمودن ، ، ،

و فعلهای:

pati + √grab-

pati + √rād-

پذیرفتن مرکب است از،

پیراستن ، ، ،

و فعلهای:

ham + √mauk-

ham + √dais-

ham + √kar-

آموختن مرکب است از،

اندیشیدن ، ، ،

انگاشتن ، ، ،

و فعلهای:

vi + √tar-

vi + √tar-

vi + √čar-

گذاشتن مرکب است از،

گلشتن ، ، ،

گزاردن ، ، ،

و فعلهای:

ava + √per-

ava + √jan-

اوباشتن مرکب است از،

اوژدن ، ، ،

و بیشتر فعلهای ساده فارسی را، بر این قیاس، مرکب از اجزائی باید شمرد. اما این اجزاء در دوره فارسی دری چنان با یکدیگر پیوسته‌اند که آنها را از هم جدا نمی‌توان ساخت. به عبارت دیگر پیشوندهای این فعلها، در این دوره، دیگر تأثیر خود را از دست داده‌اند. این گونه پیشوندها را که دیگر به کار ترکیب و ایجاد لغت‌های تازه نمی‌آیند پیشوندهای مرده می‌خوانند.

فهرستی از مصدرهای ساده زبان فارسی، اعم از آنچه در فارسی جاری امروز معمول است و آنچه در زبان شعر و ادب به کار می‌رود، و آنچه مطلقاً متروک و فراموش شده است در پیوست این جلد (ضمیمه‌های یک و دو) مندرج است. چنانکه خواننده درمی‌یابد شماره این گونه فعلها به سصد نمی‌رسد و شاید بیست سی کلمه دیگر که از قلم افتاده است بتوان بر آنها افزود.^۱

در بعضی از رساله‌ها که در این باب تألیف شده است شماره فعلهای ساده فارسی را تا دو هزار و بیشتر رسانده‌اند. اما باید دانست که در این فهرستها (که از فرهنگهای کهنه فارسی اقتباس شده) صورتهای مختلف تلفظ يك فعل را جداگانه ضبط کرده‌اند. مانند: الفختن و الفندن و الفاختن و الفیدن یا اسپاردن و اسپردن و سپردن و جز اینها. یا دو صورت مصدر حاصل از ماده ماضی و ماده مضارع را دوبار به شمار آورده‌اند. مانند: الفختن و الفنجیدن، آهختن و آهنجیدن، آموختن و آموزیدن، آمیختن و آمیزیدن، افراشتن و افرازیدن و جز اینها. یا دو صورت لازم و متعدی يك فعل را دوبار ثبت کرده‌اند. مانند: گندیدن و گنداندن، دریدن و دراندن، خوابیدن و خواباندن، چسبیدن و چسباندن و جز اینها.

۳،۱) فعلهائی را که از يك اسم یا صفت با جزء صرفی ساخته شده‌اند و در اصطلاح «مصدر جعلی» خوانده می‌شوند نیز باید از جمله فعلهای ساده شمرد. در این گروه گاهی ماده فعل کلمه‌ای فارسی است و گاهی کلمه‌ای که از اصل عربی مأخوذ است.

از دسته اول: چربیدن، چرخیدن، ترشیدن، لنگیدن، آغازیدن، دزدیدن، رنجیدن،

(۱) مقایسه شود با شماره فعل‌ها در زبان فرانسوی که به ۳۱۶۰ تخمین شده است.

جوشیدن، گندیدن، و غلتیدن.^۲

از دسته دوم: رقصیدن، غارتیدن، فهمیدن، طلبیدن، و بلمیدن، طوافیدن^۳، خوفیدن^۴.
 (۴، ۱) بعضی از فعلهای ساده لازم يك صورت متعدی نیز دارند که از افزودن
 جزء «ان» یا «انیه» به آخر ماده مضارع آنها حاصل می‌شود. مانند:

گذشتن / گذراندن

گریختن / گریزاندن

گردیدن / گرداندن

گریستن / گریاباندن

نشستن / نشاندن

مردن / میراندن

نمودن / نمایاندن

گنجیدن / گنجاباندن

رمیدن / رماوندن

لرزیدن / لرزاندن

پریدن / پراندن

ترسیدن / ترساندن

(۵، ۱) فعلهای متعدی نیز با افزودن این جزء به ماده مضارع علاوه بر مفعول

محتاج به متمم می‌شوند: نان را خورد — نان را به بیچه خوردند، یا: خورائید.

یا معنی واداشتن کسی به انجام دادن کاری از این ساختمان برمی‌آید و این

صورت را وجه کنانشی (Causatif) می‌توان خواند:

نامه را نوشت — نامه را نویساند، یا نویسانید.

(۲) یکی از نشانه‌های این گونه فعل‌ها آن است که «اسم مصدر شینی» از آنها نمی‌آید.
 یعنی در فارسی کلمات، چرخش، ترشش، لنگش، جنگش، آغازش، دزدش، گندش، غلتش نداریم اما
 در بعضی موارد که فعل نو ساخته رواج یافته از روی قیاس این صیغه نیز ساخته شده و به کار رفته که
 غالباً استعمال حدید است، رنجش، چرخش، لنگش، انجامش.

(۳) در شعر سنائی.

(۴) ذیل جامع‌التواریخ، حافظ‌ابرو، ص ۱۶۹.

دوم) فعل پیشوندی

(۱،۴) چنانکه دیدیم بسیاری از فعلهای ساده فارسی دری خود از ترکیب يك پیشوند با يك ریشه فعل ساخته شده‌اند. اما شاید از آغاز دوره فارسی میانه گویندگان این زبان، دیگر مرکب بودن این گونه فعلها را در نمی‌یافته‌اند. البته گاهی بعضی از این فعلها جدا از پیشوند در بعضی جاهای سرزمین ایران متداول بوده و در ادبیات نظم و نثر قدیم به آن صورت می‌آمده است. اما ادیبان و اهل لغت این گونه استعمال را از قبیل حذف و تخفیف شمرده‌اند. برای مثال کلمه نشستن را که گفتیم از پیشوند *ni-* و ریشه *had* - ترکیب شده است می‌آوریم. این کلمه در فارسی دری با همین ترکیب به کار می‌رود. اما گاهی نیز بی‌پیشوند آمده است:

یهوده چه شنید اگر مرد مصافید خیزید همی گرد در دوست طوافید^۱
(۴،۴) متروک شدن پیشوندهای کهن، که از آغاز دوره زبانهای ایرانی میانه، یعنی زبانهای مانند پهلوانیک (پهلوی اشکانی) و پارسیک (پهلوی ساسانی)، انجام یافت موجب شد که زبان به پیشوندهای تازه‌ای محتاج شود. برای این منظور غالباً از حرفهای اضافه و قیدها استفاده شد. در زبانهای ایرانی میانه این پیشوندهای جدید به کار رفت و از آنجا به فارسی جدید، یعنی فارسی دری، انتقال یافت؛ پیشوندهای فعل در فارسی دری عبارتند از:

ب، بر، در، اند، بال، (و)، فرا، فراز، فرو، فرود.

(۳،۴) ب - در فارسی دری دوره نخستین جزء صرفی است که بر سر صیغه‌های فعل مضارع (اخباری - التزامی) و فعل‌های ماضی و صیغه‌های وجه امری در می‌آید،

و در فارسی امروز نشانه مضارع التزامی و وجه امری است. اما اینکه آنرا در ردیف پیشوندهای فعل آوردیم از آنروست که در بعضی از فعلهای فارسی مفهوم خاصی به کلمه می‌بخشد و آنرا در معنی از فعل ساده متمایز می‌کند. مانند:

بیودن که در بیشتر موارد معنی معادل شدن دارد:

ایشان حریص‌تر بیودند (قصص ۱۸۷)

ما را از وی دل سرد بیود (قصص ۱۴۶)

از پس همه جوانی و کامرانی چنین ضعیف بیودم (قصص ۱۶۸)

عیش بر من منقص گشته و زندگانی بر من طلخ بیوده (قصص ۱۷۳)

عمر گفت یا رسول الله، ما چند تیم؟ رسول گفت ع ما سی و نه تن بودیم، بنو چهل تن بیودیم (قصص ۲۴۲)

و برسیدن در معنی تمام شدن:

و زلیخا را در آن هفت سال هر چه داشت همه برسید (قصص ۱۶۸)

زلیخا را طاقت برسید (قصص ۱۵۷)

مرا از این بند برهان که مرا طاقت برسید (سمك د ۴؛ ۱۵۴)

آنچه اندر عدد آید برسید (هجویری ۷۹)

و بداشتن در معنی نگاه داشتن و متوقف کردن و ایستاندن:

مرزبان شاه او را خلعت داد و بنواخت و پیش خود بداشت (سمك د ۴؛ ۵۷)

غریب ایشان را بداشت و خود در سرای رفت (سمك د ۴؛ ۶۲)

سپاه را از دور بداشتند، قراخان پیش آمد (سمك د ۲؛ ۱۹۱)

و بپرسیدن معادل تفقد و احوال‌پرسی :

روزافزون را دید و سمك، هر دو را پرسید (سمك د ۲؛ ۱۶۵)

و بشدن در معنی سپری شدن و گذشتن:

چون چند روز بشد لشکرش حسن بن قحطبه را بر خود امیر کردند

(زبن ۱۲۵)

یا در معنی ذوال:

تا خراسان به حقیقت در سر درازدستی وی بشد (بیهقی ۴۱۲)
 و چهاربار پادشاهی از ایران بشد (مقدمه ۱۵)
 گر سخن گوید آب سخن ما برود بشود نور ستاره چو برآید مهتاب
 (فرخی ۱۶)

با در بیان دور شدن از نقطه‌ای بدون تعیین مقصد:

و مردی معتمد را... نامزد کرد تا با معتمد مأمون بشد (بیهقی ۱۴۱)
 و از آنجا بشد (قشیری ۷۵)
 فیصر از پیش بشد و زبّا را بشارت داد (بلعی ۸۲۱)
 اما آنجا که به معنی صریح رفتن باشد و مقصد ذکر شود بدون این پیشوند می‌آید:
 و بر قلعت رفتند و پیش امیر محمد شدند (بیهقی ۱۵)
 و این دو ندیم نزدیک این دو سالار شدند (بیهقی ۲۲۶)
 و پیرزن با آن همه نعمت پیش شوهر شد (کیما ۵۴۵)
 سیاه‌کیل و سام را بگرفتند و در آن خانه شدند (سک ۱؛ ۳۱۳)
 زیر به بصره شد (بلعی ۱۶۳)

۲، ۴) بیشتر فعلهای ساده با این پیشوندها معانی خاص و مستقل می‌پذیرند؛
 اما مفهومی که هر يك از این پیشوندها به فعل می‌افزاید و با به عبارت دیگر مفهومی
 که از این ترکیب حاصل می‌شود همیشه صریح و واحد نیست، بلکه در هر مورد مختلف
 می‌شود. بنابراین نمی‌توان برای هر يك از پیشوندها از روی قیاس معنی ثابت و واحدی
 قائل شد. مثلاً از فعل آوردن در ترکیب با پیشوند بر معانی ذیل حاصل می‌شود:

برآوردن:

= افراشتن:

کیکوس در بابل بنای بلند به هوا بر شده برآورد. (مجل ۴۷)

= درآوردن، اجرا کردن:

که من هر چه تو کام و رای آوری برآدم نخواهم ز کس باوری
 (گرشاسب ۸۳)

= پروردن و تربیت کردن:

می گوئی که فرزندان را جنس خود پرادم تا همچون من شود

(معارف ۲۷۸)

= فراهم کردن، آماده کردن:

یا خلوتی برآورد یا برقمی فروهل

ورنه به شکل شیرین شود از جهان بر آری

(سعدی ۵۹۲)

= بالا بردن (کسی یا چیزی را):

پس به پای خاست و عبدالمطلب را دست گرفت و به تخت برآورد و بنشاند

(سیستان ۵۵)

= بیرون آوردن (از درون چیزی):

کلیدی سیمین از کیسه برآورد و قفل سر صندوقچه باز کرد (برامکه ۸)

= انجام دادن:

هرچه مردان عالم بر نتواند آورد به زر برآید (سمک ۲۵؛ ۲۵۹)

چون سمک این کار از دست برآورد، پهلوانان به خنده افتادند (سمک ۲۵؛ ۱۶۲)

همین تنوع معانی را در پیشوندهای دیگر می توان یافت.

میان پیشوندهای فعل و اجزاء صرفی پیشین نباید اشتباه کرد. پیشوند فعل در معنی کلمه تغییری ایجاد می کند که در همه صیغه های مشتق از آن (چه زمانها و چه اشخاص) یکسان و ثابت است. اما اجزاء صرفی پیشین به وجوه خاص با زمانهای معین اختصاص دارد. برای مثال: در فارسی رایج امروز جزء می مختص زمان مضارع یا ماضی استمراری است:

برمی دارم

برمی داشتم

همچنین در این زبان جزء به در مضارع نشانه وجه التزامی است و آنرا از

وجه اخباری ممتاز می کند:

می روم

بروم

(۵،۴) در دوره نخستین زبان فارسی دری که از آغاز تا نخستین سالهای قرن هفتم را در بر می گیرد و ما آن را دوره «درشد» یا «تکوین» خوانده ایم شماره بسیاری از فعلهای پیشوندی با معانی دقیق خاص به کار می رود. از آن جمله فعل کردن با پیشوندهای فعلی مختلف به معانی گوناگون می آید:

فراز کردن:

= پیش بردن، دراز کردن، یازیدن:

از پشت اسب تازیانه فراز کرد و شقه خیمه برداشت (سک د ۱؛ ۱۳)
 غاطوش دست فراز کرد و زلف دلربای بگرفت و به خود کشید

(سک د ۳؛ ۳۶)

دست فراز کرد تا او را در آغوش گیرد (سک د ۳؛ ۳۲۷)

= برهم نهادن، بستن:

سخن نتوانست گفتن چشم فراز کرد. پس يك زمان بود چشم باز کرد.

(بلغمی ع ۷۱)

دهان باز می کند و فراز می کند در آرزوی آب (معارف ۲۳۱)

باز کردن:

= تلافی کردن، رد کردن:

هم اکنون مکافات تو باز کنم (سک د ۲؛ ۱۲۲)

بنگر که مکافات یکی باز می کند (سک د ۳؛ ۲۱۱)

= ستردن و چیدن در عبارتهای دیش باز کردن و ناخن باز کردن:

او را خود ریش کوچک بود، که به چند نوبت باز کرده بود. آنچه مانده بود

باز کرد. (سک د ۴؛ ۴۸)

پاکیزگی بدان بود که موی بستر و ناخن باز کند و موی لب راست کند

(کیمیا ۱۵۱)

= خلع کردن:

و همه بر آن نیت بودند که عثمان را باز کنند و بجای وی کس دیگر را بنشانند

(بلغمی ع ۱۲۶)

= بیرون کردن:

ولید بن عقبه را به تهمت می خوردن از کوفه باز کرده بودند (بلعمی ع ۱۵۵)

= گشودن:

همیانی از میان باز کرد و آنجا رها کرد و برفت (نصیحة ۹۴)

در کردن:

= در ظرفی چیزی ریختن، چیزی را در مایمی آمیختن:

در حال قدح شراب در کرد، و دارو در افکند، و با الیاد داد (سمك د ۱؛ ۳۴)

در حال (قدح) باز خورد و به دست آتشك داد که شراب در کن (سمك ۱۵؛ ۲۵۴)

در صراحی افکند و شراب در کرد (سمك د ۲؛ ۲۴۷)

پس قدحی شراب پر کرد و بیهوشانه در کرد و به دست دختر داد (سمك د ۱؛ ۶۵)

اندر کردن:

= داخل کردن، در چیزی پیچیدن:

او را به میان حریر اندر کردند (سیستان ۶۲)

فرا کردن:

= یوهم نهادن:

و نماز شام بگزارد و بخت و چشم فرا کرد و جان نسیم کرد (قشیریه ۷۵)

و حبیب را چون به ملکوت بردند چشم از رؤیت کل فرا کرد، فعل ندید و خلق

ندید (هجویری ۴۷۸)

= نزد کسی فرستادن:

خداوندی بر بنده ای خشم گرفت و بنده شیعیان فرا کرد (قشیریه ۳۵۱)

= دراز کردن:

دست فراکن و چیزی بخور (سیستان ۱۱۴)

= مامور کردن، فرستادن:

و می فرمائیم تا در مجلس قضا حماء الله کارکنان... فرا کنند (التوسل ۷۵)

بر کردن:

= بالا بردن:

بعد از این ایام هیچ قومی سر برنگرد
(سیاست خ ۱۵۶)

= فروختن (آتش و چراغ)

پاره‌ای آرد بود خمیر کرد و آتش برکرد و ایشان را چیزی همی ساخت
(قشیریه ۵۵۶)

فرو کردن:

= گم کردن:

چون شب درآمد به بنده گفت بستر فروکن
(قشیریه ۷۵۳)

= بیختن:

هزده هزار عالم به غربال فروکردند، کفوی به دست لیامد
(مبیدی ۱: ۱۶۲) = داخل کردن (در چیزی):

دست به ساق موزه فروکرد و نامه‌ای بر آورد
(بیهقی ۳۶۳)

مبادا لب تو به گفتار چاک سخن را هم اینجا فروکن به خاک

(شاهنامه ۱۷۹)

= پائین بردن:

دست فروکرد و ماهی زرین بر آورد
(برامکه ۸)

از قرن هفتم این معانی دقیق پیشوندهای فعل کم کم متروک شده و به جای آنها فعلهای مرکب به کار رفته است.

سوم) فعل مرکب

۱،۴) اصطلاح فعل مرکب را به افعالی اطلاق می‌کنیم که از دو کلمه مستقل ترکیب یافته‌اند. کلمه اول اسم یا صفت است و تغییر نمی‌پذیرد، یعنی صرف نمی‌شود. کلمه دوم فعلی است که صرف می‌شود و آن را «همکرده» می‌خوانیم. اطلاق فعل مرکب به این گونه کلمات از آن جهت است که از مجموع آنها معنی واحدی دریافت می‌شود. هرگاه دو کلمه از این انواع که ذکر شد دو معنی را به ذهن القا

۱) اصطلاح همکرد را در اینجا برای آن قسمت از فعل مرکب که صرف می‌شود قرار داده‌ایم. در فارسی بیشتر فعلها به صورت ترکیبی (اسم یا صفت + فعل) به‌کار می‌رود و این‌گونه ساختمان فعل، که در بعضی زبانهای دیگر نیز مثالهای معدودی دارد، از مختصات زبان فارسی است. فعل مرکب عبارت از مجموع دو کلمه یا بیشتر است که از آنها معنی واحدی اراده می‌شود مانند: اجرا کردن، اندازه گرفتن، جدا ساختن، و مانند آنها. در این ترکیبات يك جزء همیشه اسم یا صفت است که تغییر نمی‌کند و صرف نمی‌شود و جزء دیگری فعلی است که در صرف به‌کار می‌آید. این جزء اخیر فعل مرکب را گاهی فعل معین یا معین فعل خوانده‌اند. اما باید در نظر داشت که اصطلاح فعل معین برای مورد دیگری نیز به‌کار می‌رود و آن صیغه‌هایی از فعل بودن است که در صرف همه فعلها (چه ساده و چه مرکب) برای زمان ماضی نقلی و ماضی پیشین استعمال می‌شود. یعنی از فعل «رفتن»:

رفته بودم

رفته‌ام

اما مراد ما در اینجا فعلهائی است که با اسم یا صفت ترکیب می‌شوند و معنی مستقل واحدی ایجاد می‌کنند، و در زمانهای ماضی نقلی و ماضی دور متضمن آن جزء صرفی که «فعل معین» خوانده می‌شود نیز هستند. یعنی فعل مرکب «اجرا کردن» در زمانهای مزبور شامل سه جزء می‌شود که یکی از آنها اسم (اجرا) و دومی جزء فعلی (کرده) و سومی «معین فعل» است.

اجرا کرده بودم

اجرا کرده‌ام

بنابراین به دو جزء متفاوت نام و عنوان واحد نمی‌توان داد. به این سبب ما در اینجا ناچار از قبول اصطلاح خاصی شده‌ایم و کلمه همکرد را برای جزء فعلی در افعال مرکب به‌کار برده‌ایم. لفظ کرد در ادبیات فارسی (کشف الاسرار) درست بجای اصطلاح صرفی و نحوی فعل آمده است. بنابراین کلمه همکرد، یعنی آنچه با کلمه دیگر فعل مرکب می‌سازد، برای قسمت صرف شونده این‌گونه افعال به‌کار رفته است.

کند، یعنی هر يك از اجزاء معنی مستقل و اصلی خود را حفظ کرده باشند اطلاق اصطلاح فعل مرکب به آنها درست نیست، بلکه از دو جزء جداگانه جمله سخن باید گفت.

برای مثال:

خراب ساختن:

به یاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد
(حافظ)

در این شعر فعل مرکب خراب خواهم ساخت دارای معنی واحدی است یعنی از خواندن آن دو مفهوم خراب و ساختن که با یکدیگر متضادند به ذهن نمی آید. بلکه خواننده يك معنی، یعنی ویران کردن را درمی یابد. بنابراین از مجموع دو کلمه تنها يك معنی حاصل می شود.

اما در عبارت دیوار ساختن دو معنی جداگانه وجود دارد که یکی مفهوم دیوار و دیگری مفهوم اصلی و درست ساختن یعنی بناکردن است. بنابراین خراب ساختن فعل مرکب است. اما دیوار ساختن کلمه مرکب نیست و دو جزء مستقل جمله است. فعلهایی را که با اسم یا صفت ترکیب می شوند و از مجموع آنها «فعل مرکب» حاصل می شود همکرد خواندیم. مشخص این گونه فعلها این است که در ترکیب، دیگر معنی اصلی را از دست می دهند و یا معنی ثانوی پیدا می کنند یا تنها به عنوان جزء صرفی بکار می آیند.

یکی از نشانه هایی که از روی آن می توان حکم کرد که در نظر اهل زبان فعل مرکب يك «واحد» تلقی می شده ساخت صرفی آنها در بعضی از زمانهاست: مثلاً در زبان فارسی دوره نخستین بر سر ماضی ساده، جزء پیشین «بـ» درمی آید: «بکرد، بشمود». در همان مورد صیغه های فعل مرکب غالباً از این جزء عاری هستند:

جولان کرد روی نمود

و در فارسی اخیر مضارع التزامی از فعل ساده همیشه «بـ» می گیرد:

باید بروم می خواهد بیند

اما مضارع التزامی از فعل مرکب در بیشتر موارد بدون این جزء می آید:
می خواهند نفوذ کنند باید عجله کند

(۲،۳) همکردهای فارسی که بیشتر مورد استعمال دارند به ترتیب الفبا از این قرار است:

آمدن	خوردن	شدن	گشتن
آوردن	دادن	فرمودن	نمودن
ایستادن	داشتن	کردن	بهادن
بردن	دیدن	کشیدن	یافتن
بستن	رفتن	گردیدن	
پیوستن	زدن	گردانیدن	
خواستن	ساختن	گرفتن	

هر يك از این فعلها با يك یا چند نوع کلمه ترکیب می شوند و معنی حاصل از این ترکیب در موارد مختلف گاهی متعدی و گاهی لازم است. بنابراین باید چگونگی استعمال هر يك را جداگانه مورد بحث قرار داد:

کردن

(۳،۳) فعل کردن رایجترین همکرد در فارسی است. این فعل هم با اسم، هم با صفت^۱ ترکیب می شود و در همه موارد تنها وظیفه جزء صرفی دارد، چنانکه گاهی ترکیب اسم مصدر با این فعل جانشین فعل ساده می شود. برای مثال:

شتاب کردن = شتافتن

آرایش کردن = آراستن

و در مواردی که از اسمی (فارسی یا عربی) مصدر جمعی ساخته می شود، ترکیب آن اسم با همکرد کردن درست همان معنی را بی کم و بیش بیان می کند:

جنگ کردن = جنگیدن

(۲) کلماتی که در معنی قید نیز به کار می روند از مقوله صفت شمرده شده اند. مانند: دور، نزدیک، بیرون...

غادت کردن = غارتیدن

دقص کردن = دقصیدن

طلب کردن = طلبیدن

اما انواع ترکیب این فعل با کلمات دیگر از این قرار است:

الف) ترکیب با اسم

هر اسم معنی فارسی، چه بسیط و چه مشتق از فعل، و همهٔ مصدرهای عربی که در فارسی اسم مصدر شمرده می‌شوند، با همکرد کردن ترکیب می‌شوند و فعل مرکب می‌سازند:

زاری کردن:

يك چند ز درد عشق زاری کردم زاری دیدم چنانکه خواری بيمر
(فرخی ۱۲۹)

آرایش کردن:

چو آرایش کند او را فراوان به زر و گوهر و دیبای الوان
(ویس ۲۲)

تعلیم کردن:

دعب بر دل ایشان غالب شد هم در آن ساعت حصار تعلیم کردند (عقد ۲۳)
پایمردی کردن:

... و می‌باید که مرا پایمردی کنی (سیاست خ ۱۱۰)

شتاب کردن:

اگر عقاب سوی جنگ او شتاب کند
عقاب را به بلك بشکند سرین و دو بال
(فرخی ۲۱۸)

افسوس کردن:

چو بودی در گهرمان بی‌یازی به که کردی جهان افسوس و بازی
(ویس ۲۴۹)

آوار کردن:

(سیاست خ ۲۵)

... و فلان غلام را آوازکن

و مثال اسم و مصدر عربی که با فعل کردن ترکیب می‌شوند:

خبر کردن (سیاست خ ۵۷)، اظهار کردن (سیاست خ ۱۰)، تخلیط کردن

(سیاست خ ۷۲)، مناظره کردن (سیاست خ ۱۵۰)، تخلص کردن (فرخی ۳۶)،

تفاوت کردن (مجمعل ۱۱)، استقبال کردن (برامکه ۳)، التماس کردن (کیمیا ۵)

حاصل این ترکیب به حسب معنی جزء نخستین گاهی لازم و گاهی متعدی است.

ب) ترکیب با صفت.

همه صفت‌های متداول در فارسی، چه از اصل فارسی و چه از اصل عربی، با

فعل کردن صرف می‌شوند:

لهی کردن:

تهی کردی از پیل هندوستان را ز بس ناختن بردی آنجا زاید

(فرخی ۵۶)

آگاه کردن:

و ملائکه را آگاه کرد که من این بنده را از همه چیز پاک کردم

(سیستان ۵۱)

آباد کردن:

یعقوب آن‌همه مال و سلاح برگرفت و سپاه را بدان آبادکرد

(سیستان ۲۲۶)

استوار کردن:

(مجمعل ۳۶۷)

پرش را فرمود تا در حصار استوار کند

سرد کردن:

چون در پیش امیرالمؤمنین بنشست هم نخستین بار در حال او را سردکرد

(سیاست خ ۱۳۰)

مهجور کردن:

اگر او را مالی باشد بستاد و به خزانه‌ها آرد و او را مهجور کنند

(سیاست خ ۱۵)

عریان کردن:

به خواب ماند نوک سنان او گس خواب

چو در تن آید تن را ز جان کند عریان

(فرخی ۲۷۶)

حاصل ترکیب صفت با همکرد کردن همیشه فعل متعدی است.

(ج) ترکیب با صفت‌هایی که معنی قید دارند.

همه صفت‌هایی که معنی زمان و مکان و حالت دارند نیز، به شرط آنکه معنی

اقتضا کند، با همکرد کردن ترکیب و صرف می‌شوند:

دور کردن:

حاجب درگاه او را دور کند

(سیاست خ ۸۸)

بیرون کردن:

مغز سرشان از جهت آن بیرون کردند

(مجمل ۴۰)

حاصل ترکیب قید با همکرد کردن غالباً متعدی است.

ساختن

(۴،۳) همکرد ساختن تنها با صفت فعل مرکب می‌سازد. حاصل این ترکیب

درست معادل ترکیب صفت با همکرد کردن است.

پراکنده ساختن = پراکنده کردن:

می‌خواهد که ملک از خانه تو ببرد و گنجهای تو پراکنده سازد (سیاست خ ۱۴۷)

روان ساختن = روان کردن

که رزم مرا کرده‌ای آرزوی روان سازم از خونت ایدر به جوی

(شاهنامه ۱۱۱)

گاهی نیز با اسم معنی ترکیب می‌شود، و این در مواردی است که از اسم مفهوم صفت اراده شده باشد، مانند بدل به معنی مبدل در این مثال:
بدل ساختن:

بلکه آن را به هوا ساز بدل به هوایی که بود عشق ازل

(هفت ۵۶۱)

پاره ساختن: اینها (هندوانه) را پاره‌ساز که خوردندگان می‌رسند

(انیس ۱۰۴)

گرم ساختن: نتوانستم که آب گرم سازم و غسل آرام

(انیس ۱۲۷)

پاك ساختن: ز فرزند تو باشد آن پاک‌دین ز ضحاک او پاک سازد زمین

(شاهنامه)

در موارد دیگر که از فعل ساختن معنی فراهم کردن، ترتیب دادن، تبدیل کردن بر می‌آید آنرا جزء ترکیبی و جمع آنرا با اسم از قبیل فعل مرکب نباید شمرد:
دعوت ساختن:

امشب می‌باید که دعوتی سازی

(اسرار ۹۵)

حیله ساختن:

چون به اقصای جهان از ملحدان یابی خیر

حیله‌سازی تا کنی بر چوب خشک او را سوار

(فرخی ۷۷)

وطن ساختن:

پس او در جزیره بنواغلب قرار گرفت و آنجا وطن ساخت

(سیاست خ ۱۶۸)

مهر ساختن (از چیزی):

خود ز تیر تو با خطر تازد زان ز مه که گهی سپرازد

(حدیقه ۵۳۶)

فعل‌های مرکب با ساختن همیشه متعدی است.

نمودن

(۵،۳) معنی اصلی نمودن در فارسی نشان دادن، نمایش دادن، اظهارکردن و مانند اینهاست. اما هنگامی با اسم یا صفت فعل مرکب می‌سازد که هیچیک از این معانی بطور صریح از آن اراده نشود. یعنی همکرد نمودن در ترکیب درست معادل کردن است و در همه موارد جانشین آن می‌تواند شد:

زاری نمودن = زاری کردن:

اگر پیمان چنین خواهدت بودن چه باید این همه زاری نمودن

(ویس ۱۵۸)

بندگی نمودن = بندگی کردن:

چون مه از تو یافریده خدای نو به از خلق بندگیش نمای

(حدیقه ۵۵۰)

سمی نمودن = سمی کردن:

هیچ کس در پروردن وی سمی ننماید

(کلیله ق ۶۱)

استقبال نمودن = استقبال کردن:

چون دایات منصوره به مبارکی به حدود کرمان رسید، به قدم طاعت استقبال

(عقد ۴۲)

نموده بودند

نهان نمودن = نهان کردن:

دری که زیر دامن دولت نهان نمود ترحیب جان‌جانش به اهل جهان نمود

(عقد ۸۷)

اصرار نمودن = اصرار کردن:

بر خطا اصرار ننماید

(کلیله ۴۰)

(۶،۳) استعمال همکرد نمودن بجای کردن در آثار دوره اول فارسی دری

(یعنی از آغاز تا نخستین سالهای قرن هفتم) کمتر است و سپس چون فعلهای مرکب باکردن فراوان می‌شود نویندگان برای پرهیز از تکرار کلمه، بیشتر همکرد نمودن را به جای کردن می‌آورند، تا آنجا که در نثر معاصر فارسی نمودن در همه موارد

می تواند جانشین کردن باشد.
فعلهای مرکب با نمودن گاهی لازم و گاهی متعدی است.

دادن

(۷،۴) دادن تنها با اسم معنی فعل مرکب می سازد:

رضا دادن:

و رضا دهند بدانچه در دل دارد (سیاست خ ۱۰)

گواهی دادن:

و ظن بنده گواهی می داد که او گناهکار است (سیاست خ ۲۱)

اقرار دادن:

و ما را واجب است اقرار دادن به کبریایی و عظمت او (سجستانی ۵)

امان دادن:

امان داد و فرمان داد سپاه را که سلاح از دست دور کنید (سیستان ۸۱)

پند دادن:

و او را لختی پند دهید (بیهقی ۱۰)

سوگند دادن:

پس عبدالله میمون مبارك را سوگند داد (سیاست خ ۱۵۸)

فرمان دادن:

و از خدای در خواهم که آتش را فرمان دهد تا بر پیامبری من گواهی دهد (سیاست خ ۱۴۲)

وعدۀ دادن:

گفت یارب وعده دادی که فرعون را هلاک کنی (سیاست خ ۹۱)

نجات دادن:

که نجاتم دهی بدین دو سبب
زین چنین جمع بیخبر یارب
(حدیقه ۶۴۳)

فظم دادن:

عقد ممالك کرمان را از سر نظمى مى دهند (عقد ۸۵)

داد دادن:

رسول گفت حکم کردی و داد دادی لاجرم ایمن و خوش نشسته‌ای
(اسرار ۲۷۲)

آرایش دادن:

بعضی طریق ترصیع و تسجیع می‌سپزند و مقاطع سخن را بدان حیل
آرایش می‌دهند (التوسل ۹)

تاب دادن:

و هر روز اضطراب جانب زیادت می‌شد و لشکری غدایر غدر تاب می‌دادند (عقد ۹)
از همکرد دادن با اسم ذات فعل مرکب حاصل نمی‌شود، یعنی عبارتهائی
مانند: خلعت دادن، نان دادن، زر دادن، کتاب دادن فعل مرکب شمرده نمی‌شوند. اما
گاهی اسم ذات در استعمال با این همکرد معنی مجازی دارد و در این حال باید
مجموع را «فعل مرکب» محسوب داشت.

دست دادن = میرشدن:

و علم هر کس را دست ندهد (اسرار ۹)

کن دادن = تحمل کردن:

ز خاکیم و هم خاک را زاده‌ایم به بیچارگی کن بدو داده‌ایم
(شاهنامه ۱۷۸۵)

و از این قبیل است افعال دل دادن به معنی توجه کامل کردن و پا دادن به معنی
پیش آمد مناسب در فارسی جاری امروز.

اما افعال مرکب که با دو همکرد کردن و دادن به کار می‌روند با هم نسبت‌های
مختلف دارند:

گاهی فعل مرکب با کردن لازم است و با دادن متعدی، مانند: تغییر کردن
و تغییر دادن، فرمان کردن و فرمان دادن، عشوه کردن و عشوه دادن، انتقال کردن و انتقال دادن،

جای کردن و جای دادن، داد کردن و داد دادن.

گاهی فعل مرکب با کردن متعدی يك مفعولی است و با دادن به متمم نیز محتاج می‌شود، مانند: نشان کردن و نشان دادن.

گاهی هر دو ترکیب در معنی یکسان است؛ مانند: ندا کردن و ندا دادن، تحویل کردن و تحویل دادن.

گاهی از ترکیب کلمه واحد با این دو همکرد دو معنی بکلی متفاوت حاصل می‌شود، مانند: یاد کردن در معنی به خاطر آوردن؛ یا ذکر کردن و یاد دادن در معنی آموختن؛ یا روی کردن به معنی متوجه شدن و روی دادن به معنی اتفاق افتادن و واقع شدن.

زدن

(۸۴) این همکرد تنها با اسم ترکیب می‌شود، و طبعاً مانند موارد دیگر در صورتی فعل می‌سازد که معنی اصلی کلمه، یعنی ضرب در آن نباشد. فعل مرکب با زدن غالباً لازم است:

مثل زدن:

پس مثل زد که راست گفته‌اند دانایان که... (سیاست خ ۱۷)

بیک زدن:

بیاد باده که بیک عشق یار زدیم سرای پرده دل سوی آن نگار زدیم
(حسن ۲۰۰)

پر زدن:

سدره نشینان سوی او پرزدند عرش روان نیز همین در زدند
(مخزن ۶)

قرعه زدن:

بر همه شاهان ز پی این جمال قرعه زدم نام تو آمد به فال
(مخزن ۳۶)

رای زدن:

الجمن ساختند و رای زدند سرکشی را به پشت پای زدند
(هفت ۸۵)

لوا زدن:

مطرب بینوا نوا نوزد اندران مجلسی که یست نوا
(فرخی ۱۲۰۴)

لهزه زدن:

دلاور ز گفت پدر چون هزبر یکی نهوه زد کابر خون شد در ابر
(گرشاسب ۴۷)

گام زدن:

نزد گام هر چند برگاشش پیاده شد از دست بگذاشتش
(گرشاسب ۵۱)

لا زدن:

چگونه در صف مردان کار لاف زدند جماعتی که ندانند نیزه از لاجچ
(التومل ۲۹۹)

گاهی نیز حاصل ترکیب با این کلمه فعل متعدی است:

آسیب زدن:

به گه ضبط مال و عقد حبیب ساحران را زد به علم آسیب
(حدیقه ۶۱۵)

آتش زدن:

آتش در ایشان زدند و برین سق پروبال خویش به دست خود می‌کند.
(عقد ۱۳)

پنجه زدن:

خاطر خیاط عقل گر چه بسی مله زد هیچ قبائی ندوخت لایق بالای عشق
(عطار ۳۴۱)

گاهی نیز ترکیب این فعل معنی مجازی دارد:

پهلو زدن = برابری کردن:

آن که پهلوی می زند با من پهلویی را نداند از دامن
(حدیقه ۷۱۳)

سر زدن = بالا آمدن:

شب تیره تا سر زد از کوه شید بید کوه چون پشت پیل سپید
(شاهنامه ۱۳۳۷)

یا به معنی دیدار کردن در فارسی امروز: «رفتم که به دوستان سر بزنم»

خوردن

۹،۳) این فعل در صورتی که معنی مجازی قبول یا تحمل از آن بر آید با اسم معنی ترکیب می شود و حاصل ترکیب همیشه فعل لازم است:
اندوه خوردن:

اگر هیچ کس نصرت ما نکند، یا ابوبکر، اندوه مخور (سیاست خ ۱۱۹)
حسرت خوردن:

بسی اندیشه و فکر بکردد بسی خوابه و حسرت بخوردند
(الهی ۲۰۱)

تأسف خوردن:

مردمان همه خام و غمگین گشتند و تأسف خوردند (سیستان ۲۸۶)
غریب خوردن:

کرا در جهان هست هوش و خرد کجا او فریب زماه خورد
(شاهنامه ۵۱۶)

زندها خوردن:

ز شهر و با همه شاهان گله کرد که می دین چون شد زندها چون خورد
(ویس ۵۷)

سوگند خوردن:

- و سوگند خورد که طعام و شراب نخورم (سیستان ۴۵)
- غوطه خوردن:
- ماهی در زیر آب شد و غوطه خورد. (برامکه ۸)

بردن

(۱۵،۳) همکرد بردن تنها با اسم معنی ترکیب می‌شود و در این حال البته معنی اصلی آن یعنی حمل مراد نیست. فعل مرکبی که از آن حاصل می‌شود گاه معادل است با فعلی که از ترکیب با کردن به دست می‌آید:

گمان بردن = گمان کردن:

ورش ییوئی گمان بری که گل سرخ بوی بدو داد و مشک و عنبر بابان (سیستان ۳۱۷)

حمله بردن = حمله کردن:

هان ای آزاد مردان حمله برید (بیهقی ۱۹۱)

آرزو بردن = آرزو کردن:

در جهان صفات ما کمال ما را بدانی و از نعمتهای من آرزو بری

(معارف ۲۱)

سجده بردن = سجده کردن:

پیش رفتند با هزار هراس سجده بردند و داشتند سپاس (هفت ۸۵)

نماز بردن = نماز کردن، تعظیم کردن:

بر زمین بوسه داد و برد نماز گفت کای شهریار بنده نواز

(هفت ۱۱۴)

در موارد دیگر مفهوم تحمل و قبول از آن بر می‌آید و معادل فعلهای مرکب با کشیدن و دیدن است:

جور بردن = جور کشیدن، جور دیدن:

گربه از بهر لقمه جور برد بیر و شیر و پلنگ خود بدرد

(حدیقه ۷۳۶)

خجلت بردن = خجلت کشیدن:

سپهر برده ازین کاخ و بوستان خجلت خدایکانا زین کاخ و بوستان برخور

(فرخی ۱۳۲)

رنج بردن = رنج کشیدن:

هر که از چاکری و خدمت او رنج برد

رنج نادیده جهان چاکر و خدمتگر اوست

(فرخی ۲۹)

آوردن

۱۱،۴) همکرد آوردن هم با اسم و هم با صفت ترکیب می شود. حد ترکیب با

اسم بحسب معنی گاهی لازم و گاهی متعدی است:

اسلام آوردن = مسلمان شدن:

اگر یگانه می شوی و اسلام می آوری

(معارف ۲۸۹)

پناه آوردن = پناهنده شدن:

چون شدی فارغ از مدایح شاه به سوی مدح خواه آر پناه

(حدیقه ۶۰۲)

عصیان آوردن = عصیان کردن

هر که بر تافت عنان از تو و عصیان آورد از در خانه او دولت بر تافت عنان

(فرخی ۲۸۱)

اصرار آوردن = اصرار کردن:

و بسیار بودند که اصرار آوردند و آن زنان اسیر و کودکان... به دمشق اندر

(سیستان ۱۰۰)

بردند

گذاره آوردن = گذراندن:

(سیستان ۳۷۹)

ایشان را به کشتی گذاره آوردند

حمله آوردن = حمله کردن:

(معارف ۵۵)

و به سوی تو حمله می‌آورد

تاب آوردن = تحمل کردن:

اگر چه خامشی فرمود لیکن دلم با خامشی ناورد قاهی

(عطار ۵۶۲)

اما در ترکیب با صفت همیشه متعدی است:

پدید آوردن:

(سیستان ۹)

او را اندر وقت درخت نار و درخت خرما پدید آورد

حاصل آوردن:

انبساط انقباض ازود در دل هر زمان آورد همی حاصل

(حدیقه ۶۹۵)

حاضر آوردن:

(کلیله ق ۳۳)

علما و اشراف حضرت را حاضر آوردند

سؤال آوردن:

که داند عشق را هرگز نهایت سؤالی مشکل آوردی و منکر

(فرخی ۶۱)

فراهم آوردن:

به نکاحی که آن خدا فرمود کار ما را فراهم آورد زود

(هفت ۲۱۲)

رفتن

(۱۲،۴) تنها با اسم ترکیب می‌شود. از آن فعل لازم حاصل می‌شود و معادل

ترکیب با همکرد شدن و گاهی به معنی روی دادن است. مورد استعمال آن فراوان

نیست و از قرن هشتم به بعد در نثر به ندرت دیده می‌شود. مگر در نوشته‌هایی که به شیوه کهن تمایل دارند:

عقاب رفتن:

اگر جز این کنند با ایشان عقاب رود

(سیاست خ ۷۲)

سخن رفتن:

میان گودرز و طوس سخن رفت

(مجمل ۴۷)

استدعا رفتن:

و خط این دوست و دیگر مخلصان... استدعا می‌رود

(التوسل ۱۴۶)

مضایقت رفتن:

استعفا خواست و چون عادت او معلوم بود مضایقت رفت

(عقد ۸۸)

عهد رفتن:

آن چنان رفت عهد من ز نصبت با که با آنکه عهد اوست درست

(هفت ۸۳)

مصافی رفتن:

به ضرب صفاح و طمن رماح مصافهای سخت می‌رفت

(عقد ۴۱)

آمدن

۱۳،۴) همکرد آمدن درست معادل شدن است و در ترکیب با صفت جامد یا صفت مفعولی، فعل لازم یا مجهول می‌سازد:

کشته آمدن = کشته شدن:

پس از دو سه حرب سخت اسفندیار کشته آمد

(بلعمی ج ۶۶۸)

برابر آمدن = برابر شدن، روبرو شدن:

آنکاه چنین گوید صاحب اخبار که چون لشکر گشتاسپ با لشکر فرزاسپ

(بلعمی ج ۶۶۱)

برابر آمدند

گفته آمدن = گفته شدن:

- و قصه رستم بعضی گفته آمده است
(بلمعی چ ۶۶۰)
- نزدیک آمدن = نزدیک شدن:
گشادن حصار نزدیک آمد
(بلمعی چ ۵۱۰)
- پدید آمدن = آشکار شدن:
پس چون ابلیس این سخن بگفت همه فریشتگان را پدید آمد از کافری او
(بلمعی چ ۷۶)
- دریده آمدن = دریده شدن:
اگر پیراهن از پیش دریده آمده جرم یوسف راست و اگر از پس دریده آمده جرم
زلیخا راست
(قصص ۱۵۸)
- این همکرد بعد از قرن ششم کم کم منسوخ شده و در زمانهای اخیر استعمال
آن بسیار نادر است.

داشتن

(۱۲،۳) با اسم و صفت فعل مرکب می سازد و در این حال البته مفهوم اصلی
یعنی مالکیت از آن بر نمی آید. در بیشتر موارد، همکرد داشتن با کردن معادل
است، اما مفهوم دوام و امتداد نیز در آن هست، یعنی کاری یا صفتی که استمرار
دارد.

معروم داشتن = محروم کردن + دوام و استمرار:

لاف تو محروم می داد نسرا ترك آن پنداشت كن در من درا

(مثنوی ۴۹۴)

اختلاط داشتن = اختلاط کردن + دوام و استمرار:

و نیز روزی چند با علما و ادبا اختلاط داشت

(مقامات ۲۵۷)

در بعضی ترکیبات نیز مفهومی معادل انگاشتن و شمردن دارد:

خوار داشتن:

و ایشان سخن او را خوار داشته

(بیهقی ۸۳)

سبك داشتن:

اگر رسالت آن پیر تو سبك می‌داری، سخن او به نزد ما بس عزیز است
(اسرار ۱۵۵)

بررگ داشتن:

امیر ابو جعفر او را بزرگ داشت و اجلال و اکرام کرد (سیستان ۳۱۴)
در موارد دیگر تفاوت صریحی میان فعل مرکب با داشتن یا کردن به نظر نمی‌رسد:

تسلیم داشتن = تسلیم کردن:

و حصار را تسلیم داشتند (سیستان ۴۵۹)

دریغ داشتن = دریغ کردن:

و تو به کار دیوان از ما نان دریغ می‌داری
عرضه داشتن = عرضه کردن:

هرچه تو را خبر بود باید که بر رای ما عرضه داری (اسرار ۳۶۶)
در بعضی موارد ترکیب اسم با داشتن معادل ترکیب صفت با بودن است:
وقوف داشتن = واقف بودن:

و او زبان مرغان دانستی و بر قحای الحان ایشان وقوف داشتی

(عقد ۶۵)

ارادت داشتن = ارادتمند بودن:

تو به من گر ارادتی داری تاکنم دعوی پرستاری

(هفت ۲۱۲)

گاهی با اسم ذات فعل مرکب می‌سازد: و در این حال همیشه معنی مجازی دارد:

پای داشتن = طاقت داشتن:

پای نداشت بوالفتح با ایشان، به هزیمت برفت (سیستان ۳۲۶)

چشم‌داشتن = توقع داشتن:

(معارف ۱۱۱)

آن دگرها را نیز چشم می‌داد
چشم دارم ز خداوند که او خواهد یافت

آن بزرگی که همی یافت به مردی سهراب

(فرخی ۱۷)

گوش داشتن = حفظ کردن، مراقبت کردن:

شیخ گفت بی‌نمازی باید تا جامه شما را گوش می‌دارد

(اسرار ۶۴)

گرفتن

(۱۵،۳) گرفتن بیشتر با اسم معنی ترکیب می‌شود و از حیث معنی در این

حال معادل صفتی است که با دادن به کار برود.

انس گرفتن = مأیوس شدن:

تا مرغان هوا و ددان و دیوان همه به حوا انس گرفتند

(سیستان ۴۰)

خشم گرفتن = خشمگین شدن:

معن را آن اندک آمد و بدان خشم گرفت

(سیستان ۱۴۴)

آرام گرفتن = آرام شدن:

کار قصبه نظام گرفت و مردمان آرام گرفتند

(سیستان ۱۶۰)

خوی گرفتن = خوگیر شدن:

و چنان خوی گرفت که او را به صد کسی از خاله بیرون نمی‌شد کردن

(سیاست خ ۱۰۵)

نظام گرفتن = منظم شدن:

و لشکر نظام گرفت

(سیاست خ ۲۱)

قوت گرفتن = قوی شدن:

تا آن سخن مدد و قوت گیرد

(مقامات ۱۰۵)

التهاب گرفتن = ملتهب شدن:

و نایره خشم ما التهاب گیرد

(التومل ۱۳۵)

مایه گرفتن = مایه‌ور شدن:

فرعی بدهد عمر کز او مایه نگیرد اصلی نکند تیغ جو یولاد باشد
(حسن ۲۵۹)
گرفتن هر گاه با فعل دیگر به صیغه مصدر به کار رود معنی نمود آغازین به فعل می دهد: خواندن گرفت، یعنی خواندن را آغاز کرد.

ستودن گرفت آن گهی زال را خداوند شمشیر و کویال را
(شاهنامه ۲۲۶)

فعل مرکبی که با گرفتن به کار می رود همیشه لازم است. گاهی همان کلمه با هم کرد دادن صورت متعدی آن فعل را می سازد:

یاد گرفتن ،	یاد دادن
قوت گرفتن ،	قوت دادن
نظام گرفتن ،	نظام دادن
مایه گرفتن ،	مایه دادن
صورت گرفتن ،	صورت دادن
انجام گرفتن ،	انجام دادن

گاهی نیز فعل صرفی با صفت به کار می رود و در این حال معنی فوض کردن و تلقی کردن دارد:

آسان گرفتن، سخت گرفتن
اندک گرفتن، دشوار گرفتن

دیدن

(۱۶،۳) این فعل نیز همیشه با اسم معنی ترکیب می شود و غالباً مفهوم قبول و تحمل دارد:
رنج دیدن:

وان که به شادی یکی قدح بخورد زوی دنج نبیند از آن فراز و نه احزان
(مستان ۳۱۸)

گاهی معنی مجازی تشخیص دادن از آن برمی آید:

صواب دیدن:

باید که اولیاء و حشم و فوج فوج لشکر را گیل کند، چنانکه صواب بیند

(بیهقی ۸)

صلاح دیدن:

اگر صلاح بینی مرا دستوری ده تا در پیش وزیر ابی علی یحیی بن خالد -

(برامکه ۱۱)

برمکی شوم

واجب دیدن:

و در تجارب متقدمان تأمل عاقلانه واجب دید

(کلیله ق ۲۶)

گاهی این فعل مرکب صورت لازم فعلی است که با دادن ساخته شده و معنی

متعدی دارد:

ریج دیدن ، ریح دادن

زجر دیدن ، زجر دادن

و گاهی صورت لازم فعلی است که با زدن ترکیب شده باشد:

صدمه دیدن ، صدمه زدن

لطمه دیدن ، لطمه زدن

آسیب دیدن ، آسیب زدن

کشیدن

(۱۷،۳) این فعل با اسم معنی ترکیب می شود و در این حال غالباً معنی تحمل

را در بر دارد و حاصل ترکیب همیشه فعل لازم است:

ریاضت کشیدن:

اگر صد کس همانا ریاضت بکشد که او کشیده است حق تعالی بدیشان آن

(اسرار ۱۳۲)

ندهد

اندهوه کشیدن:

اکنون تو شاد می باش و خرم زی تا ما اندهوه می کشیم

(اسرار ۱۵۶)

رنج کشیدن:

(معارف ۱۱۶)

رنج آن لقمه بکشید

گاهی در ترکیب با اسم ذات معنی مجازی می‌دهد:

سرکشیدن = طغیان کردن:

رستم آن را منکر شد... و بدان سبب از پادشاه گشتاسب سرکشید

(سیستان ۳۳۵)

دست کشیدن = منصرف شدن:

نخست گردن او را افکار کنم تا جان و جگر بکند و دست از وزارت بکشد

(بیهقی ۱۵۳)

در مواردی که مفهوم کشی و امتداد از آن برآید همکرد شمرده نمی‌شود و

فعل مرکب نمی‌سازد، بنابراین کلمات دیوارکشیدن، صف کشیدن، قد کشیدن، لشکرکشیدن،

نفی کشیدن، و مانند آنها را باید فعل مرکب شمرد.

پیوستن

(۱۸،۴) استعمال آن در ترکیب فعل لازم است. با اسم معنی ترکیب می‌شود

و غالباً معادل همکرد کردن است:

سعی پیوستن:

در ابطال حیوانی و اغتیال مسلمانی به قصد و عمد سعی پیوندند

(التوسل ۲۶)

شروع پیوستن:

(التوسل ۹)

به غرض در شرح آن شروعی نتوان پیوست

بستن

(۱۹،۴) در مواردی که مفهوم اصلی ازان اراده نشود با اسم معنی فعل مرکب

می‌سازد.

دل بستن:

مبتدل به عروس جهان تو از شهوت

و گرچه در سر زلفش هزار دلبندی است

(مقامات ۸۰)

لحمت بستن:

لکر تا بر من این نهمت نندی که هرگز نباید از من ناپسندی

(ویس ۱۹۰)

صورت بستن:

این اثر در حق خداوند صورت نهند (معارف ۶۳)

در مواردی که مفهوم اصلی آن بر جا بماند همکرد شمرده نمی شود: آذین

بستن، عقد بستن.

نهادن

۴، ۲۵) در بعضی موارد می توان آن را همکرد شمرد و معادل کردن دانست.

با اسم معنی ترکیب می شود:

بنا نهادن = بنا کردن:

او عمارت رجب شهر که کیخسرو بنا نهاد تمام کرد و عمارت ییغزود اند بلخ

(مجمل ۵۱)

اساس نهادن = پی ریزی کردن:

زمی رفیع محلت برون ز حد قیاس

بنای دولت و دین را قوی نهاد اساسی

(حسن ۹۹)

و گاهی در ترکیب، معنی پنهان دارد:

عذر نهادن:

صاحب عذری نهاد و ندما را بازگردانید

(عقد ۶۲)

خواستن

(۳۱،۴) هرگاه این اصل را بپذیریم که همکرد آن است که در ترکیب بر معنی اصلی خود دلالت نداشته باشد فعل **خواستن** را نمی‌توان از این مقوله دانست، زیرا که در اکثر احوال مفهوم تقاضا در آن باقی می‌ماند. با این حال در بعضی موارد خاص شبیه همکرد است:

زنهار خواستن:

داماد رتبیل زنهار خواست

(سیستان ۱۴۴)

عذر خواستن:

اندر وقت اورا پیش خویش آورد و عذر خواست

(سیستان ۱۵۲)

بار خواستن:

یکی مرد بر در است... و بار می‌خواهد

(برامکه ۱۸)

شدن

(۳۲،۴) شدن از جمله فعلهای اسنادی است یعنی عارض شدن حالی یا صفتی را به نهاد جمله نسبت می‌دهد. در این مورد مانند بودن^۳ است و آنرا همکرد نباید شمرد:

کور شدن:

جاوید بدین هر دو ملک ملک قوی باد تا کور خود دشمن بدبخت لگوسار

(فرخی ۱۲۲)

۳) فعل بودن را از قبیل همکرد که با اسم و صفت «فعل مرکب» می‌سازد نمی‌توان شمرد. این فعل گاهی جزء صرفی همه افعال دیگر است که صیغههای «ماضی نقلی» و «ماضی بعید» به وسیله آن ساخته می‌شود و در این حال «معین فعل» است مانند:

رفته بود

رفته است

و گاهی فعل اسنادی است که صفتی را در جمله باز بسته نهاد قرار می‌دهد.

این مرد خردمند است

نامه سفید است

فردوسی سخنور بزرگی بود

اردشیر پهلوان بود

و البته پهلوان بودن یا سفید بودن را نمی‌توان فعل مرکب شمرد زیرا که هر یک از دو جزء در این گونه عبارتها معنی مستقل و اصلی خود را حفظ می‌کنند و از مجموع آنها معنی واحد حاصل نمی‌شود.

گرسنه شدن:

(کیما ۹)

چون گرسنه شوی نان خوری

سپری شدن:

(مجمعل ۲۴)

که اندر لب نیز هرگز خلاف سپری نشود

پیدا شدن:

(مجمعل ۲۲)

پس اهرمن پیدا شد

حرام شدن:

برخود هرآنکه کسوت کینت حلال داشت

خوش حلال گشت و حلالش حرام شد

(عقد ۴۲)

همچنین همه فعلهای ساده متعدی يك صورت مجهول دارند که از صفت
مفعولی آنها با «شدن» ساخته می شود. در این حال جزء «شدن» را از نوع «معین فعل»
باید محسوب داشت.

ساختن - ساخته شدن:

(اسرار ۲۵۸)

ایشان در این سخن بودند که آن مهم شیخ ساخته شد

ریختن - ریخته شدن:

و بسی خون بیگناهان که در شیشه صیانت نگاه داشته باشند بر زمین

(مرزبان ۱۸۵)

ریخته شود

گداختن - گداخته شدن:

آدم که مطلع این تخلیق بود در مقطع این تفریق گداخته شد

(مقامات ۷۸)

گشاده شدن:

(عقد ۴۲)

حصار گشاده شد و سوار و پیاده بیرون آمدند

کشتن - کشته شدن:

(سیستان ۷۳)

اندرین وقت هفتاد هزار مرد از رومیان کشته شد

پرداختن - پرداخته شدن:

(سیاست خ ۶۹)

و چون پرداخته شد بیرون رفت

آمیختن - آمیخته شدن:

(سیاست خ ۱۵۷)

و مذهب خرم دینی با گبری و شیعی آمیخته شد

آفریدن - آفریده شدن:

(ابوالهیثم ۹۶)

هر دو عالم به يك دفعه آفریده شده است

گفتن - گفته شدن:

(ابوالهیثم ۱۵)

گفته شده است که شمار طاق است و جفت

پوشیدن - پوشیده شدن:

و آن تناقض بر او پوشیده شده است با زیرکی و بیداری او (زاد ۸۴)

گاهی از فعل مرکب با کردن نیز صفت مفعولی با شدن برای بیان صورت

مجهول فعل صرف می شود:

پیدا کردن - پیدا کرده شدن:

این که گفته شد هلیت بود به تحقیق و ماهیت بود به مجاز، و به شرح

(ابوالهیثم ۳۴)

پیدا کرده شده است.

اما همه فعلهای مرکب که با همکرد کردن صرف می شوند و معنی متعدی

دارند نیز دارای يك صورت لازم هستند که با شدن ترکیب می شود و در این حال

است که شدن را به قیاس کردن باید از نوع همکرد به شمار آورد:

قسمت کردن - قسمت شدن:

(میتان ۲۳)

میانہ اندر به دو قسمت شود

تلف کردن - تلف شدن:

(سیاست خ ۱۳۳)

و خلل در ملک و دین در آید و خواسته مردم تلف شود

حواله کردن - حواله شدن:

(مقامات ۲۱۶)

آنچه در جوف پیاله بود به معده حواله شود

محو کردن - محو شدن:

من به تو هست می شود و باز هم به تو محومی شود
(معارف ۷)
غارت کردن - غارت شدن:

حشم و قومی که با وی می آمدند نیز بسیار غارت شدی
(بیهقی ۱۶۱)
هلاک کردن - هلاک شدن:

بعضی هلاک شدند از گرسنگی، و بعضی را سباع هلاک کردند (نصیحة ۳۵)
حصار کردن - حصار شدن:

حجاج با لشکر بیامد و با عبدالله جنگ پیوست و مکه حصار شد
(بیهقی ۱۸۹)

غرق کردن - غرق شدن:
و بیشتر باران او کشته شد یا غرق شد
(سیستان ۱۱۶)

گشتن (فرودیدن)

(۲۳، ۴) این فعل درست معادل شدن است، یعنی سه وجه استعمال دارد: یکی آن است که صفتی را وابسته نهاد جمله قرار می دهد و در این حال فعل اسنادی است و همکرد بیست:
خستو گشتن:

چو چشمش دید جانش گشت خستو
(ویس ۱۵۹)
یکرویه گشتن:

پس از آنکه امیر مسعود از هرات به بلخ آمد و کارها یکرویه گشت (بیهقی ۱۳)
آگاه گشتن:

همه از یکدیگر آگاه گشتند
(سیاست خ ۱۶۳)
خجل گشتن:

مزدك خجل گشت
(سیاست خ ۱۴۸)
معتكف گشتن:

درگاه مشایخ را ملازم گردد و عتبه پیران را معتكف گردد
(اسرار ۵۳)

بنده گشتن:

چون پذیرفتی‌ام به فرزندی بنده گشتم بدین خداوندی

(هفت ۲۵۳)

اسمهایی که در معنی صفت به کار می‌روند نیز با این فعل به نهاد جمله وابسته

می‌شوند:

فانه گشتن:

فانه‌گشت و کهن شد حدیث اسکندر

سخن نو آر که نور را حلاوتی است دگر

(فرخی ۶۷)

حجاب گشتن:

هرگز او در چار وقت از چار چیز اندر نماند

عجز هرگز پیش یک نهمت نگشت او را حجاب

(فرخی ۸)

وجه دیگر استعمال گشتن آن است که با صفت مفعولی از فعل متعدی صورت

مجهول می‌سازد و در این مورد باید آن را معین فعل به شمار آورد.

مانند:

پراکنده گشتن:

میان سپاه اندر آمد چو گرگ پراکنده گشتند خرد و بزرگ

(شاهنامه ۴۹۱)

آغشته گشتن:

به خون گشت آغشته هامون و کوه ز بس کشته آمد ز هر دو گروه

(شاهنامه ۴۰۰)

آزرده گشتن:

چو آزرده گشتی تو ای ییلتن پشیمان شدم خاکم اندر دهن

(شاهنامه ۴۷۲)

بسته گفتن:

هر که تن بدان در داد درهای خیر بر وی بسته گردد (کلیله ق ۱۹۸)

پوشیده گفتن:

و رای دشمن پوشیده نگردد (کلیله ق ۱۹۷)

گسته گفتن:

و اگر این مصلحت بر این سیاحت رعایت نیافتی نظام کارها گسته گشتی
(کلیله ق ۲)

آراسته گفتن:

اگر کشتی پدید آید بنده بدان کشت آراسته گردد (اسرار ۳۱۶)

آلوده گفتن:

دست و جامه بوالعباس آلوده گشت (اسرار ۵۰)

کشته گفتن:

مالی بی اندازه اندران کار بشد و بسیار خلق کشته گشت (برامکه ۶۵)

گشاده گفتن:

در يك لحظه چنان قلعه... به شمشیر قهر گشاده گشت (التوسل ۱۳۷)

پرداخته گفتن:

دل از غصه روزگار ناسازگار پرداخته گردد (التوسل ۲۶۱)

وجه سوم آن است که فعل گشتن با اسم ترکیب شود و در این مورد نیز درست جانشین شدن است و صورت لازم فعلی است که از ترکیب با کردن حاصل می شود، و در این وجه استعمال است که باید آنرا همکرد شمرد:

خطا گفتن:

آنچه دیدیم بعیان و مرا گفتند خطا نگردد (سیستان ۶۵)

انجمن گفتن:

چو کلاه برون آمد از پیش شاه بر او انجمن گشت بازارگاه
(شاهنامه ۴۷)

یقین گشتن:

هر که این را ببیند یقین گردد که این سید است با این نور بزرگ
(سیستان ۵۵)

بدل گشتن:

پس کارها بدل گشت
(اسرار ۳۸)

خون گشتن:

دل خارا ز بیم تیغ او خون گشت پنداری
(فرخی ۲)

هلاک گشتن:

شیر و گور او فتاد و گشت هلاک تیر تا پر نشست در دل خاک (هفت ۷۱)

تلف گشتن:

و تمامت غلات تلف گشت
(سیستان ۴۱۴)

گرداندن، گردانیدن

(۲۴،۳) این فعل که صورت متعدی گشتن (و گردیدن) است با اسم و صفت ترکیب می شود. حاصل ترکیب همیشه متعدی است و درست معادل با همکرد کردن است، وقتی که کردن متعدی بسازد.

ترکیب با اسم:

مع گرداندن:

سکت را بند کن تا کی ز سودا که با محنت نگردانند فردا
(الهی ۷۵)

نقد گرداندن:

خدایا نقد گردان ایمن معادت که گردد هر زمان باران زیادت
(الهی ۱۰۷)

کشف گرداندن:

کشف گردان کن کدامین فرقه ام
(مثنوی ۵۳۴)

ترکیب با صفت:

آراسته گرداندن:

و اورا به هنرهای پادشاهانه و سیرتهای ستوده آراسته گرداند

(سیاست خ ۵)

باطل گرداندن:

و سخن مزدك را باطل گرداند

(سیاست خ ۱۴۵)

ظاهر گرداندن:

چون آنجا شد آثار کفایت ظاهر گردانید

(عقد ۸۸)

مدون گرداندن:

اگر فنون تجارب و صنوف معرفت او به قوانین... مدون گردانند

(عقد ۳۶)

مستظهر گرداندن:

پیوسته فضلاء خراسان و عراق را... به انواع مواعید و تمنیت مستظهر گرداندی

(عقد ۱۵۲)

اسمهایی که در معنی صفت به کار می روند نیز از این قبیل شمرده می شوند:

هلاک گرداندن:

آن مرد را بگذار و گره ترا هلاک گردانم

(اسرار ۱۸۶)

فرمودن

(۲۵،۴) این فعل نخست در معنی اصلی که امر کردن است، به کار می رفته؛ یعنی

امر به اینکه دیگری کاری را انجام بدهد:

ملك فرمود تا خنجر کشیدند نکاور مرکبش را پی بریدند

(خر و ۴۵)

سپس در مقام ادب و احترام هنگام خطاب یا نقل قول از بزرگان درست

معادل کردن به کار رفته است. با اسم و صفت ترکیب می شود و حاصل آن گاهی لازم

و گاهی متعدی است.

حکم فرمودن :

و من بی حقیقتی حکم نخواهم فرمود (سیاست خ ۹۶)

تأمل فرمودن :

توقع است که اهل معرفت و ادب‌اب در این سواد به عین رضا تأمل فرمایند (عقد ۶)

مراجعت فرمودن :

ملك تورانشاه با امراء فارس مراجعت حضرت فارس فرمود (عقد ۱۵)

ادا فرمودن :

و آن چندان مال از بهر او ادا فرمودی (برامکه ۱۳)

مطالعه فرمودن :

چون آن کاغذ مطالعه فرمود گونه او متغیر و چهره او متکدر گشت (عقد ۶۳)

یافتن

(۲۶،۴) هم‌کرد یافتن با اسم معنی ترکیب می‌شود و حاصل این ترکیب فعل

لازم است.

خبر یافتن :

محمودیان لختی خبر یافتند از حال این دو کدخدای (بی‌هفی ۲۲۲)

قرار یافتن :

کار ترکمانان سلجوقی که به نا بودند قرار یافت (بی‌هفی ۴۹۳)

فرج یافتن :

توانگر گشتم و از غمها فرج یافتم (برامکه ۳۸)

گشایش یافتن :

تا بدان شهر طبع گشایشی یابد (مقامات ۴۳)

ثبات یافتن :

هرگز قاعده دولت ثبات نیابد (التوسل ۷۹)

رخصت یافتن:

خاطر به ابجذاب آمال به افعال آن رخصت نمی یافت (التوسل ۱۶۴)

شفا یافتن:

از آن بالای کوه برو چکان گردد شفا یابد (میستان ۱۴)

خلاص یافتن:

اکنون چیزی کنید تا خلاص یابید (معارف ۳۷)

فعل مرکب سه جزئی (نام + پیشوند فعل + همکرد)

۲۷،۴) گاهی اسم یا صفت با فعل پیشوندی ترکیب می شود و معنی واحدی را بیان می کند که غالباً مجازی است:
دم در کشیدن = خاموش شدن:

چو مجلسیانش این پاسخ شنیدند همه یکبارگی دم در کشیدند
(الهی ۳۰۰)

سر در آوردن = پذیرفتن:

سبککن سر در نمی آورد تا الزامش کردند
دل بر گفتن = منصرف شدن:

و تا از چشم او ناپدید نشویم دل از ما بر نکند
دست باز داشتن = ترك کردن:

هر که از جماعت دست باز دارد آن ملعون است
هر آن کسی که نماز دست باز داشت دین را دست باز داشت
سر بر آوردن = قیام کردن:

از این سبب از هر گوشه دشمنان سر بر آوردند
دامن بر داشتن = آماده شدن:

چشم وفا باز بست... نقض عهد را دامن برزد
 تن در دادن = تسلیم شدن:

مردان تن را یله کرده‌اند... و تن در داده‌اند سالها بر امید بوی این حدیث
 (اسرار ۲۹۹)

سر برزدن = طلوع کردن:

چو سر برزد خود تابان دگر روز فروزان روی او شد گیتی افروز
 (ویس ۲۹۵)

سر باز زدن = استنکاف کردن:

پس اگر روزی چند صبر باید کرد در رنج عبادت و بند شریعت، عاقل
 چگونه از آن سر باز زند
 (کليلة ق ۴۹)

غسل بر آوردن = غسل کردن:

یحیی را یکنار آب بردند تا غسل بر آورد
 (اسرار ۱۶۵)

بانگ برزدن = فریاد کردن:

امیر بدید و براند و بانگ بر مردك برزد
 (بیهقی ۴۵۰)

بار بر آوردن = میوه دادن:

اما بسیار تخم باشد که بار بر نیآورد
 (معارف ۸۱)

فعل مرکب با اسم ذات

(۲۹،۳) چنانکه دیدیم در اکثر موارد اسم معنی است که با همکرد ترکیب می‌شود و فعل مرکب می‌سازد، و گاهی که جزء اول اسم ذات است از مجموع ترکیب معنی مجازی به دست می‌آید. اما در چند مورد چنین نیست؛ یعنی جزء اول اسم ذات است و حاصل ترکیب معنی مجازی نمی‌دهد. از آن جمله:

ترکیب اسم یکی از اندامهای انسان با همکرد، که مفهوم عمل آن اندام از آن بر می‌آید. مانند:

گوش کردن = شنیدن:

کنون گوش کن رفتن و کار زال که شد زی منوچهر فرخنده فال
(شاهنامه ۲۵۵)

گوش داشتن = شنیدن:

شاه گیتی به سخن گفتن او داد گوش او همی بارد چون در سخنهای زدهان
(فرخی ۳۲۲)
و از این قبیل است اسم ابزارهای گوناگون در ترکیب با همکرد، به معنی
کاری که با آن ابزار انجام می‌گیرد. از آنجمله با همکرد کردن:
شانه کردن:

چون گهر عقد فلک دانه کرد جعد شب از گرد عدم شانه کرد
(مخزن ۴)

حلقه کردن:

کند حلقه در گردن کنگره شود شیر شاد از شکار بره (شاهنامه ۱۶۱)
مهر کردن:

سرای را فرو گرفتند و درها مهر کردند (بیهقی ۲۲۹)

قفل کردن:

خادم بیرون آمد ... و در مشهد از بیرون بیست و قفل کرد (اسرار ۳۷۸)
رین کردن:

شش سر اسب زین کنید از بهر کنیزکان و خادمان (برامکه ۶۵)
و از این قبیل است در فارسی امروز فعلهای: جارو کردن، پارو کردن، شانه
کردن، رنده کردن، آسیا کردن و در این حال معنی متعدی دارد.
و با همکرد زدن:

شانه زدن:

زلف را شانه زد و حلقه و بندش بگشاد دامنش مشک فرو ریخت از آن زلف سیاه
(فرخی ۳۵۵)

حلقه زدن:

پیرید سیمرخ و بر شد به ابر همی حلقه زد بر سر مرد گبر
(شاهنامه ۱۴۳)

چوگان زدن:

چوگان زدی به شادی با بندگان خویش
چوگان زدن ز خلق جهان مر ترا سزااست
(فرخی ۲۲)

هوق زدن:

مثال داد تا بر قلمت دهل و هوق زدند
(بیهقی ۶)
نام بیماریها نیز با همکرد «کردن» فعل مرکبی می‌سازد که همیشه معنی لازم دارد: ورم کردن، آبله کردن، کب کردن.

تقابل همکردها از حیث معنی

۳۵،۳) بعضی از همکردها در ترکیب با کلمه واحد و ساختن فعل مرکب با یکدیگر تقابل دارند. این تقابل گاهی در بیان «نموده» فعل است، یعنی اینکه وقوع فعل به طور قطعی انجام گرفته یا اثر آن دوام یافته باشد. همکرد داشتن غالباً متضمن معنی دوام اثر فعل است و بنابراین هم با فعل ساده و هم با فعل مرکب با کردن از این حیث تقابل دارد. این نکته خاصه از آنجا تأیید می‌شود که در قدیمترین آثار بازمانده از فارسی دری بعضی افعال را با آنکه صورت ساده یا ییشوندی آنها وجود داشته و به کار می‌رفته به صورت فعل مرکب از صفت مفعولی با همکرد داشتن آورده و از آن وجهی خاص اراده کرده‌اند که متضمن این معنی دقیق است. از آن جمله در تفسیر قرآن مجید نسخه کبیرج که احتمال می‌رود تاریخ تألیف آن قرن پنجم هجری باشد:

بر بعه داشتن = (بجای) بر بستن:

پیرایه‌ها پرسته دارند.

بر نهاده داشتن \neq بر نهادن:

دست بر بجهنها بر نهاده دارند

پوشیده داشتن \neq پوشیدن:

قرطه‌های بهشت پوشیده دارند

آبچه اندر دلها پوشیده دارند نیز بدانند

داده داشتن \neq دادن:

داده دارند زکوة خواسته‌ها را

گزاره داشتن \neq گزاردن:

و نمازها گزارده دارند به شرطهای آن

کرده داشتن \neq کردن:

پنج نماز گزارده دارد و ماه رمضان روزه دارد و نماز خفتن کرده دارد^۴

و در متون دیگر نیز این فعل مرکب در مقابل صورت ساده یا صورت مرکب

با کرم مکرر آمده است:

گشاده داشتن \neq گشادن:

کف دست گشاده داشت هر دو (میستان ۲۷۹)

کشیده داشتن \neq کشیدن:

و بدان کودک که تا در مکتب باشد از بیم دوالمعلم پای در دامن تأدب

کشیده دارد (مرزبان ۲۸)

پوشیده داشتن \neq پوشیدن:

و از هر که می‌پرسم با من راست نمی‌گوید و پوشیده می‌دارد

(سیاست خ ۱۷)

رنجه داشتن \neq رنجه کردن:

(۴) «فعل مرکب بجای فعل بسیطه، دکتر جلال متینی، مجله دانشکده ادبیات مشهد، شماره

(عقد ۱۰)

او را رنجه داشتند

دو همکرد کردن و داشتن در ساختن فعل مرکب گاهی از این جهت باهم

تقابل دارند:

محروم کردن	≠	محروم داشتن
خوار کردن	≠	خوار داشتن
متهم کردن	≠	متهم داشتن
عزم کردن	≠	عزم داشتن
شتاب کردن	≠	شتاب داشتن

همکرد گرفتن نیز با داشتن گاهی از همین جهت متقابل است. یعنی فعلی که

با گرفتن ساخته شده باشد آغاز امری را بیان می‌کند و فعل مرکب با داشتن دوام آن را:

یاد گرفتن	≠	یاد داشتن
سراغ گرفتن	≠	سراغ داشتن
الف گرفتن	≠	الف داشتن

گاهی تقابل دو همکرد از این جهت است که در ترکیب، یکی تنها وقوع

فعل را بیان می‌کند و دیگری تبدیل امری یا حالتی را به حالت دیگر. دو همکرد کردن و گردانیدن غالباً با هم چنین نسبتی دارند:

استوار کردن	≠	استوار گردانیدن
باطل کردن	≠	باطل گردانیدن
ظاهر کردن	≠	ظاهر گردانیدن

گاهی تقابل دو فعل از جهت متعدی یا لازم بودن است. مانند کردن و

گردانیدن با شدن و گشتن در ترکیب با اسم و صفت:

هلاک کردن	≠	هلاک شدن
غارت کردن	≠	غارت شدن
پیدا کردن	≠	پیدا شدن

آشفته کردن \neq آشفته شدن

یا

آگاه کردن \neq آگاه گشتن

خجل کردن \neq خجل گشتن

پشیمان کردن \neq پشیمان شدن

دو همکرد نهن و خوردن نیز از این جهت تقابل دارند:

لطمه زدن \neq لطمه خوردن

آسیب زدن \neq آسیب خوردن

و گاهی تقابل دادن با یافتن از همین جهت است:

پرورش دادن \neq پرورش یافتن

رواج دادن \neq رواج یافتن

آگاهی دادن \neq آگاهی یافتن

پیوند دادن \neq پیوند یافتن

بهره دادن \neq بهره یافتن

وقوف دادن \neq وقوف یافتن

دو همکرد دادن و دیدن نیز غالباً در باب متعدی و لازم با هم متقابل هستند:

رنج دادن \neq رنج دیدن

شکنجه دادن \neq شکنجه دیدن

زجر دادن \neq زجر دیدن

همکرد رفتن در ترکیب با اسم، فعل مجهول می‌سازد و معادل است با شدن

در ترکیب با صفت:

عتاب رفتن عهد رفتن

استدعا رفتن تعبیر رفتن

مضایقت رفتن حواله رفتن

اجزاء نخستین فعل مرکب

(۳۱،۳) همکردهایی که برشمردیم در ترکیب از لحاظ جزء اول بر سه دسته تقسیم می‌شوند:

(الف) آنها که با اسم و صفت هردو قابل ترکیب هستند:

کردن	نمودن	فرمودن
گرداندن	آوردن	داشتن

(ب) آنها که تنها با اسم ترکیب می‌شوند:

دادن	شدن	گرفتن
بردن	گشتن	بهادن
کشیدن	گردیدن	درفتن
بستن	دیدن	خوردن
خواستن	زدن	پیوستن
یافتن		

(ج) آنها که تنها با صفت فعل مرکب می‌سازند:

آمدن	ساختن
------	-------

رابطه نحوی اجزای فعل مرکب

(۱،۴) بعضی از محققان میان اجزاء فعل مرکب رابطه نحوی جستجو کرده‌اند، از آن جمله گمان برده‌اند در فعل مرکبی که از يك اسم بایك همکرد حاصل شده باشد اسم نسبت به فعل حالت مفعولی دارد. مثلاً در فعل مرکب حساب کردن می‌توان پرسید: چه کرد؟ - حساب.

این استدلال درست نیست. زیرا که اولاً هر فعل ساده‌ای نیز در جواب این پرسش قرار می‌گیرد. یعنی در جواب چه کرد؟ می‌توان گفت: نشست یا خنبد. ثانیاً چون همکرد چنانکه مکرر گفته‌ایم معنی اصلی خود را در ترکیب از دست می‌دهد چنین سؤالی در بیشتر موارد هیچ درست نیست و پیش نمی‌آید. در فعل مرکب حرف زدن هرگز نمی‌توان پرسید: چه زد؟ - حرف. زیرا که جزء زدن را اگر از ترکیب مذکور بیرون بیاوریم معنی اصلی خود را افاده می‌کند که بکلی از مورد استعمالی که در فعل مرکب حرف زدن دارد جداست.

در مورد ترکیب صفت با همکرد نیز به چنین رابطه‌ای نمی‌توان قائل شد، یعنی در فعل مرکب سفید کردن کلمه سفید نه مفعول و نه متمم فعل کردن است. بنابراین این یگانه راه توجیه رابطه اجزاء فعل مرکب همان است که بگوئیم همکرد در حکم جزء صرفی است با این تفاوت که غالباً متضمن يك نکته و مورد استعمال خاص نیز هست.

فعل مرکب در ساختمان جمله

(۲،۴) در ساختمان جمله وضع فعل مرکب نسبت به اجزاء دیگر متفاوت است: (۳،۴) هر گاه دو جزء فعل مرکب پیوسته به هم، یعنی بی فاصله کلمه یا کلمات دیگر به کار بروند چگونگی استعمال آنها در جمله با فعل ساده برابر است:

اگر عقاب سوی جنگ او شتاب کند =

اگر عقاب سوی جنگ او بشتابد

(۴،۴) اما گاهی میان اجزاء فعل مرکب يك یا چند کلمه فاصله می‌شود و این کلمات از جنبه نحوی با فعل مرکب روابط مختلفی دارند.

هر گاه جزء اول فعل مرکب اسم باشد رابطه کلمه واقع میان دو جزء با فعل یکی از این انواع است:

(الف) کلمه میانی صفت جزء اول و در حکم قید فعل است:

شکر کردن: شکر بسیار کرد (بیهقی ۸۷)

کوشش کردن: کوشش فراوان کردن

در این مورد ممکن است قید بیش از اجزاء فعل مرکب قرار گیرد:

فراوان اصرار کرد بسیار کوشش کرد

و در این حال در ساختمان جمله و تقدیم و تأخیر اجزاء آن نسبت به فعل

ساده تغییری روی نمی‌دهد.

ب) کلمه میانی اسم است و متمم (مضاف‌الیه) جزء اول. در این حال این

کلمه در حکم مفعول فعل مرکب است:

کشف اسرار کردن = (اصرار را) کشف کردن

ممکن است میان دو جزء فعل مرکب چند اسم فاصله شود. در این حال

کلمه اول مفعول و کلمات دیگر متمم آن شمرده می‌شوند:

حکایت رنج مفارقت کند (التوسل ۲۴۷)

حواس را تعلیم شکار کردن مدرکات می‌کردند (معارف ۱۲۲)

گاهی کلمه اول اسم است و کلمات بعد صفت:

کشف اسرار نهان کردن = اسرار (نهان) را کشف کردن

در این حال کلمه اول مفعول است و کلمات بعدی صفت مفعول.

ج) هرگاه مفعول جمله ضمیر جدا باشد هیچ‌گاه میان دو جزء فعل مرکب

واقع نمی‌شود:

او را تعلیم دادم نه تعلیم او را دادم

تو آگاه کردم نه آگاه ترا کردم

د) هرگاه مفعول ضمیر پیوسته باشد به اسم اضافه می‌شود و میان دو جزء

قرار می‌گیرد:

کشفش کردم ثباتش داد محروم کرد پادشاه داد

و گاهی پس از اجزاء فعل مرکب واقع می‌شود:

کشف کردش ثبات دادش محروم کردم یاد دادشان

اما صورت دوم کهن تر است و در دوره‌های اخیر فارسی صورت اول رایج تر شده و استعمال عام یافته است.

ه) گاهی یای نکره میان اسم و همکرد فاصله می‌شود و در این صورت بنظر می‌آید که حالت نکره بیشتر متعلق به مفهوم کلی فعل مرکب باشد:

من به او درسی دادم با هم گفتگویی داشتیم

۵۴) هرگاه جزء اول صفت باشد و فعل مرکب معنی متعدی داشته باشد

مفعول تنها در صورتی که ضمیر پیوسته باشد میان دو جزء فاصله می‌شود:

آگاهش کرد آزادت کردم

دوستت دارم آسوده‌ام کردی

۶۴) گاهی متمم فعل (مفعول بواسطه) میان دو جزء قرار می‌گیرد:

شکایت روزگار بدیشان کنم (برامکه ۳۵)

هیچ خبر از ایشان نداشتم (برامکه ۲۳)

و شباهنگک دخت از منزل شب بست (مقامات ۷۲)

و نفس لاف جوی دم از انا و لاغیر می‌زد (مقامات ۳۲)

ابتدا از شهر سپاهان کردم (مقامات ۷۲)

تولد از سیستان گیم و به همان گوشه رانی شوم (سیستان ۴۱۲)

در سرا و سزا... مشورت با او می‌کنند (التوصل ۱۸۱)

دوی به بیمارستان نهادم (مقامات ۱۱۶)

و دیگر باره دست به غارت و فساد بودند (سیاست خ ۱۷۳)

ما نیز اقتدا به خان کنیم (بیهقی ۲۱۵)

این گونه استعمال بیشتر در فارسی امروز رایج است.

او را مشغول به‌کار کرد تقدیم به او کرد

و گاهی حرف اضافه را حذف می‌کنند و متمم فعل را به صورت مضاف الیه

جزء اول می‌آوردند:

گر شاسب رغبت بنا کردن سیستان کرد (سیستان ۹)

چهارم) عبارت فعلی

۵) اصطلاح عبارت فعلی را در اینجا به دسته‌ای از کلمات اطلاق می‌کنیم که از مجموع آنها معنی واحدی حاصل می‌شود و غالباً معادل با مفهوم يك فعل ساده یا يك فعل مرکب است. این تعریف شامل عبارت‌هایی است که، علاوه بر این نکته، دارای شرایط ذیل باشند:

الف) بیش از دو کلمه باشند.

ب) یکی از مجموع کلمات عبارت حرف اضافه باشد.

ج) مجموع عبارت معنی مجازی داشته باشد، یعنی مفهوم صریح هیچیک از اجزاء مراد نباشد یا به ذهن شنونده نیاید.

برای مثال يك عبارت فعلی را در نظر می‌آوریم:

از پای در آمدن = افتادن

در اینجا چهار جزء هست (از + پای + در + آمدن) که یکی از آنها حرف اضافه است (از) و در مجموع آنها نه معنی پای منظور است نه معنی آمدن یا در آمدن، و مجموع این چهار کلمه يك معنی مجازی دارد که معادل افتادن است.

این گونه عبارت‌های فعلی در فارسی فراوان است که باید مجموع آنها را در حکم يك فعل شمرد، زیرا که نسبت مجموع آنها به اجزاء دیگر جمله مانند نسبت يك فعل ساده است.

برای مثال:

به دست آوردن:

(معارف ۱۸)

چنان ملکی که بهشت است به دست آرد

به امام رسانیدن:

عمارت حصار به اتمام رسانید (سیستان ۴۰۶)

به کار افتادن:

هیچ حیلتي نمانده است که من نکردم تا عبدالله را بر دل این مرد بد کنم
و به کار نمی افتد (برامکه ۱۴)

به سر بردن:

در نشیب و فراز عراق و حجاز به سر می بردم (مقامات ۷)

به جای آوردن:

سنت اسلام به جای آوردم (مقامات ۳۶)

به دست کردن:

تحفه ای به دست کردم پس روی به سرای قاضی آوردم (مقامات ۱۲۸)

به کار داشتن:

از مشکلات شعر نازیبان آن است که لغات شمس و شرود و الفاظ وحشی
نامعهود به کار دارند (مقامات ۴۱)

به کار بردن:

آدم چون خواستی که به حوا نزدیک گردد طهارت کردی و عطر به کار بردی
(سیستان ۴۰)

به پای کردن:

پس اینجا خلیفتی به پای کرد و خود برفت. (سیستان ۹۵)

در گوش امیر افکندند که اریارق بد گمان شده است و با غازی بنهاد که شر

به پای کند (بیهقی ۲۲۵)

به دست دادن:

این لشکر را چنانکه من دیدم کار نخواهند کرد و ما را به دست خواهند داد

(بیهقی ۶۱۵)

به هم برآمدن:

طباع ندما به هم برآمد و وقتها منقض شد (عقد ۶۳)

به باد دادن:

و سر رشته به باد نمی‌دهم. (معارف ۳۳)

به پای برآمدن:

شروان دخت به پای برآمد. (سمک د: ۵۶۳)

از دست شدن:

جهد باید کرد تا دختر خویش به عبدالله دهی پیش از آن که از دست بشود

از چشم افتادن: (سیستان ۵۸)

جعفر از چشم وی بیفتاد و اندر حیلۀ کشتن وی ایستاد. (برامکه ۶۷)

از هوش شدن:

بگریست گریستنی سخت چنانکه از هوش بشد (برامکه ۲۵)

از پای نشستن و از پای افتادن:

در طلب از پای نباید نشست بی سبب از پای نباید افتاد

(مقامات ۱۸۳)

از دست دادن:

این دوستان را یکبارگی از دست نخواهد داد (التوسل ۲۹۲)

از پای درآمدن:

آن غلام ترا نمکین نکرد و ترا سقظه‌ای افتاد و از پای درآمدی

(عقد ۶۲)

از سرگرفتن:

برقاعده دیگر سالها معاطات کاس منازعت و مجاذبت لباس مفارعت از سرگرفتند

(عقد ۴۶)

از راه بردن:

و مردمان را بر مذهب یاطنی دعوت می‌کرد و از راه پیرو (سیاست خ ۱۶۲)

از جای شدن:

نامه‌ها بستند و خریطه باز کرد و خواندن گرفت و نیک از جای بشد و سر

(بیهقی ۲۶۹)

می جنباید

از کار شدن:

جان در خزانه ایزد است تعالی. اگر جان بماند بیم تن از کار بشود

(بیهقی ۵۹۷)

از دست رفتن:

(معارف ۱۵۴)

گل اگر چه گلاب می شود از دست متصرف نمیدود

* * *

برپای خامتن:

(بیهقی ۲۴)

حسن سلیمان برپای خاست

بر کار کردن:

(سیستان ۲۱۱)

و منجنیقها بر کار کرد و حرب آغاز کرد

بر کار گرفتن:

(التوسل ۱۵۶)

اقوال شاذ و احکام نامعتبر را بر کار نگیرد

بر قرار داشتن:

(التوسل ۱۸۱)

آن هدیه که با ایشان رفته است برقرار می دارد

برپای کردن:

هر کرا از کبود تار و پودی در سر افکندند به مائیم داری ندیده آدمش

(مقامات ۹۴)

برپای کردند

برپای داشتن:

(مقامات ۱۵۸)

مائیم که اصل این قاعده را برپای می داریم

* * *

در باقی کردن:

(التوسل ۲۱۴)

حساب مودت او در باقی کند

در باقی شدن:

(عقد ۲۹)

فرمود که آن دور گشت و آن گزاف در باقی شد

در میان نهادن:

احوال عزیمت خویش با وی در میان نهادم (عقد ۹۸)

در سر چیزی شدن:

تا آنگاه که چغانی و پسرش در سر این کار شدند (بیهقی ۲۶۳)

در توقف داشتن:

این حدیث در توقف دارید (بیهقی ۳۶۲)

* * *

دست به دست کردن:

و دست به دست کنند تا این فرصت جویان را برانداخته آید (بیهقی ۴۹۵)

سر به دیوار آمدن:

چون پسر کاکو را سر به دیوار آمد و بدانست که به جنگ می بریاید عذرها خواست (بیهقی ۵۱۱)

۱،۵) در بعضی از عبارتهای فعلی گاهی حرف اضافه حذف و در نتیجه آن عبارت فعلی با فعل مرکب شبیه و یکسان می شود. نمونه های تمایل به حذف حرف اضافه در کهن ترین آثار فارسی نیز وجود دارد:

به فریاد خواندن، فریاد خواندن:

گفت ترسیدم که اگر بگذارم نبادا که خدای تعالی را به فریاد خواند و دستکاری یابد (بلمعی ج ۲۲۵)

همی بر خروشید و فریاد خواند جهان را سراسر سوی داد خواند

(شاهنامه ۴۷)

به فریاد رسیدن، فریاد رسیدن:

همی گریست و همی گفت الهی به فریاد بی گناهان دس (بلمعی ج ۱۱۵۲)

گفت یا ایوب، وقت فریاد رسیدن آمد (بلمعی ج ۳۲۹)

این تمایل به حذف حرف اضافه در فارسی کم کم شدیدتر شده تا آنجا که در

زبان محاوره امری جاری و عادی است.

پنجم) فعلهای ناگذر

۶) فعل را از این نظر که اثر آن از فاعل بگذرد و به مفعول برسد یا تنها متوجه فاعل باشد به دو نوع متعدی (گذرا) و لازم تقسیم می‌کنند و فعل گذرا دو صورت دارد که یکی را معلوم و دیگری را مجهول می‌خوانند. اما در فارسی يك نوع سوم نیز وجود دارد که فعل به ظاهر «گذرا» است یعنی مفعول می‌پذیرد، اما مفعول ظاهر در معنی فاعل است.

در این گونه فعلها شناسه یعنی جزء صرفی که بر شخص دلالت می‌کند نیست و فعل همیشه یکسان با ساخت دیگر کس مفرد می‌آید، اما به جای شناسه، ضمیر مفعولی جدا یا پیوسته به کار می‌رود. این ضمیر (یا اسم در دیگر کس) از نظر دستوری مفعول است اما از جنبه معنوی یا منطقی جانشین نهاد (یا فاعل) جمله است.

وی را خوش آمد (سك ۳؛ ۲۸۶)

در اینجا ضمیر وی نشانه مفعول (را) دارد، اما اثر فعل خوش آمدن به همین ضمیر بر می‌گردد که از جهت معنی «نهاد» جمله است. این گونه فعلها را از باب ناسلر می‌خوانیم، زیرا اگر چه به ظاهر متعدی است، یعنی مفعول می‌پذیرد، معنی آنها از نهاد نمی‌گردد و به دیگری اثر نمی‌کند.

فعلهای ناگذر همیشه یکی از حالات افعالی را بیان می‌کنند و از این جهت می‌توان آنها را فعلهای بیان حال خواند. اما اینجا بحث ما درباره ساختمان دستوری است.

۱۶) فعل ناسلر همیشه مرکب است. همکردهای این گونه فعلها از این

قرار است:

آمدن، بودن، شدن، گرفتن، بردن، زدن، دادن، کردن.

(۲،۶) ضمیر مفعولی که جانشین شناسه فعل است به دو صورت پیوسته و جدا به کار می‌رود. در ادبیات فارسی این ضمیر (با اسم در دیگر کسی مفرد و جمع) به صورتهای مختلف استعمال می‌شود.

(۲،۶) اسم یا ضمیر مفعولی جدا، با حرف نشانه را میان دو جزء واقع نمی‌شود و غالباً پیش از فعل مرکب ناگذر و گاهی، خاصه در شعر، پس از آن قرار می‌گیرد.

اسم در مقام مفعول:

امیر را این جوابها سخت خوش آمد (بیهقی ۹۲)

و این قوم را سخت ناخوش می‌آمد وی را در آن درجه دیدن

(بیهقی ۱۳۹)

حضرت خلافت را شرم آمد

(بیهقی ۳۳)

شیطان را رحمت آمد بر وی

(مجمل ۱۳۵)

و شرابدار ملك را یاد آمد که یوسف در زندان تعبیر خواب او چه کرد

(مجمل ۱۹۵)

حسد آید همی ز بس گلها ۲ مسان را ز بوستان هر شب

(فرخی ۱۴)

چنانکه کسی را «راء» گفتن دشوار آید

(مجستانی ۳۶)

میاوش را خشم آمد.

(سیاست خ ۱۳۴)

و عرب را سخت آمد که فرمود با مادر و خواهر گرد آیند

(سیاست خ ۱۷۱)

بهرام‌گود را سخت عجب آمد

(سیاست خ ۱۷)

مهمان را حدیث او خوش آمد

(کلیله ق ۲۷۲)

بمقوب را خوش آمد

(زین ۱۴۱)

ملك را این جواب عجب آمد (عقد ۸۹)

امیر اسمعیل را این سخن سخت آمد (عقد ۵۶)

رحم آمد بروی آن استاد را کرد در باقی فن و بیداد را

(مثنوی ۱۱۲۶)

رحم آمد مر شکر را گفت هین برجه و بر کودبان من نشین

(مثنوی ۳۶۳)

خنده آمد شاه را گفت ای کیا آدم با طبع آن دختر ترا

(مثنوی ۱۲۳۶)

ضمیر مفعولی جدا:

هر چند مرا از وی بد آید (بیهقی ۱۷۹)

سخت خوب آید این دوست مرا که شنیدم ز شاعری استاد

(فرخی ۴۲)

ابن عمرو را ماهی آرزو کرد (سجستانی ۲۳۸)

او را حیلتی یاد آمد (سمک د ۴؛ ۱۲۶)

وی را سخت کراهیت می آمد (بیهقی ۶۵۸)

وحوش و طیور و سباع دید به یکجا جمع شده، او را عجب آمد

(سیستان ۴۵)

ایشان را ازان ناخوش آید (بیهقی ۶۷)

مرا که بوالفضل دو حکایت نادر یاد آمد (بیهقی ۲۹)

اسحق گوید مرا خشم آمد (برامکه ۱۳)

چون دیر را آن شنوایی که دی را از آن اکراه آید چه امید دارد

(برامکه ۴۸)

(۴، ۶) اما ضمیر مفعولی پیوسته غالباً میان دو جزء فعل ناگذر قرار می گیرد:

کبت نادان بوی یلوفر بیافت خوبش آمد سوی یلوفر شتافت

(رودکی - فرس ۳۵)

خنده‌اش آمد چون سلیمان آن بدید کز شما کی من طلب کردم نرید
(مثنوی ۶۵۴)

خنده‌اش گیرد از آن غمهای خویش چون بیند مستقر و جای خویش
(مثنوی ۸۰۶)

ساعتی بیدار بد خوابش گرفت عاشق دل‌داده را خواب ای شکفت
(مثنوی ۵۶۵)

شرم آمد گشتم از نامت خجل در نه آسان است نقل ممت گل
(مثنوی ۹۰۱)

خشم آمد که من ترا گفتم که ترا عاشقم، خطا گفتم
(جمال ۴۱۷)

حیفش آمد که به زخمی جان دهد جان ز دست صدق او آسان دهد
(مثنوی ۱۰۱۸)

دشمن آمد که این بس بینواست وز مجاعت هالك مرگ و فناست
(مثنوی ۹۴۵)

و گاهی ضمیر مفعولی پیوسته بعد از همکرد می‌آید:

نگه کردم این نظم ست آدم سخنهای ناتندرست آدم
(شاهنامه ۱۵۵۴)

مکن در شنید آن پند آمدش سخنگوی را فرهند آمدش
(شاهنامه ۱۷۸۵)

خواب بردش مرغ جانش از حبس دست

چنک چنکی را رها کرد و بجست
(مثنوی ۱۰۳)

خشم آمدش و هم آنکه گفت: ویک خواست کاو را بر کند از دیده کیک
(رودکی ۲۳۲)

آن روز آرزو آیدش که کاشکی ... خاک گشتمی
(مجید ۲؛ ۵۴۱)

وینم عجب آید که چگونه بردش خواب

آن را که به کاخ اندریک شیشه شراب است

(منوچهری ۷)

چو دید آ بچنان جای مهر اج شاه دبیخ آمدش کان ندارد نگاه

(گرشاسب ۱۸۳)

(۵،۶) هرگاه متمم یا قید پیش از فعل ناگذر قرار گیرد ضمیر مفعولی پیوسته

بیز مقدم بر اجزاء فعل واقع می شود:

مطرب از گفته حافظ غزلی نغز بخوان تا بگیریم که ز عهد طربم یاد آمد

(حافظ ۱۱۸)

این حدیث چه خوش آمد که سحر که می گفت

بر در میکده ای با دف و نی ترسائی

(حافظ ۳۲۹)

دوشم ز بلبلای چه خوش آمد که می سرود

گل گوش پهن کرده ز شاخ درخت خویش

(حافظ ۱۹۷)

به اصطلاح نحو (عربی) باید گفت در جمله هایی که متضمن یکی از فعلهای

ناگذر باشد، مفعول (اسم - ضمیر مفعولی پیوسته و جدا) در محل نهاد و فاعل است.

یعنی:

شاه را خوش آمد = شاه خشنود شد

خشم آمد = تو خشمگین شدی

خوشم آمد = من خشنود شدم

(۶،۶) در فارسی رایج امروز شماره فعلهای ناگذر بسیار است که برای بعضی

از آنها در آثار ادبی کهن مثالی نیافته ام. از آن جمله:

با همکرد بودن زمان حال:

سردم است - گرمم است - سغتم است - چشات است؟ - بسم است -

نشنه‌ام است - گرشنه‌ام است - که در زبان محاوره به صورت‌های سرده، گرمه،
سخته، چته، بسمه، تشنه، گرسنه به کار می‌رود.

و برای زمان گذشته نیز:

سردم بود - گرم بود - سختم بود - چته بود - بسم بود...

با همکرد شدن:

سردم شد - گرم شد - چه‌ام شده؟ غصه‌ام شد - عارم شد - نشنه‌ام شد -

گرشنه‌ام شد...

با همکرد آمدن:

بدم آمد - خوشم آمد - دردم آمد - حیفم آمد - یادم آمد - عارم آمد -

زورم آمد...

با همکرد گرفتن:

خنده‌ام گرفت - گریه‌ام گرفت - دردم گرفت - غم گرفت - خوابم

گرفت - لجم گرفت...

با همکرد بردن:

خوابم برد - ماتم برد (مبهوت شدم)

با همکرد زدن:

خشکم زد - ماتم زد - بهتم زد.

تحول تاریخی ساختمان فعل

۷) در زبان پهلوی جنوب غربی (پارسیک) هر سه صورت ساختمان فعل (ساده ، پیشوندی ، مرکب) وجود داشته است.

فعل‌های ساده گاهی از ریشه فعل آمده، و گاهی از ماده اسم ساخته شده است. مثال آنچه ریشه فعل دارد:

داشتن، کردن، آوردن، رسیدن، بردن، استادن، رفتن، آمدن، ماندن... اما در پهلوی ساختن فعل از ماده اسم بسیار رایج است. برای این منظور دو روش به کار می‌رود:

۷، ۱) به آخر اسم جزء ین (با یای مجهول، مانند کسر ممدود) افزوده می‌شود و آنگاه جزء صرفی صیغه‌های مختلف می‌آید؛ مانند:

آزار	آزارین	آزارینیدن	=	ویران کردن
آفرین	آفرینین	آفرینینیدن	=	دعا کردن
آگاه	آگاهین	آگاهینیدن	=	آگاه کردن
آشکار	آشکارین	آشکارینیدن	=	آشکار کردن
همسان	همساین	همساینیدن	=	مخالفت کردن
پیداگ	پیداگین	پیداگینیدن	=	نشان دادن
پتیارگ	پتیارگین	پتیارگینیدن	=	دشمن داشتن
پیروز	پیروژین	پیروژینیدن	=	پیروز گردانیدن
فرجام	فرجامین	فرجامینیدن	=	به پایان رساندن
رواک	رواکین	رواکینیدن	=	رواج دادن

روشن روشنین روشنیدن = روشن کردن
 بیم بیمین بیمینیدن = بیم دادن
 (۲،۷) جزء صرفی بی واسطه جزء دیگر به آخر اسم می پیوندد و فعل می سازد.

مانند:

ایاس ایاسیدن = به یاد آوردن
 کین کینیدن = کین داشتن^۱

(۳،۷) در فارسی دری روش نخستین به کار نرفته است، مگر آن که طرز ساختن باب متعدی از فعلهای لازم را با این روش ارتباط بدهیم. اما از اسم با این روش فعل ساخته نمی شود بلکه خاص فعلهائی است که نخست صورت لازم آنها چه از ریشه فعل و چه از ریشه اسم وجود داشته باشد.

روش دوم در فارسی بسیار رایج است و شماری از فعلهای ساده فارسی ریشه اسمی دارند که با همین روش ساخته شده اند. مانند:

آغازیدن، بوسیدن، توفیدن، ترسیدن، ترشیدن، ترکیدن، چربیدن، چرخیدن، خمیدن، دزدیدن، رنجیدن، سزیدن، ستیزیدن، سیاسیدن، شاشیدن، شکوهیدن، شوریدن، طپیدن، غریبیدن، غلتیدن، گنبدیدن، و جز اینها.
 فعلهائی که ماده یعنی جزء اصلی آنها کلمه ای عربی است نیز بر همین قیاس ساخته شده است:

رقصیدن، طلبیدن، غارتیدن، فهمیدن، بلعیدن، طوافیدن، خوفیدن.
 اما این روش در فارسی استعمال عام نیافته و از قرن هفتم نویسندگان، یا اهل زبان، ساختن فعلهای تازه را از ماده اسم روا نداشته و از آن پرهیز کرده اند. یعنی در مقابل فعل ترسیدن از ترس فعل بیمیدن از بیم یا در مقابل ترشیدن از ترش فعل تلخیدن از تلخ ساخته و در این گونه موارد اگر حاجت به فعلی داشته اند غالباً همکردها را به کار گرفته و به صورت تلخ کردن یا تلخ شدن یا بیم داشتن و بیم دادن

(۱) مثالها از کتاب افسانه زردشت تألیف Mole یا از کتاب واژه نامه مبنوی خرد تألیف دکتر احمد تغفلی است. برای آنکه مثالها يك دست باشد همه جا صورت تلفظ متأخر در نقل کلمات پهلوی به خط فارسی اختیار شده است.

استعمال کرده‌اند.

کاری که طرزی افشار از شاعران دوره صفوی کرد و در شعر خود فعلهای قیاسی از ماده اسم و صفت ساخت و بکار برد نزد اهل زبان جدی تلقی نشد و کسی از او پیروی نکرد مگر در هزل و شوخی.

(۴،۷) فعلهای پیشوندی در پهلوی (پارسیک) فراوان به کار می‌رود و استفاده از پیشوند فعلی برای بیان معانی دقیق فعل رواج بسیار دارد. از آن جمله: فراز رسیدن، ابر رسیدن، فراز آمدن، اندر آمدن، فراز رفتن، اباز رفتن، فرود شدن، اندر شدن، اندر ابایستن، اباز ماندن، اباز وردیدن.

(۵،۷) فعل مرکب نیز در نوشته‌های پهلوی دیده می‌شود. برای مثال: ایاد کردن، بهر کردن، پیمان کردن، پیوند کردن، پهریز کردن، فرمان بردن، رنج بردن.

اما شماره این فعلهای مرکب بسیار نیست و تعداد همکردها نیز کم است. وجود در روش برای ساختن فعل از ماده اسم و صفت و همچنین استفاده فراوان از پیشوندهای فعلی احتیاج به استعمال فعل مرکب را در زبانهای ایرانی میانه بسیار کم کرده است.

(۶،۷) عبارتهای فعلی نیز در متن‌های پهلوی (پارسیک) وجود دارد و نمونه آنها این است:

اندر یاد داشتن، اییداگه آوردن (به ظهور آوردن)، افریاد رسیدن (به...)
پدکار داشتن (به کار بردن)، پدرواک داشتن (اجرا کردن)، اندرکار داشتن (اعمال کردن)، اخویش کردن (مالک شدن)، پدنگرشن داشتن (مراقب بودن)^۲.

(۷،۷) در فارسی دری دوره نخستین (آغاز تا اوایل قرن هفتم) پیشوندهای فعل هنوز زنده بوده و معانی متعدد و مختلفی را به وسیله آنها بیان می‌کرده‌اند. اما از همان دوره استعمال فعل مرکب، خاصه با اسم و صفت عربی، شروع شده است. در متن هر نوشته و کتاب می‌بینیم که در مورد واحد، فعل پیشوندی و فعل مرکب هر دو

(۲) مثالهای پهلوی از همان دو ماخذ است که پیشتر ذکر شد.

به کار رفته است. مثال:

باز کردن = معزول کردن:

بر در سرای منادی کردند که ملک بهرام راست روشن را از کار باز کرد

(سیاست خ ۱۸)

بفرمایم تا منادی کنند که ما راست روشن را معزول کردیم

(سیاست خ ۱۸)

برگردان = اختیار کردن:

نوع انسان را از جمله این طبقه برگزید

(التوسل ۱)

هر جمعی از کتاب روزگار و ارباب صنعت طریقی از آن جمله اختیار کرده اند

(التوسل ۹)

در پذیرفتن = قبول کردن:

اگر خاقان بنده را به پرستاری در بپذیرند

(سیاست خ ۱۱۵)

سبب چیست که سخن ترا قبول کرد

(سیاست خ ۳۹)

فراز آمدن = حاصل شدن:

چه پسندیده و چه ناپسندیده بر آنچه بنده را... فراز آمد یاد کرده شد

(سیاست خ ۷)

و ثواب آن مصالح بدان جهان او را حاصل شود

(سیاست خ ۶)

بازگشتن = مراجعت کردن:

پس شیخ از این جای بازگشت و به خانقاه استاد بواحمد... فرود آمد

(اسرار ۶۶)

ما از خدمت شیخ مراجعت کردیم

(اسرار ۱۸۸)

در گذاشتن = عفو کردن:

ما توبه کردیم و بسیار استغفار کردیم تا از ما در گذاشتند

(اسرار ۴۹)

از کرم و فضل تقصیر در حق خود عفو کند

(اسرار ۳۵۱)

درخواستن = التماس کردن:

مرا شعری در خاطر آمد که از وی درخواستم تا روایت کند

(سفر ۲)

و التماس کردم که مرا از این شهر به موضعی رساند که ایمن باشد
(سفر ۱۳۶)

برگزیدن = اختیار کردن:

شیخ گفت چهار سخن از چهار کتاب خدای تعالی برگزیدند

(اسرار ۲۹۹)

دیگر آنکه طاق اختیار کردن اولتر

(اسرار ۲۲۹)

درخواستن = استدعا کردن:

از خدای عزوجل درخواستیم که یارب ما را از خواندن این کتابها گشادگی
می باشد در باطن. (اسرار ۴۸)

خواجه عنان شیخ بگرفت و از وی استدعا کرد که می باید که شیخ به سرای
من درآید (اسرار ۲۵۱)

بالداشتن = منع کردن:

اگر ظلمی می رود به امیر عادل شهر بر باید داشت تا باز دارد

(مقامات ۷۸)

حکیم علام از شرب مدام و سماع حرام منع نکند

(مقامات ۱۰۶)

۸۷) از قرن هفتم به بعد پیشوندهای فعل به تدریج از رواج افتاده و فعل
مرکب جای آنها را گرفته است. در فارسی امروز تنها بعضی از فعلهای پیشوندی به
کار می رود و در ذهن اهل زبان مجموع آنها در حکم فعل ساده است، یعنی به عمل
فعال پیشوندها توجهی نیست.

بعضی از پیشوندهای فعل نیز بکسره متروک شده است. از آن جمله در
نوشتنهای معاصران و در گفتار فارسی زبانان امروز پیشوند هرا در ساختمان فعل
هیچ به کار نمی آید. پیشوند باز تنها در محل قید به کار می رود و عمل خود را در
افزودن معنی خاصی به فعل از دست داده است. یعنی بازآمد به معنی مراجعت کرد در
فارسی جاری امروز وجود ندارد اما بازآمد به معنی بار دیگر آمد رایج است.

افتم بکلی متروک است، و صورت جدیدتر آن در، به معنی داخل و اندرون نیز متداول است، اما در بعضی موارد به معنی مخالف آن یعنی بیرون به کار می‌رود: درآمد در زبان قرن ششم و هفتم یعنی داخل شد و در فارسی امروز معنی خارج شد می‌دهد. در کرد در دوران نخستین فارسی دری معادل داخل کرد است و در فارسی امروز معادل خارج کرد. در دفت در دوران رشد و دوران فارسی درسی به معنی داخل شد و وارد شد به کار می‌آید، اما در فارسی امروز به معنی بیرون رفت و گریخت می‌آید.

فروید در زبان جاری منسوخ است و تنها گاهی در زبان ادبی به کار می‌رود اما صورت دیگر آن فرو هنوز در بعضی فعلها مانند فرو رفت و فرو کرد و فروداد و فرو نشست متداول است.

بر که در فعلهای پیشوندی متعدی مانند برآمدن = طلوع کردن، بر شدن = بالا رفتن، برگرفتن = بالا بردن، بر نشستن = سوار شدن به کار می‌رفت از استعمال افتاده و تنها در بعضی فعلها مانند برداشتن و برجستن متداول است که در زبان گفتار عادی غالباً به ور ابدال شده است: برداشتن، و برجستن، برخاستن تنها در زبان نوشتن به کار می‌رود و به این سبب پیشوند آن به در تبدیل شده است. در زبان گفتار به جای آن فعل مرکب باشند معمول است.

۹۷) فعل مرکب در فارسی امروز جای بسیاری از فعلهای ساده و پیشوندی را گرفته است. شماره بسیاری از فعلهای ساده در فارسی جاری امروز بکلی متروک است و به جای آنها فعل مرکب به کار می‌رود. از آن جمله:

آختن	=	بلند کردن، دراز کردن
آگندن	=	پر کردن
آمیختن	=	مخلوط کردن، مزوج کردن
آسودن	=	استراحت کردن
آغشتن	=	خیس کردن
آلودن	=	آلوده کردن
آغالیدن	=	تحريك کردن

الفختن	=	جمع کردن، توده کردن
انباشتن	=	انبار کردن
افروختن	=	روشن کردن
اندودن	=	اندود کردن
افسردن	=	ینخ زدن، سرد شدن
ادباشتن	=	بلع کردن
گستن	=	پاره کردن
گشادن	=	باز کردن، فتح کردن
گماشتن	=	مأمور کردن
گریختن	=	فرار کردن
گرویدن	=	ایمان آوردن، مایل شدن
گداختن	=	ذوب شدن، آب شدن
کاستن	=	کم شدن
شکیفتن	=	تحمل کردن، صبر کردن
شتافتن	=	شتاب کردن، عجله کردن
شایستن	=	شایسته بودن، مستحق بودن
سندن	=	پس گرفتن
ستردن	=	پاک کردن
رستن	=	خلاص شدن
درودن	=	درو کردن
خلیدن	=	فرو رفتن
بسودن	=	لمس کردن
بیختن	=	الك کردن
میوسیدن	=	منتظر بودن، متوقع بودن

و بسیاری از فعلهای ساده دیگر که متروک شده و جای آنها را فعل مرکب

یا عبارت فعلی گرفته است. مانند:

تأسیدن	توختن	توفیدن
توردیدن	تفسیدن	تفتن
تاسیدن	وردزیدن	یوشیدن
پیراستن	پوئیدن	پالودن
شکردن	سرشتن	افسودن
فتالیدن	فرسودن	دمیدن
یادستن	یازیدن	غنودن
	چمیدن	گزیدن
		و جز اینها.

صرف فعل

شناسه فعل

۱) در ساختمان صیغه‌های فعل از پارسی باستان تا فارسی میانه و فارسی نو (دری) تغییرات اساسی و مهمی روی داده است.

پیش از این گفتیم (جلد اول، ۱۸۹) که ساخت صرفی فعل در پارسی باستان شامل مقوله‌های متعدد شخص، شمار، وجه، زمان، باب بوده است. همچنین گفته شد که در پارسی باستان ماده فعل در صیغه‌های ماضی و مضارع یکسان است.

۱،۱) افتادن مصوتها و گاهی هجاهاى آخرین در دوره فارسی میانه و سپس در فارسی دری قسمتی از شناسه‌های صیغه‌های فعل را از میان برده و بر اثر آن تفاوت میان شناسه فعلهای گذرا و ناگذر از میان رفته، و وجه تمنائی^۱ بکلی نابود شده است.

بنابر این از همه صیغه‌های صرف فعل زبانهای ایرانی باستان، تنها مضارع از وجه اخباری، و وجه التزامی و وجه امری، که از ماده مضارع ساخته می‌شدند، برجا مانده؛ و يك وجه تمنائی جدید از همین ماده ساخته شده است. صیغه‌ها و زمانهای دیگر در دوره میانه و جدید عموماً به وسیله معین فعل‌ها صرف می‌شوند. ۲،۱) در ماده مضارع اجزاء ماده ساز باستان یعنی -ه- و -aya- و در وجه التزامی -ه- چنان با شناسه‌های فعل آمیخته است که مجموع را باید «شناسه» به شمار آورد.

می‌توان پنداشت که در دوره قدیمتر فارسی میانه دو گونه صرف فعل، به حسب آنکه ماده مضارع به -ه- یا -aya- ختم می‌شده وجود داشته، اما در دوره اخیر این

دوگانه با یکدیگر آمیخته بودند. این حدس از يك طرف، بر انواع گویشهای ایرانی، و از طرف دیگر بر اختلاف شناسه‌ها در متن‌های موجود از فارسی میانه مبتنی است.

(۳،۱) شناسه‌های فعل در فارسی میانه (پارسیک) از این قرار است:

از ماده مخوم به *-aya*

از ماده مخوم به *-a*

مضارع اخباری

مفرد:

-ēm

گوینده: *-om, -am*

-ē (h)

شنونده: *-ē*

-ēd

دیگرکس: *-ad*

جمع:

-ēm (om)

گوینده: *-om, -am*

-ēd

شنونده: *-*

-ēnd

دیگرکس: *-and*

در وجه التزامی شناسه‌ها اندکی متفاوت است:

جمع

مفرد:

-ām

گوینده: *-ān*

-ād

شنونده: *-āy*

-ānd

دیگرکس: *-ād*

در وجه تمنائی شناسه دیگرکس مفرد *ēh/ē* است. (مثالهای دو وجه التزامی و تمنائی از متون مابوی استخراج شده است).

چنان‌که می‌بینیم در صرف فعلهای فارسی میانه (پارسیک) میان شناسه‌گوینده مفرد و جمع مضارع اخباری تفاوتی نیست، یعنی از ماده مخوم به *-a* در مفرد و جمع هر دو، شناسه به صورتهای *-am* یا *-om* است، در فعلهایی که ماده آنها به ماده ساز *-aya* ختم می‌شود در هر دو صیغه مفرد و جمع *-em* وجود دارد درست نمی‌دایم که این یکسانی نتیجه نقص رسم الخط است که تفاوتهای جزئی در تلفظ را ثبت نکرده است، یا در تلفظ عادی آن روزگار نیز میان شناسه این دو صیغه

تفاوتی نبوده است.

۳،۱) در زبان پهلوايك (پارتی) نیز صرف فعلهائی که با ماده ساز -aya- به کار می‌رفته در مضارع وجه اخباری و وجه امری بر ماده‌های دیگر فعل تعمیم یافته است. شناسه‌های فعل در این زبان چنین است:

مضارع اخباری:

مفرد	جمع
-am	-am
-eh	-ed
-ed	-end

مضارع التزامی:

-ān	-ām
-āh	-ād
-āh	-ānd

معین فعل

۲) سه معین فعل در پارسیک (فارسی میانه، پهلوی جنوبی) برای صرف صیغه‌های فعل به کار می‌رود که عبارتند از:

- ۱) \sqrt{ah}
 ۲) \sqrt{bu} : būd, bau
 ۳) \sqrt{sta} : īstād, īst

۱،۲) معین فعل \sqrt{ah} (ریشه مضارع فعل بودن) که به -h- تخفیف یافته با شناسه‌های فعل ترکیب می‌شود و صرف آن از این قرار است:

مضارع اخباری

مفرد	جمع
گوینده: hēm, hom, ham	hem
شنونده: hē	hed
دیگر کس: hast / ast	hend

وجه التزامی

-	گوینده: -
<i>hād</i>	شنونده: -
<i>hānd</i>	دیگر کس: <i>hād</i>

وجه تمنائی

دیگر کس: *hē*

(۲،۲) معین فعل $\sqrt{bū}$: *būd.bav* که به معنی بودن و شدن است و برای ساختن صیغه‌های ماضی به کار می‌رود چنین صرف می‌شود:

مضارع اخباری

مفرد	جمع
گوینده: <i>bawēm</i>	<i>bawēm/bēm</i>
شنونده: <i>bawē(h)</i>	<i>bawēd/bēd</i>
دیگر کس: <i>bawēd/bēd</i>	<i>bawēnd/bēnd</i>

التزامی

گوینده: <i>bawān</i>	<i>bawām</i>
شنونده: <i>bawāy</i>	<i>bawād</i>
دیگر کس: <i>bawād/bād</i>	<i>bawānd/bānd</i>

امری

شنونده: <i>bāz</i>	<i>bed, bawed</i>
--------------------	-------------------

(۳،۲) معین فعل \sqrt{sta} ' *īst* ' *īstād* که در اصل به معنی ایستادن و رسیدن است برای ساختن ماضی نقلی و با معین فعل $\sqrt{bū}$ برای ساختن ماضی دورتر (رفته بوده‌ام) به کار می‌رود و مطابق قاعده صرف می‌شود.

(۴،۲) در پهلوايک (پهلوی شمالی) به جای معین فعل \sqrt{sta} که در پهلوی جنوبی (پارسیک) هست، معین فعل *ʔ* - به کار می‌آید که استعمال آن بسیار نادر است و برای ساختن یک نوع ماضی راكد یا ساکن معمول است:

خوفت آشته = خفتستی، خفته‌ای

ویراشت اشتید = آراسته شدست

وصیفه‌های موجود از صرف این فعل چنین است:

مضارع

جمع	مفرد
—	گوینده: <i>ešān</i>
—	شنونده: <i>ešē(h)</i>
<i>ešēnd</i>	دیگرکس: <i>ešēd</i>

وجوه فعل

(۱) وجه فعل به شیوه‌ای از استعمال فعل اطلاق می‌شود که به وسیله آن گوینده وضع خود را نسبت به جریان فعل بیان می‌کند، به عبارت دیگر طریقه‌ای که جریان فعل از طرف گوینده نقل می‌شود، بر حسب آن که از وقوع فعلی خبر بدهد، یا قصد خود را به انجام دادن، یا میل به انجام یافتن، یا شرط انجام گرفتن، یا امر به انجام دادن فعلی را بیان کند.

(۲) در صرف فعل فارسی دوره‌ای که مورد بحث ماست پنج وجه فعل وجود دارد: اخباری، التزامی، شرطی، امری، تمنائی.

(۱،۲) وجه اخباری به مجموع زمانها و صیغه‌هایی از فعل اطلاق می‌شود که در آنها مراد گوینده بیان جریان فعلی است بی آنکه درباره آن تعبیر و تفسیری بیاورد؛ یعنی میل یا قصد یا تردید یا شرطی را درباره انجام یافتن آن فعل بیان کند. به وسیله این وجه، گوینده از فعلی خبر می‌دهد که در زمان گذشته روی داده، یا اکنون در جریان وقوع است، یا پس از زمان گفتار انجام خواهد گرفت: آمد، برد، می‌آید، می‌بزد، خواهد آمد، خواهد برد، و جز اینها.

(۲،۲) وجه التزامی به شیوه‌ای از بیان فعل اطلاق می‌شود که گوینده ذهن خود را به طریقی در آن دخالت می‌دهد، یعنی مثلاً قصد، یا اختیار، یا تردید، یا پیش‌بینی، یا فرض، یا منع، یا شرط، یا موافقت خود را در ضمن بیان جریان فعل اظهار می‌دارد:

باید بروم، می‌خواهم بروم، بروم یا بعالم، تا چه کند، بگو بیايد، شاید بیايد، مبدا بگوئی، لژی و مانند آنها.

این وجه از آن جهت التزامی خوانده می‌شود که همیشه در استعمال ملازم یعنی همراه و وابسته به فعل دیگری است که غالباً از وجه اخباری و گاهی از وجه امری یا تمنائی است.

(۳،۴) وجه شرطی برای بیان فعلی است که به صورت فرضی مطرح می‌شود و وقوع آن منوط به وجود یا وقوع شرطی است. موارد عام استعمال وجه شرطی از این قرار است:

الف) فعلی که وقوع آن در آینده منوط است به وجود شرطی که ممکن تلقی می‌شود:

اگر درس بخوانی در امتحان موفق می‌شوی

ب) فعلی در زمان گذشته که انجام نگرفته، زیرا که وقوع آن مشروط به وقوع یا وجود شرطی بوده که حاصل نشده است:

اگر درس خوانده بودی در امتحان موفق می‌شدی

و موارد استعمال خاص نیز دارد که در جای خود خواهد آمد.

(۴،۴) وجه امری صورتی از فعل است که با آن فرمانی داده می‌شود، به اثبات یا نفی؛ یا درخواست اجرای فعلی بیان می‌شود:

يا لمرء و ملك را بگو که من بیرون نیایم (قصص ۱۱۱)

ای پسر این خواب را با برادران معوی (قصص ۸۴)

الهی بنیاد توحید ما خراب مکن (رسائل ۱۵۴)

(۵،۴) وجه تمنائی صورتی از صرف فعل است که در آن آرزوی وقوع فعلی بیان می‌شود:

چنین باد، دست مریزاد، مکناد، بزیاد

وجه اخباری

(۱) صیغه‌های ماضی

(۱) در پارسی باستان يك زمان نامعین برای همهٔ انواع ماضی وجود داشته است. (ج ۱، ص ۱۹۵) اما يك وجه استعمال دیگر برای بیان امری که در گذشته انجام یافته باشد نیز به کار می‌رفته که از صفت مفعولی فعل منظور ساخته می‌شده است (ج ۱، ص ۲۶۳). در فارسی میانه به سبب افتادگی اجزاء آخر کلمه وجوه صرفی زمان نامعین از میان رفته و به جای آن همهٔ زمانهای ماضی از وجه دوم، یعنی با صفت مفعولی و معین فعلهای *ah* و *bū* یا *bav* ساخته شده است.

ماضی تام

(۱، ۱) ماضی تام (ساده، مطلق) صیغه‌ای از فعل است که بر روی دادن کاری یا وجود حالتی در زمان گذشته دلالت می‌کند به طریقی که فعل به تمامی انجام یافته و جریان آن به زمان حال نرسیده باشد. به عبارت دیگر ماضی تام جریان فعل را از آغاز تا پایان بیان می‌کند.

(۲، ۱) در فارسی میانه (پارسیک) مادهٔ ماضی تام همان صفت مفعولی است. اما صرف آن در فعلهای متعدی و لازم متفاوت است.

در فعلهای لازم صیغه‌های مضارع فعل *ah* (که تنها عمل شناسه را در اینجا

انجام می‌دهند) پس از ماده صفت مفعولی در می‌آید:

مفرد	جمع
گوینده: رفت + هم	رفت + هیم
شنونده: رفت + هی (ه)	رفت + هیذ
دیگر کس: رفت + ه	رفت + هَند

چنانکه می‌بینیم در صیغه دیگر کس مفرد، شناسه محذوف است و این وضع را در اصطلاح «درجه صفر» می‌نامند.

در فعلهای متعدی دو صورت صرفی وجود دارد:

الف) ماده فعل همان صفت مفعولی است، و شناسه که پیش از آن واقع می‌شود، ضمیرهای مفعولی و اضافه است، به این صورت:

مفرد	جمع
م + کرد	مان + کرد
ت + کرد	تان + کرد
ش + کرد	شان + کرد

این صورت صرفی بازمانده شیوه استعمال پارسی باستان است. فعل ماضی متعدی به صورت مجهول بیان می‌شود و معادل است با: کرده من، کرده تو... کرده ایشان.

ب) صورت صرفی دیگر ماضی متعدی آن است که ضمیرهای منفصل مقدم بر صفت مفعولی قرار می‌گیرند:

مفرد	جمع
من + گفت	ایما + گفت
تو + سرود	شوما + گفت
ادی + گفت	اوشان + گفت

۲) در فارسی جدید (دری) صورتهای صرفی ماضی متعدی متروک شده و صورت صرفی صیغه لازم تعمیم یافته و در نتیجه صرف فعل ماضی نام، اعم از متعدی

و لازم، به صورت واحدی درآمده که عبارت است از ماده فعل (صفت مفعولی بدون مصوت آخر که در فارسی دری به صورت هاء بیان حرکت نوشته می شود) با شناسه هائی که از صورت صرف فعلهای لازم در دوره فارسی میانه برجا مانده است.

(۱،۲) از آغاز این شناسه ها صامت نفسی (ه) ساقط شده و صیغه های اصلی فعل \sqrt{ahh} به صورت $and, \bar{id}, \bar{im}, \bar{u}, \bar{i}, am$ درآمده که با ماده ماضی جوش خورده و صیغه های آرا به صورت کلمات بسیط درآورده است.

(۲،۲) گاهی در نسخه های کهن فارسی دری صورت اصلی صیغه های فعل \sqrt{h} یعنی بدون اسقاط صامت نفسی «ه» محفوظ مانده و شاید نشانه آن باشد که این تحول در بعضی از نقاط سرزمین ایران دیرتر از جاهای دیگر انجام گرفته است؛ از آن جمله در تفسیر ابوحنیفه نجم الدین عمر نسفی (۴۶۲-۵۳۸) که از مردم مادراءالنهر بوده صیغه های ذیل از این فعل وجود دارد:

الدین آینی است شما را اگر هیبت تصدیق کنندگان (نسفی ج ۱؛ ۶۳)
بگوی یا محمد بیاربت حجت تان اگر هیبت راست گویان (نسفی ج ۱؛ ۳۱)
وحی کرده شده [است] جادوئی بدان دو فرشته که هیند به بابل
(نسفی ج ۱؛ ۲۸)

رهاکن و بفرست با من بنی اسرائیل را که هیند اسیران (نسفی ج ۱؛ ۲۲۹)
بفکن بر ما پاره ای از آسمان، اگر هیی از راست گویان (نسفی ج ۲؛ ۵۳۹)
بیاربعما آنچه وعید می کنیمان، اگر هیی از راست گویان (نسفی ج ۲؛ ۷۲۹)

(۳،۲) در صیغه شنوده جمع، بسیاری از نسخه های کهن همه جا به جای دال یا ذال معجمه حرف «ت» آورده اند (تفسیر نفسی با استثنای معدود) و در بعضی دیگر هر دو وجه دیده می شود (مکته دار، تذکرة الاولیاء)

(۴،۲) در بعضی از نسخه های کهن از شناسه دیگر کس جمع (-ند) صامت آخر (د) ساقط شده و این شناسه به صورت «ن» درآمده است چنانکه در تلفظ عادی و جاری امروزی نیز چنین است و مصححان در نسخه های چاپی غالباً متن را تغییر داده و ضبط اصل را به حاشیه برده اند:

و اصل وی از بلخ بود. بیرون کردن او را از بلخ بیگناه (طبقات ۲۵۲ ح ۲) وقتی قومی آمده بودند از یمن، قرآن می‌شنیدند و می‌گرمیستند

(طبقات ۴۶، ح)

و پرسیدن از وی حقیقت توحید. گفت... (طبقات ۲۳۵، ح)

زالو را بکمر بسته بر سرین نشین (طبقات ۴۹۲، ح)

چون موسی به تابوت اندر نهادن و به آب انداختند (بلعمی چاپ بهار)

(۵، ۴) در بعضی از نسخه‌های کهن که روی کلمات اعراب (نشانه مصوت‌های کوتاه) گذاشته‌اند، شناسه گوینده مفرد، چه در ماضی و چه در مضارع، با ضمه ثبت شده است: ترسیذم (عظیم ۴) کرذم، شدّم، گفتم، گردانم، نتوانم (عشر، مقدمه، ص پانزده) برّم (عظیم ۳) دازم (بخش ۵۲) دهم (بخش ۱۵۶)

و این شاید از مختصات یکی از گویشها باشد، چنانکه امروز نیز در بعضی از شهرستانها چنین است.

(۳) چون ماضی تام پایان قطعی جریان فعل را در زمان گذشته بیان می‌کند می‌توان توالی چند امر را در گذشته با این صیغه فعل بیان کرد:

خود از مدینه بیرون شد و روی به شام نهاد (طبری ع ۲۴)

مکی در آمد و بر درجه طالع نشست (عروضی ۹۶)

(۴) گاهی ماضی تام امری عام و کلی را بیان می‌کند و در این حال معادل مضارع (زمان حال) است.

هر که را طبع در نظم شعر راسخ شد و سخنش هموار گشت روی به

عالم شعر آرد (عروضی ۴۸)

جزء پیشین «ب»

(۵) گاهی پیش از صیغه ماضی تام جزء صرفی «ب» درمی‌آید.

(۱، ۵) در متنهای فارسی میانه (پارسیک) نیز گاهی این جزء بر سر صیغه

ماضی نام به صورت هوزواش hōzōwāš می‌آید که آن را $bē$ (بی) با یای مجهول

می‌خوانند و بعضی از محققان عمل آن را «بیان اتمام و انجام یافتن فعل» می‌شمارند:

اُ پدیرگ بی‌مد سروش

= به پیشباز بیامد سروش

(۲۱۵) ادیبان ایران این جزء را گاهی «باء زینت» و گاهی «باء تأکید» لقب داده‌اند اما نه تعبیر اولی قابل قبول است (زیرا که هیچ يك از اجزاء گفتار بیهوده و تنها برای آرایش لفظ به کار نمی‌رود) و نه تعبیر دومی یعنی تأکید که مستلزم شواهد صریح و فراوان برای اثبات است و من تاکنون این گونه استدلال را که قانع‌کننده باشد ندیده‌ام.

در بعضی از گویشهای ایرانی این جزء بر سر صیغه ماضی تام، آن را از انواع دیگر ماضی متمایز می‌کند. از آن جمله در گویش طبری تفاوت میان ماضی تام (یا ماضی ساده و مطلق) با ماضی استمراری (ماضی غیر صریح یا ماضی ناتمام) آن است که در مورد اول جزء «ب» بر سر فعل درمی‌آید و در مورد دوم فعل از این جزء پیشین عاری است. در گویش طبری - برخلاف فارسی دری - جزء همی برای بیان استمرار فعل وجود ندارد. بنابراین در گویش مزبور:

بوتمّه = گفتم، بگفتم

گوتمّه = می‌گفتم

اما از روی این مورد نمی‌توان حکم کرد که در فارسی دری نیز جزء صرفی «ب» چنین عملی دارد: مطلب محتاج تحقیق بیشتری است.

(۲۱۵) تلفظ این جزء پیشین در متنهاى مختلف این دوره صورت واحدی ندارد. گاهی مصوت بعد از آن فتحه (a) و گاهی ضمه (o) و گاهی کسره (e) است، و این تفاوت مصوت غالباً ارتباطی با مصوت هجای بعد (که در فارسی متداول امروز در تغییر آن مؤثر است) ندارد. در نسخه‌هایی که ثبت حرکات (مصوتهای کوتاه) مراعات شده گاهی در متن واحد این جزء به دو یا سه صورت دیده می‌شود: مثال:

صورت مضموم: یُفتاد (بلعمی ع ۲۹۴) بُرفتند (بلعمی ع ۲۹۶) بُکشت (۳۵۰)،

(۳۶۱) بُرفتند، بُریدلد، بُکشیدید، بگذشت، بنشتند، برسید (اویس ۱۳۴) بُرسید

(جوامع ۱۷) بُنواختی (جوامع ۶۰) بُگسترَد (ورقه ۵) بُگریختند (ورقه ۱۰) ییست (ورقه ۵۴، ۳۸) بُشد (ورقه ۱۱۳) بُگردایدند (شغشی ورق ۱۲) بُکردیم (شغشی ورق ۷).

صورت مفتوح: بِپراکند (هدایه ۶۰) بِیاموختم (قابوس ع ۱۳b /) بِیادرد (اویس ۱۶۶) ییامد (اویس ۱۵۴) بَستدیم (شغشی ورق ۹) بَدادیم (شغشی ورق ۷) بِرهانیدیم (شغشی ۶).

صورت مکسور: بِیادردند (اویس ۱۵۱، ۱۶۸).

(۴، ۵) اصل و ریشه این جزء صریح و معین نیست، بعضی از محققان آن را با اجزاء اوستائی *boiṣ* و *bōda* ارتباط می‌دهند. اما این ارتباط مسلم نیست. درباره تغییر که در معنی فعل می‌دهد نیز همین تردید و اختلاف نظر وجود دارد. بعضی این جزء را بر سر فعل ماضی تام نشانه اتمام و پایان قطعی جریان فعل می‌شمارند و بعضی دیگر معتقدند که در آمدن این جزء بر سر فعل تغییر آشکاری در معنی فعل ایجاد نمی‌کند.

تنها در بعضی موارد که این جزء حکم پیشوند فعل دارد (*Préverbe*) معنی فعل را تغییر می‌دهد. از آن جمله:

بشدن = گذشتن، سپری شدن: چون چند روز بشد لشکر... را بر خود امیر کردند (زین ۱۲۰).

بیودن = اقامت کردن: دوازده سال آنجا بیودند (عشر ۳۰۰)

برسیدن = تمام شدن: زلیخا را در آن هفت سال هرچه داشت همه برسد (قصص ۱۶۸).

بداشتن = متوقف کردن: غریب ایشانرا بداشت و خود در سرای رفت (سمک د ۴؛ ۶۲)

یا معادل «برداشتن» در فارسی امروز: دست از من بداشت (هجویری ۱۵۶) چون بوحفص به حال صحو باز آمد دست از کعب بداشت (هجویری ۱۵۵).

پرسیدن = تفقد، احوال پرسی: روزافزون را دید و سمک، هردو را پرسید

(مک ۲؛ ۱۶۵)

اما مفهوم «دوری و جدائی» را که بعضی از محققان برای این پیشوند قائل شده‌اند در همه این موارد نمی‌توان به‌صراحت دریافت.

(۵،۵) موارد استعمال این جزء را بر سر فعل ماضی نیز نمی‌توان با دقت تام معین کرد. شاید یکی از علتهای این ابهام کمیابی نسخه‌های اصیل از آثار این دوره و تصرف کاتبان ادوار بعد در متن نوشته‌ها باشد. بعضی از نکته‌ها که در این باب از روی استقراء می‌توان دریافت از این قرار است:

(۱،۵،۵) بر سر صیغه‌های ماضی تمام از فعلهای پیشوندی هیچگاه این جزء صرفی در نمی‌آید:

باز:

این شاگرد باز آمد و مرغ زنده باز آورد (قشیریه ۱۲۶)

باز ایستادند مردمان از پذیرفتن قرآن (مجید ۲۸۶)

شیخ بوطاهر را باز خواند (اسرار ۹۱)

ترا به مادر باز دادیم (عشر ۱۱۲)

موجب این تفریق از وی بازخواستند (مقامات ۱۸۳)

خیلتاشان که رفته بودند سوی غزین بازآمدند (بیهقی ۶)

هرچه رعد پوشیده داشت باز کرد (مک ۴؛ ۱۲۲)

در اوایل ماه ذی‌القعدة بازگشت (وطواط ۱۲۹)

و از: از شما کسی بود که واسطه‌اندیشی با خوارترین و فروترین زندگانی؟

(طبری ۸۷۳)

بر: روزکی چند همام‌الدین از ریج راه برآسود (التوسل ۱۴۸)

در وقت برنشت و به شهر ری رفت (قابوس ۴۸)

این قصیده در تربت مقدس... برخواندم (اسرار ۱۱۵)

فریشته مرادریس را... اندر پرخویش بر گرفت (عشر ۶۶)

- آب بر جوشید (مجید ۲۸۲)
- اندر: از وی اندر خواستم که تا مرا راه نماید (حی ۲۴)
- پس اندر خرامید به راه‌های خدای تو فرمان برداران (طبری ۸۷۳)
- شب اندر آمد (عشر ۶۷)
- جبریل مرآدم را... طواف کردن خانه اندر آموخت (طبری ۸۲۹)
- به سجده اندر افتادند جادوان (عشر ۱۲۳)
- هبل و دیگر بتان به روی اندر افتادند (میستان ۶۹)
- موسی آن را به دست اندر گرفت (عشر ۱۲۳)
- شیخ از اسب اندر افتاد (اسرار ۱۷۲)
- در: درخواستند تا در آن نواحی مقام گاه ایشان معین کند (راحة ۹۴)
- لشکر فرعون لعین به لشکر موسی... در رسیدند (عشر ۱۲۸)
- در یافتند موسی را (مجید ۳۱۵)
- بنده من از من درخواست تا این رنج نو سبک گردانم (عشر ۶۶)
- فرعون ما را دریافت (عشر ۱۳۳)
- فراز: در فراز کشید و چوبی در پس در نهاد (اسرار ۳۳)
- سلطان محمود فراز رسید (میستان ۳۵۷)
- آنچه فراز آمد ترا به مقدار دانش خود باز نمودیم (بیهقی ۱۶۸)
- خاک بدان جای فراز کرد تا آب بیستاد (طبری ۸۳۲)
- فرا: گیتی لمای زر پیش خود فرا کرد (سمک ۱۳۱)
- شیخ هیچ نگفت تا احمد از شیخ فرا گشت (اسرار ۲۳۳)
- بالش فرا کشیدم و سر باز نهادم (اسرار ۱۴۵)
- بعد از آن به کرات و مرات بدان فراز رسیدم (مقامات ۱۶۹)
- حاجب فرا رفت و گفت (میستان ۳۲۹)
- هر دو لشکر فراهم رسیدند و حرب فرا گرفتند (میستان ۲۵۳)
- به در شادستان فرا شد (میستان ۹۶)

فرو: چندان حرص نمود که مر او را ارسلان خان فرو گرفت (بیهقی ۱۹۷)

خواجه محمود دستار را از سر فرو گرفت (اسرار ۷۵)

به يك لقمه فرو برد (عشر ۱۲۲)

فرو فرستادیم سوی شما سخنان پیدا (سور ۳۹)

همه را به يك بار فرو یو بارانید (عشر ۱۳۵)

او را از قلمه فرو افکندند (سیستان ۲۸)

این قصیده در تربت مقدس فرو خواندم (اسرار ۱۱۵)

دهان بر گوش شیر نهاد و چیزی در گوش او فرو گشت (اسرار ۷۵)

جعبه تیر فرو ریخت (سمک د: ج ۱، ص ۱۵۹)

فرو د: همی گوید بر دل رسول فرو آمد جبرئیل (زاد ۲۷)

فرو د فرستادیم از آسمان آبی پاکیزه (مجید ۲۸۵)

فرو د آوردند گروه خود را در سرای هلاکت (طبری ۸۲۳)

او را به بنکوه فرو د آوردند (سیستان ۳۶)

از راه به يك سو شدیم و شیخ فرو د آمد (اسرار ۱۵۳)

حاجب نیز در رسید و دورتر فرو د آمد (بیهقی ۷۴)

وا: ناچنان بگفتندی که وایستند چشمهای ما (طبری ۸۴۵)

او را بر آوردند و بر آویختند و زش را به دست وادادند (نقض ۴۰۸)

و آخر پنهان (شغشی ورق ۱۴)

زنده و اگر دستان (شغشی ورق ۷)

و اگر دانهان ازان قبله شان (شغشی ورق ۲۶)

مگر این که در یکی دو کتاب خلاف آن گاهی دیده شده است:

چون وایستد بیم هر اس دشمن طعنه زنند (پارس ۱۶۱)

کافران مکه هنوز وایستد از بددلی (پارس ۱۶۱)

(۲، ۵، ۵) در فعلهای مرکب غالباً همکرد بدون جزء «ب» می آید؛ اما گاهی

با این جزء نیز دیده می شود. شاید بتوان گفت که هرگاه نویسنده در ذهن خود

مجموع فعل مرکب را در حکم يك واحد تلقی کرده جزء «ب» را در آغاز همکرد نیادده است؛ و هر جا که مفهوم هريك از دو کلمه (اسم یا صفت + همکرد) را جداگانه در نظر گرفته فعل را با این جزء به کار برده است. اما به صراحت نمی توان موارد استعمال و عدم استعمال جزء «ب» را در فعلهای مرکب از یکدیگر تفکیک کرد.

مثال فعل مرکب با عاری بودن همکرد از جزء پیشین «ب»:

آن خواسته همه سوی عمرو بن عمرو بردند... تاوی همه نخت کرد

(بلعمی ع ۱۵)

با مردمان متورث کرد کی چکند

(بلعمی ع ۲۳)

ندانم که سنیان چرا تقصیر کردند

(نقض ۱۱۵۵)

از آنجا لشکر به یارس کشید و بادارای مضاف داد

(طبرستان ۱۲)

بعد از بیست سال قرآن فراموش کردم

(قشیری ۵۶)

بر آن پیر سلام کردیم

(اسرار ۱۹)

سیویه... در سادۀ فرمان یافت

(بیهق ۶۶)

با مردمان نیکویی کرد

(سیستان ۱۷۷)

در آفریده خود تصرف کرد

(مقامات ۷۹)

و حتی در مواردی که میان دو کلمۀ فعل مرکب (اسم یا صفت + همکرد)

يك یا چند کلمه فاصله شده باشد باز غالباً جزء «ب» از آغاز همکرد محذوف است:

روی... نهادن: روی به شام نهاد

(بلعمی ع ۲۴)

صحبت... داشتن: هر که با او صحبت بیشتر داشت

(بلعمی ع ۱۵)

تدبیر... کردن: همه به یکجای گرد آمدند و تدبیر حرب کردند

(بلعمی ع ۶۵)

نظر... کردن: این نخت هم پیش خواست و در آن نظری شافی

کرد

غارت... کردن: گویند که این غارت امیر احمد بنالتکین کرد

(بیهقی ۱۸)

روی... آوردن: مردم شهر نیز روی به بیرون آورده‌ند (یهقی ۴۳)
 اشاره... کردن: اشاره به خانه خویش کرد (اسرار ۲۷)
 ایجاد... کردن: خدای تعالی ایجاد عین آن اشیاء کرد (یواقیت ۱۵)
 اما در بعضی موارد نیز «ب» بر سر همکرد فعل مرکب درآمده می‌آید که میان دو کلمه فاصله‌ای باشد:

تدبیر کردن: با ایشان این تدبیر بکرد (بلمعی ع ۹)
 معامله کردن: بعد چند روز دیگر کشتیها در رسیدند و معامله بکردند (مجمعل ۵۵۱)
 نمره زدن: حبشی یکی نمره برد و بیفتاد (کیما ۶۵۴)
 دعا کردن: چون برخاستم این دعا بکردم (کیما ۸۸۵)
 نگه کردن: نگه بکردم عیالان خود را آنجا دیدم (برامکه ۲۴)
 مثال همکرد فعل مرکب با جزء «ب» و فاصله میان اسم یا صفت با همکرد:
 اختلاف... کردن: عمر متحیر شد، از بس اختلاف که بکردند (بلمعی ع ۴۳)
 اندیشه... کردن: شاه چون این سخن از ایشان بشنید اندیشه‌های بسیار بکرد (اسکندر ۷۳۸)
 روی... گردآیدن: گفت روی از دنیا بگردانیدم (هجویری ۲۹۷)
 خطر... کردن: وی با چون محمود پادشاهی خطری بدین بزرگی بکرد (یهقی ۴۰۷)
 میزبانی... کردن: میزبانی نیکو بکرد (قشیریه ۴۱۵)
 زاری... کردن: از بس زاری که بلیناس بکرد شیطان کتاب او را داد (مجمعل ۱۳۱)
 شمار... کردن: درین روزگار بفرمود تا شمار احمدینا تسکین بکردند (یهقی ۲۶۷)

نماز... گزاردن: چون شیخ بیرون یامد نماز پیشین بگزاردند

(حالات ۱۲۴)

شکر... گزاردن: ابراهیم شکر نعمت بگزارده (مبیدی ج ۵: ۴۷۵)

بسم... کردن: فضل بسمی بکرد (برامکه ۴۶)

احتیاط... کردن: من یزید به خیمه خویش باز آمدم و احتیاطی بکردم

(بیهقی ۶۲۲)

تأمل... کردن: از این جنس تأملی بکرد (کلیده م ۲۴۴)

۵، ۵، ۳) اگر متمم فعل با حرف اضافه «به» پیش از فعل قرار گیرد فعل از

جزء پیشین «به» عاری است:

آن مرده را به خواب دهند (کیما ۸۸۵)

او را به بوطالب سپرد (قصص ۴۰۸)

به درگاه خدای تعالی رفت (اسکندر ۶۹۳)

یوسف را دستوری داد و بدیشان سپرد (یوسف ۱۱)

آبادانی وی به بغداد بردند (حدود ۱۵۱)

به شهر سرخس رسیدم (مقامات ۱۳۹)

ابن عبدالله... به تخت و به کش آمد (بخارا ۷۹)

۵، ۵، ۴) معین فعل (شدن، گشتن، آمدن) در صیغه های مجهول فعل ماضی

نام همیشه بدون جزء «ب» می آید:

از پیش گفته آمد که آدمی مرکب است از دو اصل (کیما ۷۳)

آن شش رگ دیگر که گفته آمد (ذخیره ۱۴۱)

و سرش شکسته شد (مجمل ۱۰۱)

و دانه شد کلر گشتاسب (مجمل ۵۱)

نام کتاب عرایس الخواطر... نهاده شد (وطواط ۳)

به تعجیلی هر چه تمامتر فرستاده گشت (وطواط ۱۲۰)

تا مقتدر خلیفه گشته آمد (نقض ۱۰۵)

بساط دولت چنان خصمی در نوشته شد (جوامع ۱۹)
 (۵، ۵، ۵) در بعضی از فعلها، بر حسب ساختمان نحوی جمله، با این جزء یابی
 آن به کار می‌رود. از آن جمله در فعل «گفتن» که قاعده استعمال آن چنین است:
 الف) هرگاه مفعول قول (گفته) بعد از فعل گفتن بیاید این فعل بدون جزء
 «به» استعمال می‌شود؛ و این قاعده استثناء ندارد:

گفت: این پسر بر من مبارک آمد (بلعمی ج ۹۶۵)
 محمد منصور گفت: توقف کن تا ما محفلی سازیم (ژنده ۴۵)
 بقال گفت: یکی از این صوفیان صد درم از من وام خواست (قشیریه ۸۴)
 فان گفت: مرا اکنون مرز زندگانی برفت (مجمعل ۱۱۱)
 گفت: سیم و زر با کلوخ و سنگ مرا برابر گشت (تعرف...)

گفت: او را بیارید تا خلعت دهم (قصص ۳۴۵)
 گفت: همچنین یافتیم اندر توریت (پاک ۳۰)
 خواجه گفت: این سودا است و خیالی باطل (بیهقی ۲۲۵)
 بملیخا گفت: من گنجی یافته‌ام (مبیدی ج ۵ ص ۶۶۵)
 گفت: من دست از صحبت چون تو رفیقی... باز ندارم (مقامات ۶۳)
 گفت: این جایگاه نیز بر قول خویش خلاف کردی (بواقیت ۳۸)
 پس گفتند: که مر مکان را نهایت نیست (زاد ۹۷)
 بعضی دیگر گفتند: بیان به معنی ترك است (ابوالفتوح ج ۲؛ ص ۲۶۰)
 و برای این مورد هزاران مثال می‌توان آورد.

ب) هرگاه مفعول یا مفعول قول پیش از فعل گفتن بیاید صیغه ماضی تام آن
 همیشه با جزء پیشین «به» به کار می‌رود:

قصه به تمامی بگفت (قصص ۱۶۵)
 شاعری از سر سودای خود چیزی بگفت (ابوالفتوح ج ۲؛ ص ۳۳۰)
 در غار آمد و قصه بگفت (مجمعل ۲۲۱)
 قصه با وی بگفت (کیما ۲۷۹)

پس احوال بافتنفور بگفتند (سك د، ج ۱؛ ۱۰۳)
 چون ارمیا این گفت آتشی از آسمان بیامد (ابوالفتح ج ۲؛ ۱۸۰)
 پس چون مرا از حال این رفیقان گفت (حی ۲۲)
 در میان جمع ابوه این سخن گفت (ژنده ۹۷)
 غلام کلمه کفر گفت (مبیدی ج ۵؛ ۴۶۰)
 و به ندرت در قاعده اخیر استثنائاتی دیده می شود، که ممکن است تصرف
 کاتب باشد.

درست شد آنچه وی گفت (حی ۲۲)
 چون این بیتها گفت (مقامات ۵۱)
 در هر حال دعای خیر گفت (وطواط ۵۱)

رفتن - شدن

(۵، ۵، ۶) در صیغه های ماضی نام فعلهای «رفتن» و «شدن» [به معنی رفتن]
 موارد استعمال «ب» یا عدم استعمال آن غالباً مشخص است:

الف) در فعل رفتن هر گاه مقصد ذکر شود جزء «ب» بر سر فعل نمی آید:

موسی بفرمود تا جمله به صحرا رفتند (طبری ۷۶)
 به سوی خانه رفتم که تا توشه آرام (پاک ۱۷)
 پس سوی ماوراءالنهر رفت (مجمل ۴۰۸)
 فخرالدوله از همدان سوی دینور رفت (مجمل ۳۹۴)
 بعد از آن ولایت قزوین به ضمان گرفت و آنجا رفت (مجمل ۳۹۷)
 هلیل پسر بدر اندر زندان بگریخت و به جانب بغداد رفت (مجمل ۴۰۱)
 سلطان چون به بغداد رفت ضیاء الملك احمد را معزول کرد
 (مجمل ۴۱۱)

اما هر گاه از فعل «رفتن» معنی دور شدن از مکانی بدون ذکر مقصد بخواهند
 جزء «ب» بر سر فعل می آید:

عبدالدوله قصد عراق کرد و بختیار از بغداد برفت (مجمعل ۳۹۳)

پس موسی عصا برگرفت و تنها برفت (طبری ۹۱)

ابلیس چون بشنید خویشتن از پیش وی ناپدید کرد و برفت (یاك ۱۷)

چون از آن بیابان پاده‌ای برهفتند طعام یافتند (طبری ۸۱)

از بیت المقدس برفت و آن حواریان با او برهفتند (طبری ۸۱)

آنگاه بخت نصر برفت با سپاهی از در بلخ (بلمعی ج ۲؛ ۶۴۵)

قباد نوشیروان را بخواند و گفت: موبد برفت و مرا به نو حواله کرد

(سیاست ۲۵۲)

این برادرزادگان هر دو شبی برهفتند و این برادر پدر را بکشتند

(طبری ۸۲)

چون از سخن پیرداخت برخاست و برفت (سیاست ۱۲۳)

حتی اگر این فعل معنی مجازی داشته باشد تابع همین قاعده است:

از این معنی دکن الدوله از جای برفت (مجمعل ۳۹۳)

اندر سنه... به ری از دیا برفت (مجمعل ۴۵۷)

در موارد معدود استثناء، احتمال خطا یا اشتباه مصحح نسخه چایی می‌رود.

چنانکه در جمله ذیل:

خود [به اهواز] برفت (بلمعی ۲؛ ۱۳۵)

مصحح نسخه چایی اصل را که [با هزار مرد] بوده بدون توجه به این قاعده

تغییر داده و [به اهواز] را به جای آن گذاشته است.

ب) در فعل «شدن» نیز هرگاه در معنی «رفتن» به کار برود همین قاعده جاری

است؛ یعنی هرگاه مقصد به صراحت ذکر شود صیغه ماضی نام از جزء «ب» عاری

است:

بهرام از ارمینیه به پارس شد (بلمعی ج ۲؛ ۹۴۱)

به در ری آمد و باز به خراسان شد (مجمعل ۳۹۸)

این جوان به بازار شد (یاك ۱۹)

- موسی در ویرانه‌ای شد (طبری ۷۶)
 مزدك به آشكده شد (سیاست ۲۵۳)
 وی... به باورد شد (هجویری ۱۵۵)
 برخاست و به نزدیک وی شد (هجویری ۱۶۵)
 اما هرگاه مراد دور شدن از جایی باشد بدون ذکر مقصد همیشه با جزء «به» می‌آید:

خود با دویت و پنجاه مرد از پس دویت و پنجاه هزار مرد شد
 (بلعمی ج ۲؛ ۹۴۲)

- مسلمانی تا حد قندهار و هندوستان شد (بلعمی ع ۶۴)
 یعقوب بر عقب او شد تا او به کوه در شد (سیستان ۲۲۸)
 کابل شاه به ناختن از پیش یشد (سیستان ۸۷)
 عزیز بن عبدالله بر اثر یشد و بنه او بگرفت (سیستان ۲۲۹)
 برفت و فتح‌ها بسیار بود و تا قندائیل شد (سیستان ۸۸)
 مردی معتمد را از بطانه خویش نامزد کرد تا با معتمد مأمون شد
 (بیهقی ۱۴۱)

و در مواردی که «شدن» معنی مجازی زوال و سقوط و فنا دارد نیز همین

قاعده جاری است:

- پادشاهی از فرزندان ایشان شد (بلعمی ج ۱؛ ۱۴۹)
 موسی از هوش شد (طبری ۷۱)
 من از حال بشدم (بیهقی ۱۸۸)
 هوش از ایشان شد (هجویری ۱۵۵)
 آن شب همه کاهنان از یسکدیگر محروم گشتند و علم ایشان شد
 (سیستان ۶۵)
 دانستم که خوارزمشاه بتمامی از دست شد (بیهقی ۳۲۱)
 حالی بی اندازه اندر آن کار شد (برامکه ۶۵)

در آن وقت مرا نام یعقوب کنعانی از یاد بشد (سور ۲۴)
 این آزادمرد را مالی عظیم و تجملی بزرگ بشد (بیهقی ۲۹۹)
 با اندر آمدن لفظ «اگر» این سخن از قضیتی بشد (منطق ۲۷)
 وی يك از جای بشد (بیهقی ۱۸۴)
 به ساتکین هفتم از عقل بشد (بیهقی ۶۵۸)
 (۷،۵،۵) در فعلهای اسنادی (بودن، شدن) و فعلهای دیگر که گاه به معنی اسنادی به کار می‌روند (رفتن، آمدن، گردیدن) هیچ‌گاه جزء «ب» بر سر صیغه ماضی نام در نمی‌آید:

شان وی اندر علم بزرگ شد	(هجویری ۱۵۶)
چون از شام فارغ شدیم ...	(کلیله م ۱۷۱)
چون بیدار شد	(هجویری ۱۶۲)
من متحیر شدم	(هجویری ۱۶۳)
آن مرید را روی سیاه شد	(هجویری ۱۶۳)
راحت یقین از دلم کم شد	(هجویری ۱۶۴)
هر دو بر جای سرد شدند	(کلیله م ۱۷۲)
برهان آزادگی و حریت تو روشن شد	(کلیله م ۱۸۵)
دل نگران شدند	(کلیله م ۱۸۴)
صیاد از دور پیدا آمد	(کلیله م ۱۸۵)
معلوم شد که در دام بلاست	(کلیله م ۱۸۵)

حرف نفی در ماضی ساده

(۶) سورت منفی صیغه‌های ماضی تام همیشه با افزودن حرف «ن» در آغاز جزئی از فعل که صرف می‌شود به دست می‌آید. محل این جزء در انواع ساختمان فعل چنین است:

(۱،۶) در فعلهای ساده حرف نفی بر سر فعل در می‌آید:

قطره آب به آن پیرندادند (نقض ۳۹۵)

آن شهر چنان خراب بکرد که عمارت نپذیرفت (مجمل ۱۶۱)

چون او را نیافت بوجعفر... را بدین کار نشاند (نقض ۳۶۵)

هیچیز ندیدم آسان تر از ورع (قشیریه ۱۶۸)

(۳،۶) در فعلهای پیشوندی حرف نفی بعد از پیشوند قرار می گیرد، یعنی بر سر پیشوند در نمی آید:

آن سید مبارک را در نیافتیم (مقامات ۱۱۱)

ابراهیم را سوگند بود فرو نتوانست آمد (طبری ۸۳۶)

محمودیان از دم این مرد باز نشدند (بیهقی ۹۱)

چنان رفق نمود... تا کار ما از قاعده بازنگشت (بیهقی ۸۸)

یکی از صوفیان صد درم از من وام خواست و بازنداد (قشیریه ۸۴)

اقرار ندادند (ژنده ۱۴۶)

(۳،۶) در فعلهای مرکب نیز حرف نفی همیشه بر سر همکرد در می آید:

خوار داشت و فرمان نکرد (بلعی ع ۱۳)

این خبر را پنهان داشتند و آشکارا نکردند (بیهقی ۲۸۶)

قضای ایزد با تضریبهای وی موافقت نکرد (بیهقی ۱۷۹)

ساعتی برآمد و به کشتن او از سلطان اشارت گرفت (ژنده ۶۲)

هرگز با حق ستاخا نکرد (تذکره ۷۷)

مردمان او را یاری ندادند (نوروز ۶۸)

فسادی بزرگ در وقت تولد نکرد (بیهقی ۳۳)

هر چند کوشیدند... از آن رجوع نکردند (ژنده ۶۳)

(۴،۶) غالباً هر جا که فعل ماضی نام در صورت مثبت با جزء «به» استعمال

می شود در صورت منفی این جزء حذف می شود، به عبارت دیگر جمع میان حرف

نفی و جزء «به» بسیار نادر است، اما گاهی هر دو جزء با یکدیگر می آیند و در این

حال همیشه جزء «به» مقدم بر حرف نفی است. در پهلوی جنوبی (پاریسک) نیز

غالباً جزء صرفی «ب» پیش از حرف نفی می‌آید:

اوبشان پدهیچ ایوینک پالکیه بی نی‌هشت:

آنان به‌هیچ وجه مراقبت (را) ترك نکردند

در متون دورهٔ تکوین فارسی، از نظر رسم‌الخط گاهی این دو جزء متصل و

گاهی جداگانه به صورت «بنه» پیش از صیغه‌های فعل درمی‌آید:

فرمان اینزد در اول هیچ‌چیزی را بنمداشت (سجستانی ۱۸)

هستی‌ها همه جایگاه آفرینش بگرفت... که بیست شدن را جایگاه

بنماید (سجستانی ۱۸)

گویند پادشاهی چون او... تدبیر خاندان خویش... بندهانت کرد

(بیهقی ۵۴)

راه بدین حیلہ نبردند تا از پدر بنشیندند (مبیدی ۵؛ ۱۸)

هر چند که رئیس گفت زن بنه‌شود (ژده ۱۷۴)

ما از وی پرسیدیم بنه گفت که از کجاست (ژده ۱۶۵)

چیزها بنه‌انبوسید (سجستانی ۶۲)

بنه‌انمتند که حال چیست (ژده ۷۷)

موسی به‌فترسید که یکبار دیده بود (مبیدی ۵؛ ۵۰۳)

بر او انکار کرد و گردنش به‌نزد (نفی ۴۲۵)

بنگریستند گونهٔ ابراهیم بنه‌گشته بود (مجید ۱؛ ۱۱۶)

اما تقدم حرف نفی بر «ب» در مواردی است که «له» کلمهٔ مستقلی است و

قید نفی خوانده می‌شود و جزء صرفی فعل منفی نیست:

نه بر خاطر او بگذشت که من زنی‌ام (نذکره ۷۵)

مرخداوند گفتار را زندگانی داد و مال او نه بعد (وجه ۷۵)

نه مرده است و نه بماندست از پس اجل (طبری ۸۳۹)

(۵، ۶) گاهی، البته به ندرت، میان حرف نفی و صیغهٔ فعل يك یا چند کلمه

فاصله می‌شود؛ و در این حال نیز باید کلمهٔ «له» را قید نفی به شمار آورد:

نه کافر شد سلیمان ولکن دیوان کافر شدند (طبری ۹۵)
 يك تن را جراحتی نرسید و نه کسی اسیر گشت (سیاست خ ۱۳)

«ها» به جای «ب»

(۷) در بعضی از متون این دوره در صیغه‌های ماضی مطلق به جای جزء پیشین «ب» جزء «ها» به کار رفته است. مقدسی دربارهٔ زبان مردم قومس و جرجان نوشته است که می‌گویند: «هاده» و «هاکن». امروزه نیز در گویش محلی مازندران این جزء در سر بعضی از فعلها در ماضی و مضارع و امر درمی‌آید. شك نیست که استعمال این جزء در متنهای فارسی دری به تأثیر یکی از گویشهای محلی است. اما یقین نمی‌توان آن را فقط به گویشهای کنارهٔ بحر خزر منسوب کرد زیرا که در ترجمهٔ تاریخ طبری (بلمعی) نیز دیده می‌شود و نمی‌دانیم که آن نتیجهٔ تصرف کاتبی است که از مردم این نواحی بوده یا در قسمت‌های دیگری از این سرزمین که بلمعی به آنها نسبت داشته نیز این طرز استعمال خاص وجود داشته است.

در هر حال مثالهای این جزء صرفی در متون ذیل به جای «ب» دیده می‌شود:

حسن ری هاسمرفت (بلمعی ع، ۴۶۵)

بومسلم مرو و نسا و سرخس و باورد و طوس هاسمرفت (بلمعی ع، ۴۶۳)

زیرا که از مذهب حق و دین مسلمانی هاسمردیده‌اند (بحر ۳۴۳)

به حال جوانی و قوت جزیه ازو هاسمرفتیم (بحر ۳۱۳)

بر دست است آنچه هاسمرفت تا آن وقت که رد کند با مستحق؛ یعنی

که چیزی هاسمرفت در بند آن افتاد تا آن وقت که به مستحق

رساند (شهاب ۳۶)

یکی از شما تمنای مرگ مکناد از بهر آن که بیماری یا محنتی

به وی هاسمیده باشد (شهاب ۱۱۳)

و مراد به عهد آن عهد است که خدای تعالی برایشان هاسمرفت در

کتاب ایشان (رازی ج ۱؛ ص ۱۴۶)

کسی را که با کسی مکر می‌کند... گویند فلان پای او از زیر هاسمرفت
(رازی ج ۱؛ ص ۱۳۵)

هاسمرفت آدم از خدایش سخنها را (رازی ج ۱؛ ۱۳۱)

چون رو هاکرد و برسد برابر شهر مدین (قرآن هرات)

در موارد دیگر نیز این جزء به جای «ب» در صیغه‌های مضارع و امر و همچنین به جای حرف اضافه «به» آمده است که در جای خود ذکر خواهد شد.

وجه اخباری

(۲) ماضی استمراری

(۱) ماضی استمراری در بعضی از زبانهای هندواروپائی امروز برای فعلی به کار می رود که در جریان وقوع بوده و به پایان نرسیده است. به این سبب است که آنرا غالباً ماضی ناتمام یا غیر تام می خوانند، در مقابل ماضی تام یا مطلق که پایان قطعی جریان فعل را بیان می کند و آنرا ماضی کامل یا ساده نیز می نامند. این صیغه از فعل در بسیاری از زبانهای جدید هندواروپائی جانشین «نمود امتدادی» در زبانهای باستانی این خانواده است.

(۲،۱) در فارسی دری ماضی استمراری برای بیان فعلی به کار می رود که در زمان گذشته جریان داشته است، اما پایان قطعی آن را معین نمی کند: کنیزك این احوال باشاه می گفت و آب از دیده می بارید (اسکندر ۳۶۳) (۳،۱) گاهی نیز برای بیان فعلی است که پیش از وقوع قطعی فعل دیگر در جریان بوده است:

تا سحرگاه پسران زاری می کردند تا باهوش آمد (یوسف ۱۴)

همی/می

(۲) در فارسی دری این صیغه بکَمْك جزء صرفی «همی/می» بیان می نمود

و این جزء در فارسی میانه هم در همین مورد به کار می رفته است.

(۱،۴) در فارسی میانه (پارسیک) لفظ «همی» کلمه مستفلی است که معنی «همیشه، پیوسته» دارد و با صیغه های ماضی و مضارع به منزله قیدی است که دوام و امتداد جریان فعل را بیان می کند. مثال:

اَهْرَمَزْدَه بود ا هت ا همی بَوید

اورمزد بود و هت و همیشه باشد

اُمید زوان ی مرد ی کی همی وانگ کرد

دیدم روان مرد که پیوسته بالک (می) کرد

(۲،۴) در فارسی دری دوره اول نیز غالباً این کلمه هنوز استقلال دارد، یعنی در حکم قید است نه جزء صرفی فعل؛ و به این سبب گاهی با اسم، گاهی پیش از فعل، گاهی با فاصله يك یا چند کلمه پیش از فعل، و گاهی بی فاصله یا با فاصله پس از فعل در می آید.

(۳،۴) این کلمه از قدیمترین دوره فارسی دری تخفیف یافته، یعنی هجای نخستین آن غالباً ساقط شده و به صورت «می» در آمده است. اما این تحول یکباره و در همه جا یکسان و در زمان واحد انجام نگرفته، بلکه در بعضی نقاط زودتر و در بعضی دیگر دیرتر صورت «همی» به «می» بدل شده است.

در هیچیک از آثار و اسنادی که از فارسی دری در دست داریم صورت «همی» منحصرأ دیده نمی شد. تنها در بعضی از این آثار صورت کهن تر، یعنی «همی» غلبه دارد، و در بعضی دیگر صورت جدیدتر، یعنی «می». اما گاهی در دو اثر که زمان تألیف آنها یکی است یا بسیار به هم نزدیک است در غلبه استعمال یکی از دو صورت تفاوت فاحش دیده می شود. برای مثال می توان گفت که در تاریخ صفوی (یمه دوم قرن پنجم) اکثریت تام با «می» است و تنها چند بار در سراسر کتاب صورت «همی» دیده می شود؛ در کشف المحجوب هجویری (یمه دوم قرن پنجم) نیز غلبه استعمال با «می» است و گمان می رود که صورت «همی» تنها در مواردی که تأکیدی در دوام و استمرار فعل در نظر بوده آورده شده است. اما در الفیاض فی (اواخر

قرن پنجم و اوایل قرن ششم) مطلقاً صورت «همی» وجود ندارد و همه جا این کلمه به صورت «می» آمده است.

(۴، ۴) کلمه «همی» یا «می» در آثار قدیمتر این دوره گاهی قید صفت یا جمله است و جزء صرفی فعل شمرده نمی‌شود، یعنی در یکی از معانی «همه، همیشه، پیوسته، پیایی، به تمامی» به کار می‌رود:

چون بومسلم این کارها بکرد و همی بر دست او همی بر آمد (زین ۶۴)
یوسف همی به اشك و خون آغشته.... روی سوی آسمان کرد

(یوسف ۲۳)

همی شبی از شبها ایزد تعالی آن قوم را که ماهی گرفته بودند کیان گردانید
(پاك ۱)

و طاهر... خلاف اندر ایشان افکند که امین همی به بغداد حشم را مال بخشید
(زین ۷۲)

همی در پیش کاروان پری بر زمین زد، بادی و گردی سرخ برخ برخواست
(یوسف ۲۳)

و همی اندر صورت بومسلم شد و از پس بومسلم اندر صورت هاشم شد
(زین ۱۲۵)

همی لکدی بر قفای او زد، سر بر آورد، طیانچه نیز بر روی او زد
(یوسف ۲۳)

فراشی همی پرده می‌آویخت اندر بستان (مجمل ۳۴۲)

و گاهی با کلمه «چون» به جای «همین که» یا «به محض آنکه» در زبان فارسی

امروزی:

همی چون بازگشت زلی از مشرکان در رسید (یواقیت ۳۸)

و در ترکیب با کلمات دیگر به صورت «همی از ناگاه» یا «همی ناگاه» و «همی

ناگاهی» و «همی یکبارگی» به معنی ناگهان استعمال می‌شود:

تا دختر همی از فاسماه درآمد و يك نیزه بر سر پسر شاه مکران زد
 (اسکندر ۱۱۷)
 همی فاسماهی اسب ایشان بر مید و سوار را بیفکند (زنده ۱۱۰)
 همی فاسماه درختی دید و آهنگ آن درخت کرد (اسکندر ۲۷۳)
 همی یکباری از جای بجست (زنده ۱۱۴)
 همی یکباری پدر وی بجنید (زنده ۱۵۹)

(۵،۲) گاهی کلمه «همی/می» بسا جزء صرفی «به» جمع می‌شود و در این حال نیز به نظر می‌رسد که این کلمه معنی مستقل قیدی دارد و جزء صرفی نیست:
 بسیار لشکر فرستاد و کاوه ایشان را شکست و همی بگرفت
 (بلعمی ج ۱۴۵)
 می‌برود در زیر درختان آن جویها (طبری ۸۶۷)
 چنان بود (که) گوئی استخوانها همی بشکستند (هدایه ۷۰۶)
 گروهی از ایشان می‌پوشاند مر راستی را پیش نادانان. خود
 می‌نگویند از حدیث پیغامبر ما (پاک ۱۱۷)
 و بدان که قوی بود یا از قوت بود... یا از سببی که او را همی بگرفت
 (هدایه ۸۰۸)
 ای ابوالفضل، امیر ترا می‌بخواند (بیهقی ۵۱۱)
 من با دیران او بودمی... و کار می‌براندمی (بیهقی ۲۴۶)
 و به گزین کردن اسب روزگاری کشید و روز را می‌بوخت
 (بیهقی ۱۲۳)
 و محمودیان... کان را فراز می‌کردند تا از وی صورتها می‌بنگاشتند
 (بیهقی ۱۴۳)
 (۶،۲) گاهی این زمان فعل با قیدی همراه است که دوام مدت را می‌رساند:
 چون ملک نوشروان از شکار بازگشت همه روز همی اندینید
 (سیاست خ ۳۷)

همیشه حواریین خویش را رنگ همی داد (سجستانی ۷۹)
پیوسته در بر کس همی فرستاد به نزدیک اسمعیل بن احمد

(سیاست خ ۶۱)

قیصر را هزیمت کردم و شش سال روم همی گندم (سیاست خ ۱۶)
حق تعالی... گوهری آفرید، هفتاد هزار سال آن گوهر همی بود
(قصص ۳)

و هفت روز فرمود تا منادی همی کردند (سیاست خ ۲۹)
پس آدم متحیر بماند و همی گریست برگناه خود سالها (مجمعل ۱۷)
این جوان از پیش مادر برفت و دو شب و دو روز می رفت (پاک ۸)
پیغامبر... يك چند به وقت نماز کردن روی سوی بیت المقدس می گرد
(طبری ج ۱، ۱۱۵)

امیر محمد... در شراب خوردن آمد و پیوسته می خورد (بیهقی ۷۱)
مادر می گوید که همه شب نماز می کرد (تعرف ۵۹)

امیر... پیوسته این جا به شراب و نشاط مشغول می بود (بیهقی ۴۶۳)
همیشه علماء و صلحاء ایشان می رسیدند از گناه (قصص ۲۰۱)
و چون بازگشت همه راه درین حال تفکر می کرد (سیاست خ ۲۳)

(۷، ۴) چون چنانکه گفتیم (بند ۱) ماضی استمراری پایان وقوع فعل را
معین نمی کند هرگاه تعیین حد جریان فعل مراد باشد به یکی از دو طریق مقصود
بیان می شود:

الف) قید زمان یا مکان با حرف و تاء در جمله می آید:

تا روز شراب همی داد (مجمعل ۱۳۱)

و همچنین تا یکه شب همی آمد (حالات ۱۰۹)

حربها می رفت میان ایشان تا به سلخ ماه صفر (سیستان ۳۸۹)

تا سحرگاه پیران زاری می کردند (یوسف ۱۴)

به تو بره ای اندر کرد... و می برد تا شهر بلقا (طبری ۱؛ ۹۵)

همچنان می‌رفت تا بد در گام یحیی (برامکد ۱۸)
 با هم سخن می‌گفتیم تا نماز شام (برامکد ۶۵)
 هم بر آن آیین می‌رفتند تا به روزگار نوشین روان عادل (نوروز ۶۹)
 ب) بعد از جمله‌ای که فعل آن ماضی استمراری است جمله دیگری با حرف
 ربط «که» یا «تا» در می‌آید که فعل آن ماضی تام است و به این طریق حد و انتهای
 جریان ماضی استمراری معین می‌شود:

شراب می‌خوردیم تا غلام در رسید (برامکه ۸)
 با یکدیگر می‌کوشیدیم تا بر هزار هزار درم بایستادیم (برامکه ۳۴)
 همچنان می‌خورد تا طعام که برین دو خان دیگر بود تمام شد
 (ژنده ۵۷)

این احمد بن اسد... به سمرقند می‌بود تا از دیا برفت (بخارا ۹۱)
 می‌بودند تا شب تیره گشت (سک ۱؛ ۱۳۹)
 ملک را البغوش با خود می‌داشت تا فرمان یافت (راحة ۲۸۵)
 حوا نیز همچنان می‌مردید تا به یکدیگر رسیدند (بلعمی ۱؛ ۵۸)
 آن روزها را می‌شمرد... تا روز آخر بود (تعرف ۵۶)
 هفت تن از جهودان بیامدند... و سخن همی‌گفتند تا کار به کتاب رسید
 (قصص ۸۴)

عالم افروز نگاه می‌کرد که سیاهی دهد (سک ب ۴؛ ۵۵)
 از روزافزون باز می‌پرسید که از ناگاه از در درآمد (سک ب ۴؛ ۵۵)
 می‌گفتند که ناگاه دو تن از شهر حامیه... بر رسیدند (سک ب ۴؛ ۱۹)
 از هر دو جانب صف مصاف می‌آراستند که ... گندمک اسب بیرون
 جهانید (سک ب ۴؛ ۷) از دریچه نگاه می‌کردند که ناگاه آواز...
 به گوش ایشان رسید (سک ب ۴؛ ۷۸)

«همی/می» در انواع ساختمان فعل

(۱۴۳) در فعلهای پیشوندی قاعدهٔ عام آن است که جزء «همی/می» بعد از پیشوند و مقدم بر مادهٔ فعل بیاید:

- باز همچنین باز می‌آمدند و باز می‌رفتند (پاک ع؛ ۴)
 همی گرفتند و کشتند و بستند، و مردمان را باز همی فروختند (زین ۲۵)
 و من مرهم خلّی به وی بر همی نهادم (هدایه ۶۱۵)
 از او اندر همی خواستم که مرا راه داشها بنماید (حی ۱۱)
 دودی دید که بر همی آمد (سیاست خ ۲۲)
 خریطها بیاوردند و فرو همی نگر بستند (سیاست خ ۲۸)
 آن دیوار خانه بر می‌آورد تا آنجا که دست ابراهیم بر می‌رسید (طبری ۱۰۵)
 پیوسته صد سوار بر لب جیحون بر می‌آمدند و فرود می‌آمدند (بخارا ۷۹)
 و غلامان سرای ایشان را باز می‌مالیدند (بیهقی ۲۵۸)
 و بر کنه فضل هر یکی بر می‌رسیدم (مقامات ۱۲۳)
 تجمل و آلات بسیار فراد می‌آورد (بیهقی ۳۹۲)
 مسلمانی از او در می‌آموختیم (اسرار ۱۸)
 وقتی از سفر حجاز به خطهٔ طراز باز می‌گشتم (مقامات ۱۳۹)
 شبانگاه که آفتاب فرو می‌رفت (حالات ۶۷)
 ندای انی لما انزلت... در می‌داد (مقامات ۱۱۵)
 او پای بر زمین نهاد، اما هنوز پای فرا می‌کشید (ژنده ۱۰۳۷)
 مرد به آب فرو می‌شد و فریاد می‌کرد (یواقیت ۱۴۰)
 دودی و غباری تا آسمان بر می‌شد (سمک ج ۱؛ ۱۳)
 رغبت آخرت او را از اشتغال به دنیا باز می‌داشت (عقد ۸۲)

نه به معنوت و مظاهرت کسی استظهاری فرامی نمودم (کلیله؛ ۴۰۵)
 در یکی لطفی به ذوق درمی یافتم (المعجم ۴۶۱)
 رسول دست مبارك به چشم وی فرو می آورد (مبیدی ۵؛ ۴۶۰)
 (۳،۴) اما در دوره نخستین فارسی دری گاهی این جزء مقدم بر پیشوند فعل است:

یکی مرد دیدم که نور ازو تا آسمان همی برشد (سیستان ۶۵)
 عبدالله مردمان را همی فرودداشت (سیستان ۱۱۳)
 وی را دیدند خفته و ماری عظیم... مگس از وی همی بازداشت (هجویری ۱۱۸)

دودی دید که همی برآمد (سک ۲۲)
 و من مرهم خلّی به وی برهمی نهادم تا از پای به سروی همی برآمد (هدایه ۶۱۵)

مسای او همی برشمرد (سیستان ۱۲۸)
 یکی آنکه محمودیان از دم این مرد می باز نشدند (بیهقی ۲۳۱)
 دست فرو می کرد و یخ می برآورد (بیهقی ۲۲۸)
 غت و ثمین می باز نمود عبدوس را پنهان (بیهقی ۲۵۰)
 گرد لشکرگاه می برآمد تا چه مانده بود (سور ۲۲)
 لیکن از دل ایشان می برنیامد که ایمان آوردندی (سور ۵۹)

(۳،۴) در فعلهای مرکب (اسم یا صفت + همکرد) نیز قاعده عام آن است که کلمه «همی/می» بر سر همکرد درآید:

عبادت می کرد هزار سال (قصص ۳۰)
 شیخ نظاره می کرد و خاموش می بود (اسرار ۲۳۵)
 امام عبدالرحمن... به حیل خود را نگاه می داشت (ژنده ۵۷)
 آدم آنجا همی گشت و نگاه همی کرد (طبری ۱؛ ۵۸)
 بیست شباروز از درد چشم فریاد می کرد (حالات ۵۹)

(۴،۳) اما در آثار ابن دوره بسیار دیده می شود که کلمه «همی» می، پیش از مجموع فعل مرکب یعنی مقدم بر اسم یا صفت آمده است:

بسیاری پیغمبران... مدنی بر آن شریعت همی کار کردند (سجستانی ۷۵)
پس به راست داشت آن کس را که در شریعت او همی کار کرد
(سجستانی ۷۵)

و طاهر و محمد حمدون عبدالله هر دو ایستاده همی قطاره کردند
(سیستان ۳۲۹)

و کوه تور که خود معروف است و مشهور که نقره همی بیرون آمد
(سیستان ۱۷)

آن حال که همی طلب کرد (حی ۸۴)

مرا رشک وی می رنجه داشت (پاک ۴۶)

از وی آب گرم و سوزان می بیرون آید (هدایه ۶۱۵)

اما وحدایت او را می انکار کردند (سور ۷)

تا اکنون ما این مرد را می دشنام دادیم (پاک ۴۸)

چون بیرون آمدگی را دید بر منبر بر آمده و خلق را می خطبه کرد
(پاک ۳۸)

حرف نفی در ماضی استمراری

(۱،۴) حرف نفی بر حسب قاعده عام در ماضی استمراری فعلهای ساده بر سر «می» در می آید:

خاک برخاست چنانکه مریکدیگر نمی توانستند دید (طبری ۱: ۲۶)

هیچکس نمی دانست که او را که کشته است (طبری ۱: ۸۲)

و او البته هیچ چیز بدیشان نمی داد (طبری ۱: ۸۲)

هیچ کس به حال من نمی رسید (ژلده ۳۳)

هنوز روی سیری نمی دید (مبیدی ۵: ۲۶۰)

- مصلحت سخن گفتن نمی‌دیدند (حالات ۱۲۴)
 کس آن تاویل نمی‌دانست (نوروز ۱۸)
 می‌گریست و هیچکس به فریاد او نمی‌رسید (مبایست خ ۵۹)
 از آن هیچ رنجی و آسیبی به لشکرشاه نمی‌رسید (اسکندر ۳۳۳)
 (۴،۴) اما در متون کهن گاهی حرف نفی میان «همی/می»، و فعل فاصله می‌شود:
 همی ندیدی که آینه‌های من همی خواندند بر شما (طبری ۱۰۸۴)
 همی نه بودند می‌دیدند آن (طبری ۱۱۴۲)
 سلیمان در خود نگریست، چنان شد که خود را می‌شناخت (پاک ۳۸)
 آن روز و آن شب و دیگر روز هیچ می‌نیاسود (بیهقی ۲۲۷)
 طاقت بر کشیدن می‌نداشت (مبیدی ۵؛ ۳۰)
 ما او را دیدیم که... همی می‌خورد با مطربان و نماز همی نکرد
 (بلمعی ع ۲۷۸)
 وقتی بود که خدای تعالی موسی را همی ندید (جامع ۴۲)
 (۴،۴) در فعلهای پیشوندی حرف نفی بر سر «می» و میان پیشوند و فعل
 قرار می‌گیرد:
 کس در میان ما پیغمبر را از ایشان بار نمی‌شناخت (هجویری ۵۱۶)
 چون روز برآمد رسول ز لگی بار نمی‌آمد (اسکندر ۴۲۳)
 امیر به تن خویش به جنگ بر نمی‌نشت (بیهقی ۵۷۲)
 از استدعا دست بار نمی‌داشت (فیه ۲۵)
 (۴،۴) اما گاهی در متون قدیم «می» مقدم بر پیشوند فعل و حرف نفی پیش
 از ماده فعل واقع می‌شود:
 می‌بارانید است از چنین خدمتها احتیاط را (بیهقی ۲۳۹)
 از دل ایشان می‌بر نیامد که ایمان آوردندی (سور ۵۹)
 (۵،۴) در فعلهای مرکب نیز قاعده عام آن است که حرف نفی بر سر «می»
 یعنی میان اسم یا صفت و همکرد قرار می‌گیرد:

- به سنگی رسید که هیچ تبر بدان کار نمی‌کرد (طبری ۱۰۵)
 بپاه نمی‌کردند حیوان را بی‌منفعتی که بود (سجستانی ۳۳)
 زلی بر او عرضه کردند، جوان اجابت نمی‌کرد (قصص ۳۳۶)
 چون کارد بر گلوی پسر نهاد دست کار نمی‌کرد (نمرف ۵۲۸)
 خشمش می‌آمد و در هر حال سود نمی‌داشت (بیهقی ۵۵)
 از خدا آن دوست را می‌خواست خدای قبول نمی‌کرد (فیه ۲۵)
 امیرالمؤمنین اجابت نمی‌کرد (راحة ۱۳۹)
 به صفت تخریب تمهیش نمی‌کردم (یمینی ۲۸۰)
 از او دریغ نمی‌داشت (تمهیدات ۷)
 شفا پدید نمی‌آمد (فردوس ۴۶۰)
 دل یاری نمی‌داد چشم از وی برداشتن (بیهقی ۷۴)
 (۴، ۶) اما در بعضی از متون «همی/می» مقدم بر جزء اسمی فعل مرکب و حرف نفی بر سر هم‌کرد قرار گرفته است:
 در خزانه چیزی همی گردد نیامد (سیاست خ)
 از مجالست و صحبت مفتنم متبرک... همی نصیبی نیافتم (عقبه ۱۱۵)

بودن - داشتن

- (۵) در متن‌های قدیمتر این دوره از فعلهای «بودن» و «داشتن»، مانند فعلهای دیگر، صیغه‌های ماضی استمراری به کار می‌رود، اما به تدریج استعمال این صیغه از دو فعل مذکور کم می‌شود تا آنجا که در فارسی امروز مطلقاً متداول نیست.
 (۱، ۵) ماضی استمراری فعل «بودن» با «همی» یا «می»:
 آن بیت‌المعمور همچنان می‌بود تا روزگار طوفان نوح (طبری ۵۹)
 داود از طالوت پنهان همی بود (طبری ۱۵۹)
 بهرام به شادی و لهو مشغول همی بود (بلعمی ج؛ ۹۴۱)
 آن عذاب از بر سرشان همی بود (بلعمی ج؛ ۸۴۵)

به سبب رنجی که بر دل او همی بود... یازده فصل دیگر درافزود

(سیاست خ ۵)

هر روز کار رافع قویتر می بود (بیهقی ۴۲۱)

اسب هیچ نجنبید و خاموش همی بود (سیاست خ ۴۵)

امیر... پیوسته این جا به شراب و نشاط مشغول می بود (بیهقی ۴۶۳)

منتظر می بود تا نماز شام (یوسف ۱۴)

روز به روز امید می بود ستن قلعه (مجمل ۴۱۱)

ایشان را بدان میل و شغفی می بود (کلیله ق ۱۹)

منتظر می بودم تا اول نماز دیگر در آمد (اسرار ۷۵)

از هیبت رسول ع خاموش می بودند (یواقیت ۱۱۱)

بیدار می بودم نشسته (قشیریه ۲۳۷)

این احمد بن اسد... به سمرقند می بود (بخارا ۹۱)

این بگفتند و می بودند تا شب تیره گشت (سک ۱۳۹)

هم رعیت مرفه می بودند و هم امرا می آسودند (راحة ۳۵)

سخت فصیح و لبق می بود (هجویری ۲۴۳)

همه بزرگان دولت با احتیاط می بودند (مجمل ۴۱۱)

آدم و حوا بر سر آن کوه سر ندیب همی بودند (طبری ۶۵)

شمر الدوله بیرون شهر آمده بود با سپاه و منتظر همی بود (مجمل ۳۹۸)

شب نماز می کردم، اندران میانه مرا راحتی بیار می بو،

(هجویری ۴۵)

اندر ابتداء احوال از متصوفه اندر دلش خشوتی می بود (هجویری ۱۴۴)

(۲، ۵) اما از اداسط این دوره جسته جسته می بینیم که ماضی تام از فعل بودن

گاهی به جای ماضی استمراری به کار رفته است:

نشست او بدان کوه سر ندیب بود (طبری ۵۹)

او بر منهب یونانیان بود (بلعنی ج ۲؛ ۷۸۵)

- رسول پنج سال پیش حلیمه بود (ابیا ۴۵۸)
 روزی چند درین تك و پوی بودم (مقامات ۸۸)
 عیسی بن مریم شصت روز در مناجات حق بود (مبیدی ۵؛ ۲۵۹)
 دوازده سال اندر بازار بودم (فشریه ۲۵۲)
 (۱،۶) ماضی استمراری فعل «داشتن» با «همی» یا «می»:
 این زمین همه بگرفتند و همی داشتند (طبری ۴۶)
 کنارك پادشاهی بگرفت ورقه را بیکو همی داشت (مقدمه ۱۴)
 بلال را خوش بیامد... اما نهان همی داشت (سیستان ۲۷۳)
 پس به خراسان رفت و طاعت همی داشت (سیاست خ ۱۶)
 گرامی تر ازان داردش که می داشت (سیاست ۲۵۳)
 و دانیال را از زندان رها کرد و بیکو همی داشت (مجمل ۴۴۱)
 حال خود پوشیده می داشت (طبری ۵۸)
 ارتفاعات نواحی سلطانیان برمی داشتند (راحة ۲۶۷)
 سواران با سلاح گردبر گرد کوشك پاس می داشتند (راحة ۲۷۹)
 پاره‌ای خاك از زیر قدم جبریل برداشته بود و با خود می داشت (طبری ۶۸)
 بسیار شوخی می کرد و مسلمانان را به درد می داشت (بیهقی ۱۱۴)
 امیر محمد را سخت نیکو می داشتند (بیهقی ۵)
 خشمش می آمد و در هر حال سود نمی داشت (بیهقی ۵۵)
 چه گوئی از عمر دریغ می داشت؟ نه... از او دریغ نمی داشت (تمهیدات ۷)
 امرا قهر هر دو می داشتند (راحة ۳۴۴)
 و خداوند تعالی در نعیم می داشت (زنده ۸۱)
 (۳،۶) اما از همان آغاز دوره نخستین گاهی در مورد ماضی استمراری فعل «داشتن» صیغه ماضی تام از این فعل به کار رفته است که مقدمه متروك شدن این

نعمان از فعل «داشتن» شمرده می‌شود:

- و ایشان پنج سال او را بیکو داشتند (طبری ۲۵۸)
 یزید نشست به بصره کرد، بصره را از کوفه دوستر داشت (طبری ۴۵۴)
 نوزده سال و هشت ماه ملک داشت (طبری ۴۴۳)
 به روزگار طاهریان سمرقند و بخارا ایشان داشتند (زین ۱۴۷)
 گشتاسب از اسفندیار ترس داشت (سیستان ۳۴)
 هر خدمتکار محرم آن نمی‌آمد و هر معتمد اهلیت تحمل و تکفل
 آن نداشت (نوسل ۱۴۷)
 به راه بامیان به بلخ شد، و بلخ داود بن العباس داشت (سیستان ۲۱۶)

وجه اخباری

(۳) ماضی پیاپی

(۱) ماضی استمراری در فارسی امروز دو مورد استعمال مختلف دارد:
الف) فعلی که در زمان گذشته جریان داشته و به انجام نرسیده است:

سواری رو به شهر می‌رفت

شاهنامه می‌خواندم که تو آمدی.

ب) فعلی که در زمان گذشته پیاپی یا به طور دائم و به حکم عادت انجام می‌گرفته است:

هر روز به دانشگاه می‌رفتم

همیشه نمره خوب می‌گرفتم

(۲) در دوره اول فارسی دری برای این دو مورد مختلف دو صورت صرفی جداگانه به کار می‌رفت؛ برای مورد اول چنانکه در فصل گذشته دیدیم، جزء «می/می» استعمال می‌شد، و برای مورد دوم مصوت «ای = ɤ» به آخر صیغه‌های ماضی تام درمی‌آمد، و هرگاه هر دو معنی مراد بود هر دو جزء یکی در اول و یکی در پایان فعل قرار می‌گرفت.

(۳) بعضی از محققان در تعریف ماضی استمراری هر دو مورد را یکجا جمع کرده و تنها بر حسب اختلاف صورت لفظی میان آنها فرق گذاشته‌اند. از آن جمله مؤلف نهج‌الادب می‌نویسد:

«ماضی استمراری آن را گویند که دلالت کند بر صدور فعل در زمان گذشته به تکرار؛ یعنی خداوند فعل هنوز از آن فارغ نگشته و آن را به تمام پرداخته، بلکه شیئاً فشیئاً علی سبیل التجدد به وقوع آمده، و آن را ماضی ناتمام نیز گویند.» سپس دو صورت صرفی، با تقدیم «همی/می» یا با افزودن «بای استمراری» به آخر فعل، را ذکر کرده و اولی را «ماضی استمراری کامل‌التصریف» و دومی را به اعتبار آنکه بعضی از صیغهای آن در استعمال نادر است «ماضی استمراری ناقص‌التصریف» خوانده است.^۱

در دستور پنج استاد نوشته شده است: «بای مجهول یائی است که... معنی استمرار به فعل می‌دهد»^۲... و گاه با وجود بودن می و همی به فعل ملحق می‌شود،^۳ و جای دیگر: «بای استمراری که مانند «می» و «همی» معنی همیشگی و استمرار و دوام را می‌رساند.»^۴

بعضی دیگر از محققان همه انواع فعلهائی را که پسوند فعلی «ای» به صیغهای آنها افزوده می‌شود، و چنانکه خواهیم دید در صورت و معنی با یکدیگر متفاوت هستند، زیر عنوان «بایهای مجهول» قرار داده و در ذکر موارد استعمال آنها نوشته‌اند: «گاهی برای بیان استمرار فعل است و به جای «همی» که در اول فعل علامت استمرار است قرار می‌گیرد»^۵

آقای ژیلبر لازار نیز عنوان «غیر واقع» یا «غیر محقق» را برای همه فعلهائی که با این پسوند به کار می‌روند اختیار کرده است.^۶

در اینجا ما تنها یکی از موارد استعمال این پسوند را که ماضی پیایی می‌خواهیم مورد بحث قرار می‌دهیم و موارد دیگر هر يك به جای خود خواهد آمد. (۴) ماضی پیایی فعلی یا حالتی را بیان می‌کند که در زمان گذشته به تکرار و در دفعات متوالی واقع شده یا وجود داشته؛ و یا فعلی که بر حسب عادت انجام می‌گرفته است. دلیل کافی برای این مورد و معنی آن است که در اکثر موارد

(۱) نهج‌الادب، ص ۱۷. (۲) جلد اول، ص ۱۱۵ - ۱۰۹.

(۲) جلد دوم، ص ۴۵. (۵) سبک‌شناسی، ج ۱، ص ۳۴۶.

(۶) لازار، ص ۳۲۶.

جمله‌ای که متضمن این ساخت فعل است با قیدی که بر تکرار یا عادت دلالت می‌کند به کار می‌رود.

نمونه قیدها و عبارتهای قیدی که با این صیغه فعل در جمله همراه است از این قرار است:

هر، هر باری که، هر روزی، هر روز، هر گاهی، هر گاه، هر که، به همه اوقات، هر شب، هر هفته‌ای، هر هفته، هر سال، هر وقت، هر زمان، هر مجلس، هر شهری، هر آن‌کس، هر کجا، هر آسمان، شب و روز، همه شب، همه تابستان، هیچ روز، گاه‌گاه، به هر که رسیدی، در خردی، چون (به معنی: هر وقت که)

مثال برای مواردی که این صیغه نشانه تکرار وقوع فعل در زمان گذشته است:

هر باری که اسب افکنی بسیار کس تباه کردی (مقدمه ۱۴)

هر روز از آن دو مرد یکی را بکشی و یکی را پنهان کردی و منز سر

گوسفندی با وی برآمیختی و بر جای نهادی (بلعمی ۱۴۵)

هر گاهی که به سوی ابراهیم... آمدی گله کردی و ابراهیم او را

صبر فرمودی (بلعمی ۲۱۷)

هر سه که موسی مناجات کردی ابری سفید برآمدی و بر موسی

برافتادی و موسی اندر آن میان غایب شدی (بلعمی ۴۳۳)

هر روزی با ممداد به خدمت پیغمبر آمدندی و از پیغامبر... علم

شنیدندی (طبری ۱۷۴)

هر سه که حدیث بازگشتن کردی او را دشنام دادی (طبری ۲۵۵)

و ما یکبار یکی را علاج می‌کردیم... هر باری وقت طعام چنین

کردیمی (هدایه ۳۱۵)

هر روز فریشتگان از وی چندان طاعت به آسمان آوردندی که از

همه اهل روی زمین آوردندی (پاک ۴۴)

هر باری که سوی فرزند لکریستی او را بر آن حال دیدی غمش

زیادت شدی (پاك ۷۴)

هرباری حلوائی دیگر و خوردنی دیگر دریش او نهادی (تعرف ۵۸ع)
 هر روز به دیناری کار بکردی... و آن را به درویشان دادی
 (تعرف ۵۸ع)

به همه اوقات که به شغل دنیائی اندک و بسیار خواستندی شد نماز
 گردندی، پس از آن بدان شغل شدندی (سیستان ۳۳)
 هرروز به سلام رفتندی (سیستان ۳۲۹)

هر روزی بر حکم عادت به خدمت رفتیمی... آجا چیزی خوردیمی
 و نماز شام را بر مصلیمی (بیهقی ۷۱)

هرروز پیوسته جنگه بودی (بیهقی ۵۳۳)
 و قریب يك ماه پیودم و شراب پیوسته خوردیمی (سفر ۳)

هرروز خرج علوفه لشکر يك هزار دینار مغربی بودی (سفر ۷۳)
 هر شب دو قرص و دو شربت آب پدید آمدی، یکی به من دادی و
 یکی بخوردی (هجویری ۳۷۳)

هرروز به مزدوری گندم ددودی و آنچه بسندی به درویشان دادی
 (هجویری ۴۱۷)

بعقوب را... هر هفته ای روزی بودی که در آن روز خالی شدی و
 خدای را... عبادت کردی و در آن خلوت بازو هیچ کس نبودی
 مگر یوسف (یوسف ۱۵)

و هرروز بامداد و شبانگاه پیش مالک آمدی به خدمت، و سلام
 کردی (یوسف ۲۴)

و ابوطالب سفر شام بسیار کردی و همیشه رسول را با خویشتن بردی
 (قصص ۴۵۸)

و پیوسته این هر دو را با یکدیگر مکاشفت بودی (قابوس ج ۴۸)
 و خود شب و روز به تماشا و شکار و شراب مشغول بودی (سیاست خ ۲۱)

همیشه مفعی که پدرم ضعیف رای است و سلیم دل (سیاست خ ۳۲)
 هرروز از وی پرسیدی که دوش با کنیزك چه کردی (برامکه ۲۸)
 عباسه هر سال ده روز خلیفه را مهمان کردی و هر چه بایستی از طعام
 و شراب... هر چه بیکوتر باختی (برامکه ۶۷)

هرروز به دیدار آن رفتی (بیان ۱۹)
 شب و روز در آن اندیشه بودی که کجا آب و هوای خوش است
 (نوروز ۷۱)

هر کسی را رسمی و معیشتی فرمودند و هر سال بدد رسانیدندی
 (نوروز ۷۲)

هر شب این اراقیت بیامدی و شوهر مرارنج نمودی (اسکندر ۳۶۳)
 و همیشه مردمان را دهان تلخ بودی و همیشه تنهای مردمان اندر علت
 یرقان بودی (ذخیره ۴۹)

و ابراهیم هر سال به زیارت اسمعیل آمدی (مجمعل ۱۹۱)
 و همواره این دو طرف خالی نداشتی از سپاه (مجمعل ۲۷۱)
 و هر شب آنجا رفتی و تا به روز عبادت کردی (حالات ۳۷)
 هر سه که به گورستان میهنه رفتی ابتدا به زیارت وی کردی (اسرار ۱۹)
 و پیرزنی بود در لشابور، و پیوسته هاون تهی کوفتی (اسرار ۲۲۷)
 همه تابستان بر در مشهد خفتمی (اسرار ۳۸۷)

هرروز دیناری کسب او بودی و بر درویشان نفقه کردی (بیهق ۴۶۴)
 او را ضیعتی بوده است که هر سال از آنجا دو هزار من غله دخل
 بودی (بیهق ۱۲۶)

هرروز در بندگی و اخلاص خداوند عالم... ثابت قدم تر بودی
 (وطواط ۳۵)

هرروز از دهقانان... دویست برنا... به خدمت آمدندی (بخارا ۹)
 هرباری که بازار بود [دروی] بتان فروختندی (بخارا ۲۵)

اما پیوسه بر تخت نشستی (راحة ۱۷۱)

این غلام را دستار داری داد، چون دست بشستی دستار روی بدو دادی

(قابوس ۸۳)

چون بیدار شدی خود را بر در صومعه خود دیدی (هجویری ۴۴۰)

اندر بنی اسرائیل چنان عادت بودی که کسی را کم دختر به زنی

دادندی تا به نزد او از سه چیز یکی نبود (پاک ۶)

هر شب به خانه وی رفتی و با او رای زدی (راحة ۳۴۸)

(۵) چگونگی استعمال این صیغه در انواع ساختمان فعل از ساده و پیشوندی

و مرکب و عبارت فعلی تفاوتی ندارد و در همه این موارد یکسان است:

فعل ساده: هر روزی به حکم خدمت رفتیمی، من و یارانم آنجا چیزی

خوردیمی (بیهقی ۷۱)

فعل پیشوندی: هر روز... سپاه خراسان اندر آمدندی (سیستان ۳۳۷)

فعل مرکب: هر گاهی که به سوی ابراهیم آمدی مگر در (بلعمی ج ۱۲۷)

عبارت فعلی: هر روز... آن قوت به کار داشتی (ژنده ۱۶۹)

(۶) در موارد بسیار نیز این صیغه فعل به کار رفته که جمله متضمن قید تکرار

و عادت نیست، اما مفهوم کلی جمله این معانی را دربر دارد:

در خردی مادر و پدر او رانان دادی و به صحرا فرستادندی (نور ۲۳)

کنار لک پسر پرویز بود و به کارهای بزرگ او رفتی (مقدمه ۱۴۶)

دیو و پری از اول آشکارا بودندی و آشکارا یکدیگر را دیدندی

(بلعمی ج ۱۲۱)

زن فرعون... بردین یوسف بود... و خدای را پرستیدی

(بلعمی ج ۳۶۱)

بنی امیه رنگ سبز دوست داشتندی و بیشترین جامه سبز پوشیدندی

و گفتندی که این رنگ سبز اندر بهشت است (بلعمی ج ۴۵۷)

عیسی جامع موین پوشیدی و پوست درختان خوردی (نصرف ع ۲۶)
مردار نخوردندی و نا ذبیحت نکردی آنچه حلال است... آن
نخوردندی (سیستان ۳۳)

نامه‌های حضرت خلافت و... همه به خط من رفتی (بیهقی ۲۹۴)
او مردی بود... که در عصر او چنو دیگری نبود، به گزاف چیزی
ننوشتی (بیهقی ۶۶۷)

آن ملك بریلی نشی و به صحرا بایستادی (سیاست خ ۱۱)
(۷) مفهوم کلی بعضی از فعلها یا یکی از موارد استعمال آنها خود متضمن
معنی عادت و تکرار است مانند «خواندن» در جمله «او را چه می‌خواندند؟» و
«گفتن» در همین معانی خواندن و نامیدن و نظایر آنها. در این موارد همیشه فعل
به صیغه ماضی پیایی می‌آید، بی آنکه به قید تکرار حاجت باشد:

و پیش از آن او را خلیفت خلیفت خدای گفتندی (مجمل ۲۷۱)
سرایشان کبوتری بود که او را مطوقه گفتندی (کلیله ق ۱۵۸)
در معد آباد مردی بود او را محمد سرخ گفتندی (ژنده ۹۳)
بعد از او پیری بود که او را ابو حاتم رازی خواندندی (نقض ۳۳۵)
حاجب سرائی... که او را خمار تکین ترشك گفتندی (بیهقی ۴۳۵)
در آن صومعه راهبی بود که او را بجرا خواندندی (قصص ۴۸)
و یحیی بن خالد را پدر خواندی (زین ۱۳۵)
مردی بود که او را علی قهندزی گفتندی (بیهقی ۵۶۰)
شاهان او را ایرانشهر خواندندی (مقدمه ۱۳۹)

و نایبی ازان وی در کرمان او را بهرام گفتندی (عقد ۶۰۴)

(۸) مفهوم فعل «بودن» غالباً متضمن معنی تکرار و عادت و دوام نیز هست،
و شاید به همین سبب صیغه ماضی استمراری آن (ص ۲۳۱) در ادوار بعد، از استعمال
خارج شده است. اما در دوره نخستین هر جا که مراد تکرار و عادت است از «بودن»
صیغه ماضی پیایی به کار می‌رود:

الحق نيك بدو شیفته و مقتون بودی (کلیله ق ۲۱۷)

هیچ جانور را نکشتندی الا آن را که خلق را از او مخاطره و رنج بودی (بیان ۱۳)

چون حال چنین بودی دستهای تطاول کوتاه بودی (نوروز ۱۳)

موانست او همه با اهل فضل و شعرا و علما بودی (عقد ۵۸)

هر سالی عمرو [بن] لیث را پنج هزار بار هزار درم متاع هندی و

نرکی بودی (زین ۸۵)

رسم مغان... چنان بودی که خراجها اندرین روز افتتاح کردند

(زین ۲۴۱)

۹) از فعل «داشتن» نیز مانند «بودن» در این دوره صیغه ماضی ییایی به کار

می‌رود اما در ادوار بعد، چنانکه خواهیم دید، در همه موارد صیغه ماضی تام‌جانشین

ماضی استمراری و ماضی ییایی شده است:

كله هر كجا حرب كردی آن علم خوش در یش داشی

(بلعمی ج ۱۴۷)

افزیدن از همه فرزندان او را دوستر داشی (بلعمی ج ۱۴۹)

ماهی از قمر دریا بر آوردی و به چشمه خورشید داشی (طبری ۱: ۹۵)

پس کافران مکه آن خانه را نیک حرمت داشتندی (طبری ۱: ۶۵)

عبدالله مردی بود میانه بالا... و بر میان چشمها اثر سجود داشی

(مجموعه ۳۵۱)

کوتاه بالا بود و محاسن دراز و سپید داشی (حالات ۴۵)

فرمود عمال را تا غلها که داشتندی می‌فروختند (میاست خ ۲۱)

همی/می+ی

۱۰) یکی از نشانه‌ها که دلالت می‌کند بر این که پسوند فعلی «ی» معنی و

مورد استعمالی غیر از بیان استمرار دارد این است که گاهی در يك صیغه فعل «همی/

می، با «ی» جمع می‌شود و آشکارست که اگر عمل این دو جزء عیناً یکسان بود آوردن هر دو در يك مورد ضرورت نمی‌یافت. جمع دو جزء در يك فعل دال بر این است که «همی/می» نشانه استمرار و «ی» برای افاده معنی تکرار است:

(۱۰۱۰) همی+ی:

او همه روز پیغمبر را همی گفتی که من جنازه ترا همی پرورم
(طبری ۲۸۰)

دایم به غور و هند تاختنها همی بردندی (سیستان ۱۷۷)

امیر خلف هر روز و هر شب تاختن همی آوردی و همی کشی
(سیستان ۳۳۷)

شنیدم که گروهی مردم به زیر درخت سیب بودند و ازو سیب
همی افتادی و ایشان همی خوردندی (ابنیه ۶۲)

هر چند که سلیمان همی گفتی، جراده همی گفتی: نو دیوی نه سلیمان
(بلعمی ج ۵۸۱)

یوشع... کارها که موسی نداستی همی کردی (بلعمی ۵۰۵)
مردمان مکه از ایشان فایده‌ها و راحتها همی یافتندی (طبری ۱۷۴)
باز آن صفه همی شدند. و اندر آنجا علم و قرآن همی خواندندی
(طبری ۱۷۴)

و عمال مال جمله همی کردند و به خزانه همی آوردندی
(سیاست خ ۱۰۶)

گفت شوی داشتم بازرگان و مرا با خود همی مردانیدی
(سیاست خ ۱۵۴)

بر کنیزکی عاشق بود و زیر دیوارها همی خدی به نزدیک آن کنیزک
(قشیریہ ۲۸)

یکی چشمه‌ای بود در هیرمند... آب همی برآمدی (سیستان ۱۷)

۲۰۱۰) می+ی:

الیاس همیشه تلبیه کردن حضرت رسول (ع) می‌شنیدی (سیستان ۴۹)

هر سال دو لوبت جامه کعبه می‌فرستادی (سفر ۷۳)

پیوسته وی با بایزید گستاخ می‌بودی (هجویری ۱۵۰)

هر شب بر بام آمدی و می‌گریختی (یوسف ۳۸)

هر روز او را لباس دیگرگون می‌پوشانیدی و وی را می‌نواختی و دل

و جان بر دیدار وی در می‌باختی... و زلیخا از عشق می‌مداختی

(یوسف ۳۳)

گویند سه روز همچنان خوان می‌آمد بامداد، و شبانگاه سوی آسمان

می‌رفت، و همه از آن می‌خوردندی (قصص ۳۸۱)

هر سال جاء و تجمل... او می‌افروودندی (سیاست خ ۱۱۰)

پس از آن همیشه می‌گریختی تا فرمان یافت (کیحیا ۸۷۸)

شب تا روز جز این کار نداشتی که به دست خویش گهواره موسی

می‌جنبانیدی (مبیدی ۵؛ ۲۸۴)

زاغ هر روزی برای ایشان حکایت دلگشای... می‌آوردی

(کلیله ق ۲۲۶)

هر سال هزار فرسنگ بر قتمی و به روز آفتاب بر من می‌تافتی و

فرو می‌شدی (قشیریہ ۷۰)

هر شب که لوبت آب وی بودی همه شب... دشنام می‌دادی و شیخ

می‌شنیدی (ژنده ۹۳)

همچنان هر کجا که رسیدی آن بتان را می‌تکوهیدی (قصص ۴۸)

(۱۱) در موارد متعددی نیز جزء «پیشین» به «در ماضی ساده» یا پسوند فعلی «ی» جمع می‌شود. در این حال عمل پسوند «ی» غالباً به سبب وجود قید یا مفهوم کلی

فعل آشکار است؛ اما عمل جزء «به» از نظر تفاوت در معنی درست روشن نیست؛ جز

این که به انواع ساختمان فعل (از ساده و پیشوندی و مرکب) غالباً وابستگی دارد.

به این معنی که در فعلهای ساده اجتماع «بـی» ممکن است و شواهد بسیار دارد. در فعلهای پیشوندی جمع میان این دو جزء ممکن نیست زیرا، چنانکه ذکر شد، در ماضی تام فعلهای پیشوندی نیز این جزء در نمی آید (ص ۱۵۶) و در فعلهای مرکب گاهی که از مجموع دو کلمه مفهوم واحدی اراده شده است جزء پیشین «بـ» بر سر همکرد در نمی آید و هر جا که از دو کلمه (اسم یا صفت + همکرد) دو معنی مستقل خواسته شده این جزء با پسوند «ی» در يك صیغه فعل جمع می شود.

(۱،۱۱) در فعلهای ساده اجتماع جزء پیشین «بـ» با پسوند «ی» بسیار مکرر

دیده می شود:

جهان پیشتر از غرق چنان آبادان بود که گربه صد فرسنگ از بام
به بام برفعی (قصص ۳۹)

چون دست بشی دستار روی به وی دادی (قابوس ۸۳)

بیشتر ملوک عجم دکالی بلند ساختندی و بر پشت اسب آنجا بایستادندی
تا متظلمان را... همه بدیدندی و داد هر يك بدادندی (سیاست خ ۱۱)
چون روز شنبه بودی ماهی بسیار میامدی... و ایشان بشدندی و بند
آب را بیستندی (پاك ۱)

چون روز يك شنبه بود برفتندی و آن ماهیان برفتندی (پاك ۱)
و در رمضان همین منادی بگردندی (سفر ۷۳)

لماز خفتن به در خانه ها رفتی و نان پاره ها بغواستی و بدان روزه
بگذاری (تurf ورق ۵۸)

(۲،۱۱) در فعلهای پیشوندی، ماضی بیایی هیچ گاه با جزء پیشین «بـ» به کار

نمی رود:

سه چهار روز آنجا بود و عذری بنهادی و باز آمدی

(سیاست خ ۱۵۵)

هر چند روز از این سرا که او را فرود آورده بودند برفتندی

(سیاست خ ۱۵۵)

- او را پیاده فرو فرستادی (نصف ورق ۴۴)
 چون شیخ مجلس بگفتی حمزه بازگشتی (اسرار ۲۵۳)
 هر بادی که سلیمان به آبخانه اندر شدی... (پاك ۳۴)
 از يك سوي سپاه خراسان اندر آمدندی (مستان ۳۳۷)
 نماز شام را بازگشتمی (بیهقی ۷۱)
 ابری سفید بر آمدی و بر موسی بر افتادی (بلمی ج ۴۳۳)
 چون او فراز رسیدی بانگ برداشتی (سیاست خ ۳۵)
 یوسف (ع) عادت داشتی که هر هفته بر نفسی (یوسف ۴۸)
 (۴۱۱) ماضی یابی در ساختمان فعل مرکب غالباً بدون جزء دب- استعمال می شود:

- روزی چند بودی باز به صحرا بیرون شدی (حالات ۳۷)
 هر شب از خانه بیرون آمدندی و گرد سرای نگاه داشتندی (سمك ۱۰؛ ۲۲۳)
 هر روز یکی را بگشتی و یکی را پنهان کردی (بلمی ج ۱۴۵)
 هر گاهی که به سوی ابراهیم آمدی گله کردی (بلمی ج ۲۱۷)
 هر وقتی که پیغامبر من نماز کردی... (پاك ۸۴)
 هر شب دو قرص و دو شربت آب پدید آمدی (هجویری ۳۷۳)
 و همچنین هر چند روز نگاه کردمی (سیاست خ ۲۳)
 پس از آن یحیی هر گاه که با آن پیر مزاح کردی. (برامکه ۳۱)
 همیشه بر نایان اهل بیت خویش را بدان ملحت کردمی (برامکه ۵۳)
 به هر وقت موسی را رنجه داشتندی (مجمل ۲۵۱)
 مسخرهای بود که او را متوکل پیوسته عذاب داشتی (مجمل ۳۶۱)
 هر شب آنجا رفتی و تا به روز عبادت کردی (حالات ۳۷)
 هر روز دیناری کسب او بودی و بر درویشان تقه کردی (قشیریه ۴۶۴)

هر شب به خانه او رفتی و با او رای زدی (راحة ۳۳۸)
 (۴، ۱۱) در عبارتهای فعلی که همیشه یکی از اجزاء آن حرف اضافه است
 هیچ گاه جزء «ب» در صیغه ماضی پیاپی در نمی آید:
 به خرج شدن: هر روزی هزار گاو و گوسفند در مطبخ او به خرج شدی
 (اسکندر ۳۴۸)
 با جای افتادن: هر گاه که برخاستندی با جای افتادندی (رازی ۲؛ ۲۳۵)
 به کار داشتن: هر روز در پی جامه او چندان گندم پیدا آمده بودی
 که آن روز آن قوت به کار داشتندی (ژنده ۱۶۹)
 (۱۲) در بعضی از متون این دوره به پسوند فعلی «ی» يك صامت «ذ» افزوده
 شده و این پسوند به صورت «یذ» به کار رفته است. این تفاوت لفظی در معنی و
 مورد استعمال این جزء تغییری نمی دهد؛ و بنابراین باید نشانه یکی از گویشهای
 ایرانی خاص يك منطقه معین بوده باشد. از آن جمله در اکثر قریب به تمام موارد،
 در تفسیر سوره آبی و ملخص آن که به تفسیر ترمهتجام شناخته می شود این صورت
 وجود دارد:

برادران یوسف عادت داشتند که روز نماز شام و خفتن به خانه
 آمدید (یوسف ۱۳)

خانه ای بود... یعقوب... در آنجا شدید و روی فرا دیوار کردید و
 بر یوسف لوحه می کردید (یوسف ۳۱)

هر که را یافتی از جانوران سر بکوفتی و از گرسنگی بخوردید
 (قصص ۶۱)

همه روز او را می آراستی... وی را قبایح بعید برسم عجم
 (قصص ۱۵۲)

هرون عادت داشت که هر بامدادی نزد موسی شدی (قصص ۵۷)
 در طبقات الموفیه الصاری نیز همین صورت ماضی پیاپی دیده می شود:
 شیخ این چنین تکرارید (طبقات ۲۱۴)

هر کی او را گفتندید که فلان کی بمرد وی گفتید...

(طبقات حاشیه ۲۲۹)

از گرمی که بود خواستید که دست من بوخید (طبقات ۲۸۹)

پیرسین رمضان سجده کردید تا صبح می زاریدید و می گفتید خداوند

(طبقات ۴۵۱)

وجه اخباری

(۴) ماضی نقلی

(۱) ماضی نقلی به صیغه‌های زمانی از فعل اطلاق می‌شود که بر وقوع فعلی در زمان گذشته دلالت می‌کند به طریقی که اثر آن تا زمان حال مانده باشد: «یکسال است که به این شهر آمده‌ام» یعنی «آمدن من» در گذشته روی داد و اکنون هم در این شهر هستم. «فلان کتابی نوشته است» یعنی فعل «نوشتن» را در گذشته انجام داده اما حاصل آن (کتاب) هنوز باقی است.

(۲) در فارسی میانه (پارسیک) این زمان از ماده ماضی، یعنی صفت مفعولی با صیغه‌های مضارع اخباری فعل «ایستادن» ساخته می‌شود:

آمذ ایستید = آمده است

گفت ایستید = گفته شده است

و این صورت هرگاه فعل متعدی باشد ترکیب فعل مجهول است معادل «گفته شده است». در پهلوی شمالی (پهلواویک) ماده - ۲ - (اشت) که ظاهراً صورت دیگر همان فعل است بسیار به ندرت به کار رفته و برابر همین استعمال در پهلوی جنوبی (پارسیک) است.

(۳) این ساختمان ماضی نقلی از پهلوی به فارسی دری نرسیده است و به جای آن ساختمان تازه‌ای به وجود آمده. این ساختمان ترکیبی است از صفت مفعولی با صیغه‌های مضارع فعل \sqrt{adh} (رجوع به صفحه ۲۰۰).

ساختمان ماضی نقلی

(۴) پیش ازین دیدیم (صفحه ۲۵۲) که $\gamma a\bar{h}$ (ریشه مضارع فعل بودن) با شناسه‌های فعل ترکیب می‌شود و صیغه‌های معین فعل را به وجود می‌آورد. یکی از موارد استعمال فعلی که به این طریق به وجود آمده «اسناد» است. یعنی اسمی یا صفتی را به کسی یا چیزی نسبت می‌دهد. این وجه استعمال آن در فارسی میانه (پارسیک) نیز وجود داشته است:

من کنش ای تو هییم (ارداویراف ۴/۲۴)

من کردار - تو ام

تو کی هی (ارداویراف ۴/۲۲)

تو که ای؟

و در فارسی دری از قدیم‌ترین زمان این دوره تا امروز همچنان به کار

می‌رود:

من خداوند شما... مرا پرستید (عشر ۲۱۶)

نمی‌گویم که من فرشته‌ام (نسفی ۱۸۸)

مردی نداشت عیار پیشه‌ام (سک ج ۱: ۲۹۷)

پس نه طرمشه‌ام (سک ج ۱: ۳۵۲)

چنانکه می‌بینیم این وجه استعمال وجود حالتی یا صفتی را در زمان حال

به کسی یا چیزی نسبت می‌دهد. یعنی اکنون در این حال یا دارای این صفت هست.

همچنین دیده‌ایم که در فارسی میانه صفت مفعولی به دو صورت وجود دارد:

یکی با الحاق جزء «ت» به ریشه فعل حاصل می‌شود مانند «گفت» و «فرجفت»

و «فرهخت» و این صورت است که در ساخت زمانهای گذشته با زمان اکنون فعل

بودن یعنی از ریشه $\gamma a\bar{h}$ به کار می‌رود و ماضی مطلق از آن ساخته می‌شود.

دیگر با افزودن پسوند «آگ» مانند «فریفتگ» و «گرفتگ» و مانند آنها.

(جلد اول ص ۲۶۶) و این صورت دوم بیشتر در وصف اسم مانند صفت پیوسته یا

وابسته به کار می‌رود.

صیغه‌های ماضی نقلی به قیاس از روی چگونگی استعمال صفت با فعل اسنادی ساخته شده است. به این طریق که صامت آخر صفت‌های مفعولی «ك، یا، گ»، مطابق قاعدهٔ عام ساقط شده و باقی مانده در حکم يك صفت جامد (نه صیغهٔ اسمی مشتق از فعل) تلقی شده است. بنابراین صفت‌های مشتق مانند «آمده، نشسته، خورده، برده...» با صفت‌های جامد مانند «گرسنه، تشنه، سفید، سیاه...» یکسان شمرده شده و به طریق واحدی به کار رفته‌اند. از اینجاست که ماضی نقلی فعل‌های لازم و متعدی دو زمان مختلف مضارع و ماضی را بیان می‌کنند.

این صیغه در فعل‌های لازم بر وجود صفتی یا حالتی در زمان حال دلالت دارد و بنابراین در حکم مضارع است:

آمده‌ام، نشسته‌ام، یعنی اکنون در حالت «آمدگی، نشستگی» هستم.
 درست معادل: گرسنه‌ام، تشنه‌ام، به معنی در حالت «گرسنگی، تشنگی» هستم.
 در فعل‌های متعدی این صیغه که «ماضی نقلی» خوانده می‌شود به حکم ساختمان آن واسطهٔ میان گذشته و حال است. یعنی به حکم جزء اول آن که صفت مفعولی و مادهٔ ماضی فعل‌های فارسی است برگزیده دلالت می‌کند و به حکم جزء ثانی که معنی آن معادل فعل بودن در زمان حال است مضارع محسوب می‌شود. بنابراین بر وقوع فعلی دلالت می‌کند که در زمان گذشته روی داده و دنباله یا اثر آن تا زمان حال دوام دارد:

جملهٔ «این خبر را شنیده‌ام» یعنی «شنیدم» و «اکنون هم آن شنیده را به یاد دارم».

«این کتاب را من برده‌ام» یعنی «بردم» و «اکنون نزد من هست».
 (۵) به سبب همین ساختمان خاص این صیغه (یعنی نوسان آن میان يك زمان وقوع ماضی و يك زمان مضارع فعل اسنادی) است که این صیغهٔ واحد در فعل‌های متعدی گاهی به حال معلوم و گاهی مجهول به کار می‌رود:

آراستن - آراسته شدن

پیچیدن - پیچیده شدن

پروردن - پرورده شدن

بریدن - بریده شدن

زادن - زاده شدن

در این شعر مولوی:

این بار من یکبارگی در عاشقی پیچیده‌ام

این بار من یکبارگی از عاقبت بیریده‌ام

صیغه‌های «پیچیده‌ام» و «بیریده‌ام» معادل است با «پیچیده شده‌ام» و «بیریده

شده‌ام» یعنی صیغه‌های مجهول فعل‌های متعدی است.

و در این شعر از هم او:

مستم ولی از روی او، غرقم ولی در جوی او

از قند و از گلزار او چون گلشکر پرورده‌ام

صیغه «پرورده‌ام» معادل است با «پرورده شده‌ام».

و در این شعر حافظ:

عاشق و رند و نظر بازم و می‌گویم فاش

تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام

صیغه «آراسته‌ام» معادل است با «آراسته شده‌ام» یا «آراسته هستم».

دیگر:

ای گل تو دوش جام صبوچی کشیده‌ای

ما آن شقایقیم که با داغ زاده‌ایم

صیغه «زاده‌ایم» یعنی «زاده شده‌ایم»

(۶) صیغه ماضی نقلی گاهی با جزء صرفی «به» می‌آید و گاهی از این جزء

عاری است:

(۱، ۶) ماضی نقلی مجرد از جزء «به»:

خدای تعالی او را به شغلی فرستاده است (اسکندر ۲۷۳)

- و گرمی آفتاب... اینجا رسیده است (زاد ۸۳)
- و از پدر دین گیری آموخته‌ام (سیاست خ ۱۵)
- يك نوبت نوشته‌ام هنوز بیرون نیامده است (برامکه ۵۷)
- آن رگ را که از جانب مقعد رسته است باب گویند (ذخیره ۱۴۷)
- و این پنج علم بر خلق پوشیده است (اسکندر ۲۸۸)
- سنت مشایخ، همچنین بوده است (اسرار ۱۰۷)
- هر کجا کوه بوده است و بلندی، بریده‌اند (سفر ۲۵)
- تا حمل کنند بدانکه این آیه واجب بوده است (رازی ۱۲۵)
- و فرشته روح مجرد است آنکه ایجاد او از باری سبحانه به ابداع بوده است (جامع ۱۲۷)
- با معشر اندرین کار درجه‌های مذکر و مؤنث افزوده است (تفهیم ۴۸۵)
- ز نهار پشت من به کنار گیر ساعتی، که سرما یافته‌ام (مجمل ۳۵۱)
- در کتاب المعارف خوانده‌ام که او را برادری بود (مجمل ۷۱)
- گفت تعلین بیرون کشیده‌ام به موافقت تو (قشیری ۴۹۶)
- ای رسول‌الله از راهی دور آمده‌ام (رازی ۱۸۵)
- هیچ نجیبی خریده‌ای از فلان مرد؟ گفت خریده‌ام (کیما ۵۴۶)
- (۲،۶) ماضی نقلی با جزء دب:
- محمد عم مرا بکشته است (طبری ۲۷۵)
- همان گفتند که ما را بکشته‌اند (بیهقی ۵۷۱)
- در کتاب و شاح بعضی از آن بیاورده‌ام (بیهق ۲۴۳)
- لاجرم درخت امیدش بی بر بمانده است (عبر ۶۱)
- اکنون این شیخ هر دو بفرستاده است (حالات ۵۵)
- دزدی بر شما افتاده است و هر چه با شما بود بسته‌است (فردوس ۱۰۴)
- عذر این همه بخواسته است (تمهیدات ۴)
- و خبر بست و کابل کردند که ایشان سر برافشته‌اند (سیستان ۱۰۵)

- هر دو صلیب‌دار بر یکدیگر گذشته‌اند (ذخیره ۱۵۹)
 تصنیفی برین وجه برگرفته است (نقض ۴۹۵)
 چگونه از حال خویش برگردیده است (حی ۲۸)
 جهان‌های سلامت بخاریده‌اند (عقبه ۸۲)
 و اندرین روزگار... رونق این کار برده‌اند (سیاست خ ۱۴۲)
 ازین سرمایه فلانی که برگرفته‌اند هرچه سود است و هرچه زیان
 است بگویم (معارف ع؛ ۱۲۲)
 عردسی که شیخ الاسلام بخواسته است... این زن را به دی نخواهند
 داد (ژنده ۸۹)

تفاوت در مورد استعمال این دو صورت بر نگارنده معلوم نشد.

- (۳،۶) در مواردی که «به» جزء صرفی نیست بلکه پیشوند فعل است و در
 معنی فعل تغییری می‌دهد همیشه این جزء در ماضی نقلی ذکر می‌شود:
 ایشان را به خدمت مجلس عالی بداشته‌اند (حی ۷۸)
 و به آنجا بداشته‌اند (حی ۷۳)
 ایشان را به خدمت پادشاه بداشته‌اند (حی ۷۳)
 (۴،۶) اما همین صیغه هرگاه فاعل آن ضمیر پرستی باشد بدون جزء «به»
 می‌آید:

- هیچ کس نمی‌داند که او را که گفته است (طبری ۸۲)
 خبر ده ما را که مر ترا که گفته است (پاک ۱۵)
 تا به ما باز نماید که او را که گفته است (پاک ۴)
 تا ایزد تعالی او را به سخن آورد و بگوید که او را گفته است (پاک ۴)
 (۷) در ماضی نقلی فعلهای پیشوندی نیز، مانند ماضی تام این گونه افعال،
 هرگز جزء «به» نمی‌آید:

- بر: از طبیب پرسیدم گفت زار برآمده است (بیهقی ۳۶۴)
 اندر: دیگر آنکه به گرد آن جزو اند آمده است (زاد ۸۶)

در: این حال از آن در گذشته است که تلافی پذیرد (بیهقی ۵۸۹)

فرو: افلاك بجملكی... سوی مرکز فرو خیمه اند (زاد ۵۳)

فرا: امیر گفت ترا فرا کرده اند تا چنین سخن گوئی (بیهقی ۶۱۵)

فراز: مر ایشان را بدانجای کسی فراز آورده است (زاد ۵۲)

باز: ترا ای مسکین بدین یاران باز بسته اند (حی ۲۵)

(۸) در فعلهای مرکب نیز غالباً ماضی نقلی بدون جزء «ب» استعمال می شود:

شرح کردن: حکماء طبیعیاتیات را شرح کرده اند (ابوالهیثم ۵۰)

یاد کردن: خداوندان اخبار و حکما یاد کرده اند (سیستان ۹)

خلاف کردن: اطبا خلاف کرده اند (یواقیت ۲۱۲)

اختیار کردن: ذل بر عز اختیار کرده اند (تعرف A ۳۴)

(۹) در عبارتهای فعلی نیز قاعده عام آن است که جزء «ب» بر سر فعل

در نمی آید:

به جای آمدن: این نام و جاه به مدتی سخت دراز به جای آمده است

(بیهقی ۳۱)

به سر در آمدن: همه بزرگان در حال ابساط به سر در آمده اند

(تعرف ع، A ۳۱)

(۱۰) حرف نفی «ن» در ماضی نقلی به طور کلی بر سر ماده فعل در نمی آید:

هنوز بیرون نیامده است (برامکه ۵۷)

هرگز من و پدران من مثل مورچه ای را نیارده ایم (برامکه ۵)

و در فعلهای پیشوندی نیز بعد از پیشوند قرار می گیرد:

آتش اثر چون از هیچ بخاری اندکی نمانده است هیچ رنگ و

روشنی ندارد (زاد ۹۰)

(۱۱) به ندرت در صیغه ماضی نقلی منفی جزء «ب» پیش از حرف نفی می آید:

بندانسته است که هر کس در خواب دشمن بیفکند (نقض ۴۲۵)

خود بندانسته است که بسیار پیشه تنگ روزی باشد (نقض ۴۹۵)

پنداری بنده‌انسته است که این لقب طایفه را چون افتاده است

(نقض ۵۸۵)

(۱۲) صیغه مجهول ماضی نقلی در این دوره با معین فعلهای «آمدن» و «شدن»

صرف می‌شود:

با «آمدن»:

این قصه گفته آمده است (طبری ۱۷۴۷)

آن ملکان زمین قصه ایشان برخی گفته آمده است (طبری ۲۱۴۸)

آیا سخت کرده آمده است؟ (بیهقی ۵۰۵)

لشکرها از برای جنگ فرستاده آمده است (بیهقی ۵۰۵)

با «شدن»:

هر دو عالم به يك بار آفریده شده است (ابوالهیثم ۹۶)

گفته شده است که شمار طاق است و جفت (ابوالهیثم ۱۰)

يك شاخ... اندر زبان و عضله‌ها که اندرون‌دهن است پراکنده شده است

(ذخیره ۱۵۳)

آن تناقض بر او پوشیده شده است (زاد ۸۴)

(۱۳) در صیغه مفرد غایب گاهی تخفیف روی می‌دهد؛ یعنی مثلاً «رفته است»

به صورت «رفتست» استعمال می‌شود و این شیوه که در شعر بسیار رایج است در نثر

بعضی از آثار این دوره نیز دیده می‌شود:

اگر خدای چنان روزی گردست من هیچ نتوانم (بلعمی ۳۸۷)

چون به حنجره رسیدست از وی چند شاخ برخاست (ذخیره ۱۳۶)

از آن موضع اندر گشتست (ذخیره ۱۴۵)

باز به سوی راست باز گشتست (ذخیره ۱۸۹)

از بهر این صنع موجود کرده‌اند که بر او پدید آمده است (زاد ۹۶)

عمر پرسنده آنچه گشتست بیرون آرند (تفهیم ۵۳۸)

(۱۴) از صیغه مفرد غایب ماضی نقلی گاهی به قرینه و گاهی بی‌قرینه جزء

«است» یا «اند» حذف می‌شود و همان صفت مفعولی بر زمان ماضی نقلی دلالت می‌کند:
 پدر را گفته‌ایم که یوسف را گرگ بخورد، پدر دل از تو برداشته
 (یوسف ۲۵)

پدر ما یوسف و بنیامین را بدرستی و تحقیق بر ما برگزیده و مهر دل
 به اقراط برایشان نهاده
 (میدی ۵؛ ۱۵)
 زمینیان به کعبه درمانده و آسمانیان به عرش درمانده (تعرف ع، ۱۸)
 این دوست... بدین مدت بر تواتر معتمدان فرستاده است... و
 درخواستی که اگر میسر گردد... به ذات مبارک تجسم حرکت فرماید
 (التوسل ۱۵۴)

۱۵) جزء «همی/می» گاهی در جمله‌هایی که فعل آنها ماضی نقلی است
 با فاصله یا بی‌فاصله از فعل می‌آید. در بعضی از این موارد به نظر می‌رسد که قید
 است و جزء ساخت فعل نیست:

همی فرمانی از خداوند تعالی آمده است (یاک ۵)
 عالم‌ها را از عدم سوی وجود همی بیرون آورده است (جامع ۲۱۶)
 بتلمیوس قطر شمس هم بدان اندازه همی معلوم کرده است
 (تفهیم ۱۵۰)

در بعضی موارد دیگر ظاهراً مفهوم استمرار یا تکرار را به فعل می‌افزاید
 و یکی از زمانهای صرف فعل است که می‌توان آن را «ماضی استمراری نقلی»
 خواند:

هر وقت به رای عالی... می‌گفد انیده است و پوشیده نداشته
 (سیاست خ ۱۹۴)
 اکنون معلوم شد که آن اشارت به ما می‌کرده است (اسرار ۶۷)
 و من خادم او را بدان اخلاص خدمتکاری... محمّدت می‌گفتم
 (عنبه ۱۰۶)

و موقف و مقام او پیش تخت ترقی می‌گرفته است (عنبه ۴۹)

هر چند که بالاتر آمدست عضله‌ها به یکدیگر نزدیکتر می‌آمدست

(ذخیره ۹۸)

و گاهی صیغه مجهول نیز از این زمان فعل دیده می‌شود:

(وطواط ۱۱۷)

استهداء آثار او کرده می‌آمدست

(۱۶) یکی از صورتهای صرفی ماضی نقلی در این دوره استعمال آن با

«است» به صورت «کردستم، گفتم» است که در شعر مکرر دیده می‌شود. درباره

این وجه مقدسی نوشته است که «مردم یشابور سینی بی فایده (به بعضی صیغه‌های

فعل) می‌افزودند» و کلمات: بخردستی، بگفتی، بخفتی را مثال آورده. (احسن

التقاسیم ۳۳۴-۳۳۵) و از اینجا مرحوم بهار این گونه فعلها را «افعال یشابوری»

خوانده است (سبکشناسی ج ۱، ص ۲۴۷). اما استعمال آن گذشته از آن که در

شعر عام است در نثر نیز اختصاص به ناحیه معینی ندارد و در متون مختلف دیده

می‌شود:

گفتا مردی از راه آمدستم (بلمی ج ۳۹۲)

صد سال است تا تو ایدرمانستی (بلمی ج ۶۵۰)

مویش دراز شد... و جامه نیوستی و خویشتن به موی پیوشایدی

(بلمی ج ۸۰۶)

جفتی از هر حیوانی به آغاز کون جدا جدا موجود هستند

(زاد ۳۱۲)

و غایت بلندی آفتاب به یحه این روز آن است که در جدول ارتفاع

لهامسیم (التفهیم ۲۸۰)

لاجرم جانوران اندر پادشاهی او آمدستند (وجه ۴۳)

ما بیافریدسیم هر چه بر روی زمین، آرایشی آن را (طبری ۹۱۹)

و بندها هستند شما را از علم که نزدیک خدای است (طبری ۹۰۵)

و افزونی دهاسیمشان بر بسیاری از آنچه بیافریدسیم (طبری ۹۰۳)

بدرستی که گرامی کردیم ما فرزندان آدم را و بر نشانسیم اندر

دشت...

(طبری ۹۵۳)

آن که برکت کردیم گرد بر گرد آن

(طبری ۸۹۱)

چند تن از دانشمندان شوروی درباره این صورت ماضی نقلی در گویشهای کنونی ایرانی تحقیق کرده‌اند و به موجب این تحقیقات امروز نیز در گویشهای بدخشان و قراشکین و کولاب (در تاجیکستان) و کابل صیغه ماضی نقلی به این صورت متداول است (لازار ۳۴۱)

(۱۷) يك صورت دیگر از استعمال این صیغه نیز به طور شاذ و نادر در بعضی از متون این دوره دیده می‌شود و آن استعمال جزء ثانی است به صورت «هت» به جای «است»:

یهودا بر سر آن چاه رفت؛ نگاه کرد تا یوسف زنده هت؟ (طبری ۷۷۱)

ما را خود محنت افتاده هت

(سیستان ۲۷۸)

هنوز به قدر کثیر کشتن مانده هت

(سیستان ۳۵۸)

به نظر می‌رسد که این استعمال بیشتر جنبه بلاغی دارد و متضمن تأکیدی

است.

وجه اخباری

(۵) ماضی پیشین

(۱) ماضی پیشین (ماضی بعید، ماضی مقدم) از صفت مفعولی با معین فعل «بودن» و شناسه‌های پنجگانه ساخته می‌شود:

رفته بودم، رفته بودی، رفته بود- رفته بودیم، رفته بودید، رفته بودند.

(۲) این زمان فعل در موارد ذیل به کار می‌رود:

(۱،۲) فعلی که در زمان گذشته پیش از وقوع فعل گذشته دیگر روی داده است:

پیش از آن که این خبر رسد امیرالمؤمنین به شفاعت نامه نوشته بود

(بیهقی ۱۵)

هر چه باخود برده بودم از دست برفت

(سیاست ۸۲)

عبدالملك... از آنچه کرده بود پشیمان گشت

(برامکه ۵۳)

هر که از تیغ و شکنجه جمعه بود به نیاز بمرد

(راحه ۱۸۲)

آبجا که اشارت رفته بود برفت

(اسرار ۱۶۳)

موسی با آن همه کرامات و آیات که از حق تعالی دیده بود و یافته،

از وی طعام خواست

(مبیدی ۵؛ ۲۵۹)

معتمدی که فرستاده بود رسید

(وطواط ۹۹)

آن علم نافع که رسول علیه السلام بیان کرده بود پدید آمد (حالات ۸۴)

(۲،۲) در جمله‌های مرکب ماضی پیشین همیشه در فرا کرد پیرو می‌آید و فعل

فرا کرد پایه ماضی تام است:

تعبیر آن خواب، که من دیده بودم، پدید آمد (اسرار ۳۷۱)

پس بالشی، که در زیر وی نهاده بود، بشکافت (سك ۱۶۳؛ ۱)

ابومسلم... قومی را که بدو بگرویده بودند، بکشت (زین ۱۲۵)

خری را دیدند... که به در سرا آمده بود (سیاست خ ۴۲)

مردمان که از جور دستم ضحاک برسته بودند، پسندیدند (نوروز ۶۸)

قدری گوشت که شیر از برای چاشت خویش را بنهاده بود، بنددید

(کلیله م ۳۱۶)

سه مرتبه، از آنچ حاصل آمده بود، از دست راست بگذاشتم

(شمار ۱۵۶)

با چندان جفا... که فضل کرده بود، گناهش ببخشید (بیهقی ۳۱)

زن او را خبر داد، از آنچه رفته بود (رازی ج ۲، ۵۵۰)

حارث بن سریق خارجی را، که به خراسان بیرون آمده بود، بگرفت

(زین ۱۱۵)

هر چه در کار یوسف دیده بود، باز گفت (میبدی ۵؛ ۴۵)

ایزد تعالی آن قوم را، که ماهی گرفته بودند، کپیان گردانید (پاک ۱)

۳، ۴) گاهی دو فرا کرد پایه و پیرو، که فعل اولی ماضی تام و دومی ماضی

پیشین است، با قید زمان، یا حرف ربط ساده یا مرکبی که متضمن قید زمان است

به هم می‌ریوند:

پس يك هفته که بیاسوده بود در شب طاهر نزدیک وی آمد

(بیهقی ۱۴۱)

خالان خسرو... چون پرویز رفته بود بازگشتند (زین ۳۵)

چون به همدان رسید دلتنگ شده بود (برامکه ۶۵)

الیاس از پس او پیامد بعد از آنکه از فرزندش نومید گشته بودند

(سیستان ۴۹)

هنوز تمام نخورده بودم که بیخود شدم (سك ۱۹)

ملك زادگان عجم را گرد آورد از پس آنكه متفرق شده بودند

(زین ۲۱)

تا افریدون به بابل رسید بسیار مردم به طاعت او اندر آمده بودند

(زین ۵)

(۴،۲) گاهی بدون قید زمان در بیان این معنی است که جریان ماضی پیشین

در زمان گذشته تماماً به انجام رسیده است:

بیاری از مشایخ را دیده بود... و احمد بن ابی الحواری را یافته بود

(هجویری ۱۶۵)

شیخ را یش قفال دیده بود (اسرار ۹۹)

در میان اقراں شهرتی یافته بودم (سفر ۱)

ما او را با شوهر و فرزندان دیده بودیم (سیاست خ ۳۸)

علم پیشین و تواریخ بسیار خوانده بودم (بلمعی ۴۹)

(۵،۲) گاهی ماضی پیشین قصد یا غرض از اجرای فعلی را در زمان گذشته

بیان می‌کند، و در این مورد فعل فرا کرد پایه ماضی پیشین و فعل فرا کرد پیرد

مضارع التزامی است؛ پیوند دو فرا کرد نیز حرف ربط «که» یا «تا» است:

اعتقاد کرده بودم که بروی سلام کنم (قشیریه ۶۴۴)

نامه رفته بود تا به بست نیز خطبه کنند (بیهقی ۴)

امیر ماضی آمده بود تا کار عراق و ری در عهده امیر محمود... بنهد

(بیهقی ۶۳۹)

به قبیله بنی‌کنانه رفته بود... تا در دل ایشان نفرت افکند

(مبیدی ۵؛ ۳۴۴)

خرما آورده بود تا رسول (ص) بر فقراء خرج کند (نقض ۶۹)

(۳) جزء صرفی «به» در ماضی پیشین هیچگاه بر سر معین فعل (بود)

در نمی‌آید. یعنی صیغه‌هایی مانند «رفته پیود» دیده نشده است و هرگاه در ماضی

پیشین جزء صرفی «ب» دریاید همیشه پیش از ماده اصلی فعل واقع می شود (برفته بود) و در انواع ساختمان فعل (ساده، پیشوندی، مرکب) تابع قواعد ذیل است:

(۱،۳) در فعلهای ساده غالباً این صیغه از جزء صرفی «ب» عاری است:

آنکه برزویه طبیب از هندی به پارسی گردانیده بود (مقدمه ۲)

از تورات و علم پیشین و تواریخ بسیار خوانده بود (بلعمی ۴۹)

ایزدتعالی خود عیسی را علیه السلام به آسمان برده بود (پاک ۲۲)

پیش از این گفته بودم که گردش آفتاب... تمام شود... (التفهیم ۳۱)

شیخ ابوالحسن روزی به کوه رفته بود (نور ۲۴)

از حواریان هفت تن مانده بودند بردین عیسی (قصص ۳۹۰)

گفته بودیم که نه هر باستانی بهمان است (منطق ۷۹)

هرون مر محمدالامین را اندرکنار فضل یحیی پرورده بود

(زین ۱۳۰)

همه بر آن طریقت بودند که آدم علیه السلام آورده بود (سیستان ۳۳)

ناعه ها که از غزین رسیده بود گیل کرد (بیهقی ۷)

آن شب به مراد خود رسیده بودم (هجویری ۷۷)

همه آن گفتند که پیر زن نموده بود (سیاست ۳۸)

چنانکه شنیده بود بکرد (کیما ۵۴۶)

چندان زنگیان را کشته بودند که آن را حد و اندازه نبود

(اسکندر ۶۷۸)

پیر ابوالحسن پای افزار رحلت پوشیده بود (حالات ۲۰)

زن او را خبر داد از آنچه رفته بود (رازی ۲؛ ۵۰۰)

امام احمد طریقت قاضی ابوزید شنیده بود (بیهق ۲۰۷)

رسولان رسیده بودند (وطواط ۹۹)

اهل میکنند... بیشتر به بازرگانی رفته بودند (بخارا ۵۳)

(۲،۳) اما در موارد متعددی نیز جزء صرفی «ب» بر سر ماده ماضی پیشین

درمی آید، و تأثیر آن از نظر ایجاد تفاوت در معنی برای من آشکار نشد:

خلفی بسیار بدین سبب بگشته بود (بلعمی ۱۴۵)

جهودان اندر ثوریت نشان پیغمبر آخر الزمان یافته بودند و

بگرویده بودند (پاک ۲۵)

استاد او را بزرده بود (اسرار ۳۷۱)

بدر محمد بن طغریل را با سپاهی کاری بفرستاده بود (سیستان ۳۵۵)

وقت وضع حمل، مریم متون را به دو انگشت بگرفته بود (سفر ۳۱)

ایشان بعضی از اندام خود پیوشیده بودند (هجویری ۵۱۶)

از بس که بگریخته بود ... آن خال تاپدید گشته بود (یوسف ۳۲)

نه از ایشان در عشق یوسف برده بودند (یوسف ۴۴)

فضیل پسر را دید که کالاش پیرده بودند (کیما ۸۲۳)

مردمان که از جور ضحاک برسته بودند پسندیدند (نوروز ۶۸)

برخواست و در گرد عالم می گردید... و چندین سال برفته بوه

(اسکندر ۴۸)

مقام گرفت به جوار جهودان که از بیت المقدس بگریخته بودند

(مجمل ۱۵۱)

تا قدری گوشت که شیر از برای چاشت خویش را بنهاده بود بدزدید

(کلیله م ۳۱۶)

سه هزار دینار زر بنجیده بودند (اسرار ۳۶۳)

(۳،۴) فعلهای پیشوندی در زمان ماضی پیشین نیز، مانند زمانهای دیگر ماضی

بدون جزء «ب» استعمال می شود:

امیر سپهسالار اندر ملشته بود (سیستان ۳۶۱)

یعقوب آن پیراهن را در پیچیده بود در میان یارده نی (یوسف ۱۲)

چنان بدید بود که از دجله برآمده بود (برامکه ۴۶)

اگر نه آن را امضا کردی به دست ایشان درمانده بود (بیان ۴۳)

شادمان از آن فتحها که او را در آن روزها برآمده بود

(اسکندر ۷۲۳)

چهل روز طعام از خویشتن بازگرفته بود (مجمل ۳۵۱)

از دکان برخاسته بود به شغلی (فشریه ۳۹۹)

خورشید شاه با فرخ روز سرکوچه فروگرفته بودند (سمک ۱۰۹:۱)

او به جرجان برابر شرف المعالی... فرود آمده بود (راحة ۹۴)

(۴،۳) در فعلهای مرکب صیغه‌های ماضی پیشین بدون جزء صرفی دب، می‌آیند:

مداهنت کرده بودند (پاک ۲)

مامر بنی اسرائیل را بدانائی اختیار کرده بودیم (کمبریج ۱۷۴:۲)

همه چیزی از خرد پدیدآمده بود (سجستانی ۲۵)

حق تعالی وعده کرده بود به برکت کردن بر فرزندان نوح (قصص ۳۹)

در حالتی که روشن گردانیده بود بصیرتهای ایشان را (بیهقی ۳۵۹)

و کسی آن ناحیت از دست ایشان بیرون نکرده بود (سفر ۱۵۸)

چنانکه یوسف او را وصیت کرده بود (یوسف ۳۱)

و خلق چشم نهاده بودند تا چه پدیدار آید (بیان ۲۴)

آنچه بنده لمنی کرده بود قصد کرد تا ساخته شود (ذخیره ۳)

جماعتی مردم آنجا جمع آمده بودند (اسکندر ۲۴۳)

او نلد کرده بود که اگر عاصم را بکشتند او به کاسه سر او خمر

خورد (رازی ۴:۲)

برخواست و آنجا که اشارت رفته بود برفت (اسرار ۱۶۳)

من وقت فرصت نگاه داشتم بودم (سمک ج ۱۹۹:۱)

پدر او را به ولایت عهد تعیین فرموده بود (راحة ۱۳۹)

(۴) در صورت منفی ماضی پیشین جزء دب، در نمی‌آید: به عبارت دیگر اجتماع

حرف نفی و جزء صرفی دب، در این صیغه ماضی دیده نشده است:

- ابراهیم آن روز مهمان نیافته بود (بلعمی ۲۱۷)
 نامت شنیدم دلکن ندیده بودم (نور ۱۲)
 تا آنگاه هنوز پیاده نرفته بود (قصص ۱۵۶)
 هیچ چیز آن جزوی را آن معنی نداده بود (منطق ۱۵)
 هیچ تغیر نپذیرفته بود (الهیات ۹۰)
 هنوز شغل‌های امارت بواجبی نظام نداده بود (زین ۱۱۵)
 از آن یعقوب و عمرو هیچکس نمانده بود (سیستان ۲۹۷)
 مگر گوشت نیافته بودی (بیهقی ۳۲۳)
 دیر بود تا از زلیخا حدیث خدا نشنوده بود (یوسف ۲۹)
 قصیده‌های مقسم پیش از این نگفته بودند (ترجمان ۶۸)
 و هرگز سلیمان را بدان خرمی ندیده بودند (برامکه ۵)
 ایشان هنوز نرسیده بودند (اسکندر ۴۷۳)
 برقلعه ذخیرتی نمانده بود (مجمل ۱۱)
 در مدت مفارقت... هیچ تشریف خطاب نیافته بودم (عنه ۱۲۲)
 جامه مرا هیچ الم نرسیده بود (قشیریہ ۶۶۱)
 (۵) از فعل «بودن» صیغه ماضی پیشین «بوده بود» در بعضی از متون این دوره دیده می‌شود، اما مثالها و موارد استعمال آن فراوان نیست و در ادوار بعد به ندرت به این صورت بر می‌خوریم تا آنجا که در آثار دوره اخیر بکلی منسوخ شده و به جای آن همان ماضی تام به کار می‌رود:
- کعب‌الآخبار جهود بوده بود (بلعمی ۴۹)
 شیر دادن تا از شیر بازکردن سی ماه بوده بود (مجید ۲: ۱۹۶)
 و این بومالك جهود بوده بود ملعمان شده بود و عبدالله... از آن عرب بوده بود که مرو را شناختندی که از کدام قبیله است. (مجید ۲: ۲۵۴)
 و به اول عبدالله حصین را با وی دوستی بوده بود (طبری ۳۰۲)

علی او را بشناخت که این حسین اندر لشکر عمر بن سعد بوده بود

(بلمعی ۲۸۴)

دیری بودش... مولی عبدالملک بوده بود

(بلمعی ۴۴۳)

و عثمان... آن شب بیدار بوده بود و بروزه بود

(طبری ۱۳۸)

پس عمرو بن عاص را آن شب قولنج بوده بود

(بلمعی ۲۳۲)

پس از آنکه آن فتح بردست او بوده بود

(طبری ۲۷)

خالی بوده بود بر رخسار راست وی

(یوسف ۳۲)

پس او را ایزد برکت کرد و آن روی نیکو بوده بود

(ابوالهیثم ۸۲)

پرسیدم یکی را از آنکه حاضر بوده بود

(قشیری ۷۵)

چهل و هشت سال او را عمر بوده بود

(سیستان ۱۲۱)

و ایشان را با یکدیگر قرابتی بوده بود

(بیهقی ۱۷۴)

صاحب دیوانی گرگان به سعید صراف دادند که کدخدای سپاهلار

(بیهقی ۴۵۱)

غازی بوده بود

بوصیر طیفور را که سپاهلار شاهنشاهان بوده بود گفت...

(بیهقی ۴۰۰)

این کار به استدعای ایشان بوده بود

(راحة ۲۶۷)

ع) از فعل «داشتن» نیز در این دوره سیغه ماضی پیشین به ندرت به کار می رود، و در ادوار بعد استعمال این سیغه ماضی از «داشتن» نادرتر و سپس یکسره متروک می شود و به جای آن ماضی تام می آوردند:

او مردی بود که سی سال روزه داشته بود

(ژنده ۶۵)

به تاج القراء کرمانی اختلاقی داشته بود

(بیهقی ۲۴۲)

مدنی از لب دجله ناری اشکایان داشته بودند

(بلمعی ۷۳۳)

پیش از آن بدگمانی داشته بود

(کلیله م ۷۶)

برادری داشته بود نام او فضا

(بلمعی ۳۳۸)

و همچنین این سیغه از فعل «داشتن» با پیشوند به که معنی متوقف کردن و

ایستادن از آن برمی آید:

کوس بر اشتران و علامتها بر در سرای بداشته بودند (بیهقی ۱۶۰)
 چون... میان سرای رسید میگیل بدالجاسب بداشته بود (بیهقی ۱۸۶)
 سه علامت سیاه دیدم از دور برتلی از ریگ که بداشته بودند
 (بیهقی ۵۷۵)

در فارسی امروز این صیغه فعل داشتن تنها در بعضی از فعلهای مرکب به کار

می رود:

نگه داشته بودم - پنهان داشته بودم

وجه اخباری

(۶) ماضی نقلی پیشین

(۱) يك نوع ماضی نقلی پیشین (ماضی ابعـد) نیز گاهی بسیار نادر در نوشته‌های این دوره به کار می‌رود: آمده بوده است.

مورد استعمال این زمان، تا آنجا که از روی مثالهای محدود می‌توان دریافت در بیان امری است که پیش از زمان معینی از گذشته واقع شده و تا آن زمان دوام داشته است (متفاوت با ماضی نقلی که دوام فعل به زمان حال می‌رسد، و متفاوت با ماضی پیشین که دوام آن در زمان وقوع ماضی تام قطع می‌شود):

کاراو باوی می‌رفت و مکاتبت داشته بوده است با این قوم (بیهقی ۵۵۳)
علما و حکما و عقلای عصر او در علم و عمل و کرامتها و کارهای
عجیب او متعیر گشته بوده‌اند (ژنده ۱۸۳)

گفت خواجه یامده است؟ بوصر مشکان گفت روز آدینه بوده است
و دانسته بوده است که خداوند رای شکار کرده است (بیهقی ۱۶۲)
فته‌ها در مرو و جایهای دیگر اساس نهاده بوده‌اند (ژنده ۶۲)
در کاروانسرای بیاع چهل کیان آویخته بوده است (اسرار ۱۷۱)
عرب پیش از آن طاوس ندیده بوده‌اند (بخارا ۱۳)

از تصمیم عزیمت خویش ... که تا این غایت ... در بند تأخیر
افتاده بوده است ... خبر داده و ... (التوسل ۱۵۴)

در نثر معاصر نیز معدودی از نویسندگان این صیغه فعل را به کار می‌برند که نوعی از کهن‌گرائی شمرده می‌شود:

این حشك از خاندان ميكائيليان نيشابور بود... در سفری كه از حج برمی‌گشته از راه بغداد نیامده بوده است. بلکه از راه شام آمده بوده، و خلیفه فاطمی برای او خلعتی فرستاده بوده و ادهم سرفقه بوده است. خلیفه عباسی برای محمود پیغام داده بوده است كه این وزیر تو قرمطی است. (مجتبی مینوی، یلما، ۸، ۱۵۰)

وجه اخباری

(۷) مضارع

(۱) صیغه مضارع در فارسی برای بیان انجام یافتن فعلی یا وجود داشتن حالتی در زمان حال یا آینده به کار می‌رود و موارد استعمال آن چنین است:

(۱،۱) فعلی که در زمان گفتار در جریان وقوع است:

آن اشتر که به گاه تو شیرداد اکنون شیر همی دهد (طبری ۸۶)

من بر تو اثر عدل همی بینم (بلمعی ۳۸)

اندین وقت همی اندیشم با خویشتن (برامکه ۳۸)

همانا می بینم که قیامت برخاسته است (فردوس ۳۱۵)

بر تو اثر نرس و بیم می بینم (اسکندر ۶۰۳)

اکنون این ابواب آداب معاملات ایشان مرتب بیارم (هجویری ۴۳۹)

آن مردمان گفتند که هم چنین است که مولی (طبری ۳۵۲)

بنگر تا چیست که این مرد بر سر دارد (فردوس ۱۵۰)

(۲،۱) فعلی که بر حسب عادت انجام می‌گیرد:

طعام خویش از آن خرما و نبات و گیاه همی سازند (زین ۲۹۲)

ما همی بینیم مردمان را که زیادت کنند آرایش طبیعت را، چنانکه

روی خویش را همی آرایند (هجویری ۵۱)

هر روز بعد از زمان فریضه چهار رکعت نماز... می گزارم (برامکه ۳۸)

تا امروز آئین آن پادشاهان... در ایران و توران به جای می‌آرند
(لودوز ۶۹)

از آغاز شام بوق و دهل و کاسه می‌زنند و گرد می‌مردند تا روز
(سفر ۵۵)

اندرین روز برهمنان به صحرا بیرون شوند... و آتشیهای بزرگ
ببفروزند (زمین ۲۵۰)

به دست خویش چیزی تراشند و صوت کنند. آنگاه آن را به خدای
گورند و بپرستند (بیان ۱۹)

من مردی بازرگانم... ظرایفی که به شهری بخرم به دیگر شهر
برم و بفروشم و به اندکی سود قناعت کنم (سیاست خ ۲۶)

(۳،۱) فضاییای عقلی یا علمی (طبیعی، ریاضی، پزشکی و جز آن)

منجمان می‌گویند که این زمین گردان است (طبری ۱۶)

هوا را سنگ و آهن همی گشاده‌تر از آن کند که هست (زاد ۵۳)

عدد بالائین را در يك يك عدد سطر زیرین ضرب همی کنیم و بر سر

سطر سیوم همی افزاییم (شماره ۳۶)

هر چه موالیدست صفت از امهات می‌برند (سجستانی ۷)

شیء جسم را می‌گویند و عرض را می‌گویند (یواقیت ۱۵)

اشراق نورالله مرد را دید دهد و گوش دهد و زبان دهد

(تمهیدات ۲۷۱)

آب طخارستان درم حلق آرد (بیهق ۳۰)

و چیزی را بشناسند به آن چیز که به وی شناخته شود (منطق ۲۸)

(۴،۱) امور طبیعی دائمی که در هر زمان گفته شود در حکم حال است:

آن ریگ روان يك فرسنگ است که همی رود سال تا سال

(طبری ۷۴)

این هفت فلک بر مثال چرخ گرداد همی گردد (طبری ۱۶)

به بلخ دره‌ای هست... و رودی اندر وی همی آید (بلمعی ۱۲۱)

رودی اندر وی همی آید (بلمعی ۱۲)

ارین دریا چشمه‌ای بهشاید به حدود داراگرد و همی رود تا به دریا

رسد (حدود ۱۵)

مراین دریا را یکی خلیج است که بدان خلیج این دریا با دریای

رومی پیوندد (حدود ۱۱)

یکی خشک رود است که اندر میان بازار می‌گذرد (حدود ۹۳)

گوز به بیست سال به بر آید ولیکن دویست سال بدارد (ابوالهیثم ۷۶)

این آب را از آن سبب عاصی گویند که به جانب روم می‌رود (سفر ۱۳)

همچون قرص خورشید که از فلک در می‌گردد (معارف ۴۵)

دیگر رود بلخ است، از حدود بامیان بهشاید

آبها درین ماه زیادت گردد (نوروز ۶)

(۵۱) معانی کلی که متضمن حکمت و اندرز یا مثل است:

زمان بر یک حال نمی‌ماند، بل همی گردد و خلقان داهی می‌گردانند

(هجویری ۷۸)

ما را جان همی سوزد و دیگران را دامن (سک ب، ۴؛ ۲۲۸)

مار افسار را آخر هلاک به دست مار بود (کیما ۵۵۹)

هر چه کنم نیکو، هر چه کنی آهو (سک ب، ۴؛ ۳۱۹)

بادنجان تخمه را آفت نرمد (سک ب، ۱؛ ۲۱۷)

خانه به دو کدبانو نادرته بماند (قابوس ۱۵۵)

ساعی پیش از اجل میرد (کلیله م ۱۴۲)

هنرمندان به حد بی‌هنران در معرض تلف آیند (کلیله م؛ ۱۵۴)

هر چه کوشش اثبات می‌کند کشتی محو می‌کند (حالات ۹۵)

همه بر کاروان گاهیم و پس یکدیگر می‌رویم (بیهقی ۳۶۵)

کردار مرد از سر او آگاهی می‌دهد (سیاست ۴۵)

- هر که چیزی کاشت هر آینه بدوود (کلیله ۱۲۳۲)
 آفت از تنهائی خیرد (قابوس ۲۵۴)
 هر چه بسیار گردد حرمتش برود (سیاست د، ۹۵)
 با درفش مشتزدن احمق بود (قابوس ۱۹۸)
 شرم بسیار از روزی بکاهد (قابوس ۱۶۸)

۶،۱) فعلی که در زمان گذشته انجام گرفته اما اثر آن تا زمان گفتار و همیشه باقی است؛ این شیوه استعمال بیشتر در ذکر اوامر الهی، نقل آیات قرآن، احادیث پیغمبر، اقوال ائمه و بزرگان تصوف و علمای بزرگ به کار می رود. فعلهائی که در این مورد معمول است گفتن، فرمودن، نوشتن، آوردن (به معنی ذکر) و نظایر آنهاست:

- خدای تعالی در کتاب خویش می فرماید (النقض ۲۹۵)
 خدای تعالی می گوید: «لا تجد قوماً یؤمنون بالله...» (کیما ۳۱۳)
 پیغمبر می فرماید که «قولوا الحق ولو علی انفسکم» (سفر ۱)
 مصطفی در حق ایشان می فرماید (ژنده ۹)
 سری سقطی می گوید... که علی جرجانی را دیدم (کیما ۲۵۶)
 خواجه ابوالقاسم... النیشابوری اندک کتاب خویش می گوید (ذخیره ۱۲۵)
 وی را اندر طریقت تصوف اشارات لطیف است... و اندر فنون علم آن نکت عالی از وی می آید (هجویری ۱۶۴)
 برخوان این عبارت که خدای تعالی می فرماید (جوامع ۹۵)
 ایزد عزاسمه یاد می کند (اسکندر ۲۸۸)
 ابوالحسن التریجی... حکایت می کند (ذخیره ۱۹۳)
 قرآن در حق این طایفه خبر چنین می دهد (تمهیدات ۳۹)
 ابراهیم موصلی می گوید (المعجم ۴۶۱)
 چنانکه انوری در قصیده ای می گوید (المعجم ۴۳۹)

(۷،۱) فعلی که در زمان آینده روی می‌دهد یا انتظار روی دادن آن هست؛ چنانکه در فارسی امروز به جای هر يك از این صیغهای مضارع می‌توان صیغه آینده (= خواهم...) قرار داد:

در جهان مردی پیدا خواهد شد که... قاعده‌های استوار می‌نهد
(بیهقی ۹۸)

لامعه‌ها فردا بتوان نوشت که چیزی از دست می‌نگردد (بیهقی ۱۶۷)
اگر دستوری باشد بنده... بازگوید و پس از آن به فرمان‌عالی کار می‌کند
(بیهقی ۳۹۲)

بگویی نمرود را که سپاه ساخته کن که خداوند من سپاه می‌فرستد
(قصص ۵۷)

آن روز می‌مزد و می‌خاید ستم‌کار دو دست خویش را از حرمت
(سور ۶۴)

در پیش او بیستم و تا در تن جان است دفع می‌کنم (یوسف ۱۱)
مهران و ملکشادگان شما را طوق برگردن نهند و جزیت از شما
بستانند (بلعمی ۳۹۱)

یا امیر این سخن پنهان نماند (بلعمی ۳۵۲)

عیسی از آسمان فرود آید و عدل و داد کند (بلعمی ۴۷۳)
من این دائم که بستم و بر این مواهی دهم در قیامت (بیهقی ۲۶)
تو شادی کن خدای تعالی مهم او کفایت کند (برامکه ۴۴)

چون آنجا برسی هفتاد هزار صورت بر تو عرض کنند، هر صورتی را
بر شکل خود بینی (تمهیدات ۱۴۲)

هرگاه که وقت آن باشد ترا خبر کنم (فردوس ۱۱۳)

در آخرت چون کاغذ رویش سیاه کنند (ابوالفتوح، ج ۲، ۱۰)

خدای ایشان را هلاک برآرد (ابوالفتوح، ج ۲، ۱۸۰)

فردا بامداد جواب تو بازدهیم (اسکندر ۱۷)

به توبه حد از وی برنخیزد (سور ۱۹)

آنکاه زبانیۀ دوزخ موی پیشانی ایشان فرامیرند و ایشان را به
دوزخ کشند (فردوس ۴۳۵)

روز قیامت که جمله خلق در يك صحرا جمع شوند ندا آید (عقد ۲۲)

دوست دارد شمارا خدای و بیماررد شمارا گناهان شما (طبری ۲۵۳)

خدای بیافریند آنکه خواهد (طبری ۲۱۲)

مهدی یا جوج و مأجوج را بکشد (کشف ۸۲)

من بها می‌دهم یا عوض زمین بدهم که همچنان دخل و برش باشد
(سیاست ۳۵)

خواجه بولصر مشکان ... هم به هرات بمرد. به جای خویش بیمار
(بیهقی ۳۶۵)

فردا من بروم و شاه اسکندر را ببینم (اسکندر ۳۱۸)

هر قسم را مثال بیمارم علی حده (ترجمان ۶۵)

۲) صیغه مضارع در این دوره به پنج صورت صرفی به کار می‌رود. از این قرار

ساده:	روم
با جزء صرفی «ب»:	بروم
با جزء صرفی «همی»:	همی روم
با جزء صرفی «می»:	می روم

با دو جزء صرفی «همی / می» و «ب»:

۳) چنانکه در بند ۱، این فصل دیده شد در اکثر موارد هفتگانه استعمال

این صیغه فعل، همه با بیشتر این صورتهای صرفی به کار می‌رود و دشوار است که
يك صورت صرفی را به يك یا چند مورد استعمال خاص منسوب کنیم. در بعضی از
موارد، کثرت غلبه استعمال یکی از صورتهای ظاهراً مربوط به شیوه معمول ناحیه
خاصی است، یا به شیوه نویسندگی مؤلف مربوط است. آنچه اجمالاً در رابطه
صورتهای صرفی با موارد استعمال این صیغه می‌توان گفت از این قرار است:

(۱،۳) در مورد بیان فعلی که در زمان گفتار در جریان وقوع است (بند ۱،۱) هر چهار صورت به کار می‌رود، اما دو صورت صرفی با اجزاء «همی/می» غلبه دارد. (۲،۳) در مورد بیان عادت (بند ۲،۱) نیز هر چهار صورت وجود دارد. اما اینجا نیز غلبه استعمال با صورتهای «همی/می» است. (۳،۳) در مورد دلالت بر فعلی که در آینده واقع می‌شود (بند ۷،۱) استعمال صورت صرفی ساده «رود» یا صورت استعمال با جزء پیشین «ب» غلبه دارد. (۴،۳) در بیان فعلی که در زمان گذشته انجام گرفته و اثر آن باقی و همیشگی است (بند ۶،۱) صورت صرفی با «می» رایجتر است و صورتهای دیگر به ندرت دیده می‌شود.

(۴) گاهی میان دو جزء «همی/می» و «ب» جمع واقع می‌شود:

یا امیر المؤمنین، از قضای خدای همی بگریزی؟ (بلعمی ع ۳۵)

این کار همی از دست بشود (بلعمی ع ۱۱۴)

عدد حر کانش همی پیفزاید هر ساعتی (زاد ۳)

عامة پندارند که ستاره همی برود (زاد ۹۵)

هوا مر آب را همی بشکافد (زاد ۵۵)

هاجر گفت ما را به کی می بگذاری (پاک ۷۳)

چون از خود اعراض کردی خلق همه می‌باید مر حصول مراد حق

را، و چون به حق اقبال کردی تو می‌بایی مر اقامت امر او را

(هجویری ۱۳۵)

سبکری گفت: بنده می‌برود (سیستان ۲۶۵)

چرا ما را می‌بکشی (طبری ۱۱۵)

تو می عاصی شوی در آن که در می‌شناسی (هجویری ۱۱۹)

(۵) گاهی در يك جمله دو جزء «همی» و «می» جمع می‌شود؛ یا در يك جمله

جزء «همی» تکرار می‌شود و در این حال به نظر می‌آید که کلمه «همی» نخستین در

حکم قید است نه جزء صرفی فعل:

گفتا آری، از قضای خدای همی به قضای خدای می سرورم

(بلعمی ع ۳۰)

ما به حکم مشاهدت اندر میان کوزه هیچ بعد و مقدار همی نمی بینیم

(طبیعیات ۱۶)

آتش همی از گشاده کردن هوا همی پدید نیاید

(زاد ۸۹)

کلیت این زمین عظیم مر آن يك جزو را همی همی جویند

(زاد ۴۵)

(۶) گاهی اجزاء «همی / می» بعد از فعل می آید:

گویند که بدین جمره ها شکم زمین گرم شود و از وی بخار آید همی

(التفهیم ۲۶۲)

به بی اندر هست «و ما ينطق عن الهوى» نه گوید همی از هوا

(ابوالهیثم ۶۰)

و من این معنی ندانم همی

(هدایه ۶۷۱)

چنان بودند که پنداری ناخنان برکنند همی

(هدایه ۷۰۵)

و نیز قی کند و نگاه کند تا کدام خلط برآید همی

(هدایه ۳۶۹)

(۷) گاهی میان اجزاء «همی / می» با فعل مضارع يك یا چند کلمه فاصله

می شود، و این شیوه استعمال در بعضی از متون مانند آثار ناصر خسرو و کشف المحجوب

هجویری به فراوانی وجود دارد:

این کار همی از دست بنود و این فتنه همی بزرگ سرود

(بلعمی ۱۱۴)

میان طبیعیان خلاف است اندر آنکه مقناطیس همی آهن را بکشد

(جامع ۱۶۸)

بعضی از او همی سطح هوا را باود

(زاد ۴۶)

خداوند تعالی می به تو مباحات کند

(هجویری ۲۴۰)

ندا آمد که بر ما می شناعت کنی

(هجویری ۳۷۸)

به کدام نعمتهای خداوند تو می گمان مندی کنی؟

(پارس ۳۰۲)

می شکفت دارید

(پارس ۳۰۲)

و این شیوه در فعلهای مرکب و فعلهای پیشوندی غلبه دارد:

هم از وی می روایت کنند	(هجویری ۱۵۴)
سگی پلید گذاشته را می به مجاهدت بدان محل رسانند که کشته	
وی می حلال گردد	(هجویری ۲۵۴)
تو چرا می زیادت شوی	(هجویری ۲۵۹)
مرا می فسوس داری	(هجویری ۲۹۴)

مضارع منفی

۸) هرگاه زمان مضارع به صورت منفی بیاید بر حسب صورتهای چهارگانه با «همی»، «می»، «بی» یا مجرد از این اجزاء طرز استعمال آن چنین است:

۱، ۸) در مضارع با جزء «همی» حرف نفی غالباً بر سر ماده فعل درمی آید: شما سخت ابله مردمایید که بیغامبر خدای را همی استوار ندارید (طبری ۶۶)

هوا که ازو بسته تر است... حجاب همی نکنند دیدار ما را (زاد ۸۹)
مر چیزهای دانسته و شناخته را همی ندانند (زاد ۵۸)
لیکن بیشتر از مردمان همی ندانند (جامع ۲۴۵)

مرا همه دل در این غلام کنعانی بسته است و وی البته در من همی
ننگرد (یوسف ۳۳)

انواع صورتهاست فرا چکیده از غفل و همی نگرود در صورتهای
خویش (سجستانی ۶۹)

مراد را همی نهدمرد که سوی مرکز فرود آید (زاد ۵۲)
این اجسام اندرین حالها جز به فاعلی قادر و به خواست او همی نگرود
(جامع ۵۴)

و نیز چنین است هرگاه جزء «همی» پس از صیغه فعل بیاید:

و من این معنی ندانم همی (هدایه ۶۷۱)

به نبی اندر هست و ما ينطق عن الهوى، نه گوید همی از هوا
(ابوالهیثم ۶۰)

آن کها که مر محمد را و قرآن را استوار ندارند همی (مجید ۹۲:۲)
از بهر این را با عیال خویش گرد نیایم همی (مجید ۱۶:۲)

(۲،۸) گاهی حرف نفی بر سر «همی» قرار می گیرد یا با فاصله پیش از آن

واقع می شود و این بسیار نادر است:

به درستی که به دروغ زن داشتند ترا و آنچه همی گویند و نه همی
توانند گردانیدن (طبری ۱۱۳۹)

نه همی خواهی مگر که باشی متنبه ای اندر زمین و نه همی خواهی
که باشی از بسامانان (طبری ۱۲۶۳)

ایشان نه راه همی یابند (طبری ۱۲۰۲)

(۳،۸) در مضارع با جزء «می» قاعده عام آن است که حرف نفی بر سر جزء

«می» درآید:

از آن جهت که شما به پیغامبری من ایمان نمی آورید (طبری ۱۱۰)
سخنهای تواند دل ما جای نمی میرد (پاک ۲۴)

این بنده ای است ما را که با ما نمی سازد، دی را در این دشت و کوه
نمی ماند (یوسف ۲۰)

برایشان اندوه مخور اگر ایشان راه نمی یابند فراحق (مبیدی ۵: ۴۶۰)
جان شنوده آن را نمی پذیرد (مصنفات ۶۹۵)

و امروز هیچ گروه به از ترکان نمی دانند (نوروز ۹۷)

کجا شد که از او نشان نمی دهند (سیاست ۳۷)

آن را وجهی دیگر نمی شناسم (کلیله م: ۴۰۶)

ملك میان راست و دروغ فرق نمی کند (کلیله م: ۱۵۰)

(۴،۸) اما گاهی حرف نفی بر سر ماده فعل است:

پیش نادانان خود می تگویند از حدیث پیغامبر ما (پاک ۱۱۷)

- من از محبت او فراغت می نیابم (تعرف ع: ۲۵)
- اما سخونهای تو... اندر دلهای ما می نخورد (پاك ۳۸)
- ۵،۸ هرگاه میان جزء پیشین «می» و فعل يك یا چند کلمه فاصله شود حرف نفی بر سر ماده فعل درمی آید:
- بدان که شفاعت تو از ما می رواند (پاك ۶۵)
- سخونهای تو اندر دل ما می جای نگیرد (پاك ۳۸)
- گفتند که گاو به ده دینار می کم ندهد (پاك ۱۳)
- ۶،۸ در فعلهای مرکب گاهی حرف نفی پیش از جزء اول آن که اسم یا صفت است درمی آید:
- نه مشغول می کنند خود را به عیب کردن آن (مجید ج ۱: ۹۵)
- ۷،۸ در مضارع با جزء «به» غالباً حرف نفی بعد از این جزء درمی آید:
- ایشان بنه نازند و بزرگی نکنند (طبری ۸۷۵)
- چیزی که مرا از آن دل بشورد بنه خورم (طبقات ۲۵۹)
- مگر بتناوی دو چشم ترا بدان خواسته ها و بر خورداری که بدادستیم (طبری ۸۴۸)
- گفتم ترا که بنه پذیری (طبقات ۲۲۴)
- بنه می دارد آنرا مگر الله تعالی (مبیدی ج ۵: ۴۲۲)
- گفتم می خواهم مرا وصیت کنی. گفت بنه پذیری (طبقات ۲۲۳)
- سخن من جز الله بنمی شنود (طبقات ۲۲۲)
- چرا این شغل بنعداری؟ (طبقات ۲۱۸)
- تا بنگروند به قرآن و محمد (طبری ۸۴۵)
- می خندید و بنه می ریید (پارس ۳۵۲)
- اگر به حقیقت درین فصل و جوابش تأمل رود هیچ شبهه بنماید (نقض ۷۵)
- هیچکس در جایگاهی سالی نتواند نشست (اسرار ۲۳۵)

وحدت از حال وحدتی بنمردد (سجستانی ۱۷)

تا پوست او پر زر ندهید بندهم (پاک ۴)

باری ازین شهر بیرون رویم تا مگر ما بنمیریم (طبری ۱۴۷)

این بنشناسی تا آفت زبان بندانی (کیما ۴۷۴)

برایشان اندوه مخور اگر ایشان راه نمی یابند فراحق و بنمی مگردند

(مبیدی ۵: ۴۶۰)

ما میان تو و میان ایشان که بنخواهید گروید به رستاخیز پرده ای

فرو گذاریم (مبیدی ۵: ۵۵۴)

هیچ روز بنمعد که نه خداوند تعالی ندا دهد که ای بنده اصف

بندهی (فشریه ۳۵۲)

همگنان می گفتند که بنمرد که سخت بزرگ است (ژنده ۱۴۵)

بفرهند از دوزخ و بفرسند به بهشت (مجید ج ۱: ۲۱۱)

سبحان الله این قبا از حال بنمردد (بیهقی ۱۵۶)

اگر تو خدای را پرستش کنی به عبادت آسمانها و زمینها از تو

به نپذیرد (تذکره ۳۲)

و چنین است در مورد نهی: بیه کاهید ترازو (پارس ۳۱۵)

(۸، ۸) و گاهی جزء «می» پیش از «بنه» درمی آید:

می بنه بینید (پارس ۲۸۹)

شما خود می بنه بینید (پارس ۲۹۴)

(۹، ۸) در بعضی از آثار این دوره حرف نفی پیش از جزء «به» آمده است و به

یقین نمی توان گفت که خطای کاتب است یا غلط چاپخانه یا در اصل چنین بوده است:

نرسد و نباید ایشان را اندران هیچ رنجی و تمبی (طبری ۸۴۴)

نرسد به ما اندر آنجا رنجی و نه یساود ما را اندر آنجا دشواری

(طبری ۱۴۹۲) باید تا مقیم دستی بر پای وی نهد و اگر نبهدارد ...

اندرو بیاویزد (هجویری ۴۴۵)

بُود، باشد

۹) در بسیاری از متون این دوره به جای صورت عادی صیغه‌های مضارع از فعل بودن که «ام، ای، است...» باشد صورتهای «بوم، بوی، بود...» می‌آید که البته صیغه دیگر کس مفرد بیش از صیغه‌های دیگر دیده می‌شود:

اندر لغت عرب از آدمیان یتیم آن بود که پدر ندارد (پاك ع ۱۶)
اندرین جزیره از همه سبزه‌ها و عطرها موجود بود (زین ۲۹۲)
آن روز که رومیان پارسیان را غلبه کنند شاد بودند مومنان

(مجید ۱؛ ۴۵۸)

(ابنیه ۱۰۷)

خردل سپندان بود

(منطق ۲۲)

بلکه زیروی جزئیات بودند

(رازی ۲؛ ۸۰)

عده او نیمه عده زن آزاد بود

و معنی‌های آن صورتهای چون آن چیزهائی اند که اندر نامه بودند

(حی ۶۵)

و يك از آن خبر ندارد

(بیهق ۶)

علم بی‌افادت چون درخت بی‌ثمره بود

(تعرف ع ۴؛ ۴)

شبهین آن بودند که مشارك بودند اندر حکم

(طبیعیات ۱)

عرض دو گونه بود

۱۰) در بعضی از متون این دوره صیغه‌های مضارع اخباری فعل «بودن» به جای

صورت عادی «هستم، هستی» به صورت «باشم، باشی...» می‌آید و این صورت در زمانهای اخیر تنها در وجه التزامی به کار می‌رود:

(پاك ع ۱۶)

به جای هر دو گروه احسان کردن مزد باشد

(کلیله ۳؛ ۳)

امداد آن به امتداد روزگار متصل باشد

(برامکه ۲۷)

ما راست حساب باشیم

و آمده است در تفسیر که ترازویی باشد که او را دو پله باشد و

- زبانۀ باشد (مجید ۱: ۱۰۹)
 در سَنَد و هَنَد جَرَب و حَصَبه باشد (بیهقی ۳۵)
 هیچ خلیفه را چون جعفر وزیری نباشد (برامکه ۶۵)
 پادشاهان را اندر این ابواب الهام از خدای... باشد (بیهقی ۲۹)
 گلشن عابدان زمستان باشد (فردوس ۲۳۱)
 ایشان قومی باشند که دوستی ایشان بایکدیگر از برای خدای
 تعالی باشد (فردوس ۷۵)
 دل ایشان از آفتاب منورتر باشد، چه جای آفتاب باشد (تمهیدات ۴۴)
 عطف مسجد بر شهرها باشد (رازی ۲: ۴۰)

ایذ/اید

(۱۱) يك صورت شاذ از مضارع فعل «بودن» در طبقات المصوفیه دیده می‌شود که شاید نشانی از يك گویش محلی (هرات؟) باشد و آن صورت «ایذ/اید» است به جای «است»:

وطن صوفی وقت او اید و نسبت او موجود او اید و صورت او حال
 او اید (طبقات ۲۳۶)

ابو عبدالله الحصری... شاگرد فتح موصلی اید (طبقات ۲۴۶)
 نه آنید که دعا نباید کرد و درد نباید خواند که من هر شبان روزی
 درد خود می‌بخوانم (طبقات ۲۶۸)

مسجد بهره او اید از من، و بهشت بهره من اید از او (طبقات ۹۳)
 (۱۲) صورت شاذ دیگر از مضارع فعل «بودن» (اخباری - التزامی) در رسائل
 خواجه عبدالله انصاری دیده می‌شود و آن «بو» به جای بوَد (هست، باشد) است:
 آن دوستی همچون سراب دشتی بود که درو آب نبو. وفای بی دوستی
 دوست چون درختی بی اصل بو که در بهار سبز شود... دوست که
 درو وفا نبو درخت دوستی او را بیخ نبو (رسائل ۴۶)

اگر یار در دوستی ناقص بود نو به دولت رسی و آن تقصیر او بر
او بو (رسائل ۴۷)

شی/یی - شید/بید - شند/شوند

(۱۳) از دو فعل «شدن» و «بودن» یز صیغه‌های مضارع به صورت «شی = شوی» و «شید = شوید» و «بید = بوید» و «یی = باشی» و «شند = شوند» در کشف الاسرار میبیدی و رسائل عواجه عبدالله انصاری و تفسیر شفقشی دیده می‌شود که اینها نیز شاید از مختصات گویشی (هرات؟) باشد:

افزودی می‌جوئید و بیدادگری می‌کنید که با یکدیگر هم پشت
می‌بید تا مظلومان را از خانه‌های خود بیفکنید (میبیدی ۲۶۱)

بدان که انابت و توبت باید تا از صدیقان یی (رسائل ۳۹ و چندین
بار دیگر در همین صفحه)

هنگامی که هام دیدار شید بالشکر بر جای بایستید. (میبیدی ۵۰،۴)
معرفتی باید دائم تا از عارفان شی (رسائل ۳۹)

نه ایشان اندوهکن شند (شفقشی ۹)

کافر شند به هر کتاب که جدا از نوریت (شفقشی ۱۵)

ان که به نزدیک او اند... نه به مانند دوست شند (پارس ۲۹)

نه شما اندوهکن شید (پارس ۲۶۱)

وجه اخباری

(۸) زمان آینده

(۹) در زبان پارسی باستان صیغه خاصی برای فعلی که در زمان آینده واقع می‌شود نیست. اما از روی دو زبان اوستائی و سنسکریت می‌توان دانست که در زبان آریائی صیغه زمان آینده از ریشه فعل با افزودن جزء ماده ساز -*isy-* ساخته می‌شده؛ مثال از اوستائی:

vaxsya از ریشه \sqrt{vak} = خواهم گفت

این که در متنهای موجود از پارسی باستان این صیغه وجود ندارد نشان آن است که از همان روزگار این صیغه فعل روبه متروک شدن بوده است. اما برای مفهوم جریان فعل در زمان آینده صیغه‌های مضارع در فارسی باستان به کار رفته است:

tuvam ka xsayaθiya hya aparamahi (بیستون، ستون ۴، ۳۷)

= تو که پس ازین شاه می‌شوی

tuvam ka hya a param imam dipim patiparsahy (ستون ۴، ۴۱)

= تو که سپس این نوشته را بخوانی.

yava tauma ahati y (ستون ۴، ۷۸)

= هرچه نیرو داشته باشی

در زبان فارسی میانه هم همین طریقه برای بیان زمان آینده به کار می‌رود.

یعنی صیغه مضارع با پیشوند «ب» یا مجرد از آن بر زمان آینده دلالت می‌کند؛ به عبارت دیگر میان زمان حال و آینده تفاوتی نیست:

اپت نمایم گاس راستان و آن درو جان (ارداویراف ۹)

= و ترا نمایم (نشان دهیم) جای لکو کاران و جای بدکاران

و ات پسوخ نی دهی ادیت زمان بکشم (گوشت‌فریان ۱، ۱۳)

= اگر پاسخ ندهی... همین زمان ترا بکشم

در فارسی دری نیز برای بیان زمان آینده همین شیوه غالباً به کار رفته است،

چنانکه در فصل سابق شواهد آن را آوردیم (مضارع بند ۱، ۷)

(۲، ۱) از ماده صیغه آینده ایرانی باستان که با جزء ماده ساز -i- به کار

می‌رفته تنها يك نشانه در فارسی میانه و فارسی دری مانده است. ماده صیغه آینده

از فعل «بودن» از روی مقایسه با سنسکریت بایستی به صورت *bavidya* بوده باشد

که در فارسی دو هجای نخستین آن ادغام شده و به صورت «ba» درآمده و در نتیجه

صیغه‌های: «باشم، باشی، باشد، باشیم، باشید، باشند» از آن حاصل شده است.

اما این صیغه در فارسی دری مانند مضارع است که هم بر زمان حال و هم

بر آینده دلالت می‌کند، و در دوره‌های دوم و سوم فارسی دری کم‌کم به وجه التزامی

اختصاص می‌یابد.

(۲) در بسیاری از زبانها که دستگاه صرفی فعل بسیار گسترده است باز صیغه خاصی

برای بیان زمان آینده وجود ندارد، از آن جمله در زبانهای سامی مانند عربی و

در بسیاری از زبانهای کهن هندواروپائی. در این زبانها برای زمان آینده از

ترکیبی استفاده می‌کنند که مفهوم «قصد اجرای کاری داشتن» از آن برمی‌آید و

در این حال وجه التزامی فعل به کار می‌رود. در دوران جدیدتر بعضی از زبانهای

هندواروپائی غالباً فعل «خواستن» مانند معین فعل برای ساختن زمان آینده

استعمال می‌شود. از آن جمله در انگلیسی عبارت *I will go* (یعنی = می‌خواهم بروم)

در حکم صورت صرفی فعل در زمان آینده است. در بعضی زبانهای دیگر از فعلی

که مفهوم «بایستن» دارد برای بیان این معنی استفاده می‌شود. از آن جمله در

زبان فرانسوی صیغه آینده (*futur*) صیغه نوساخته‌ای است مرکب از دو جزء که در زبان لاتینی جزء اول ماده فعل اصلی و جزء دوم معین فعل *habeo* به معنی بایستن یا بر عهده داشتن است. این دو جزء با هم جوش خورده و صیغه صرفی خاصی از آن حاصل شده، به طریقی که امروز فرانسوی زبانان (جز کسانی که با زبان‌شناسی سروکار دارند) از صیغه آینده افعالی مانند *je dirai* مفهوم دو جزء مختلف «بایستن» یا «داشتن» و «گفتن» را درک نمی‌کنند و فقط جریان فعل *dire* یعنی گفتن را با وقوع در زمان آینده به ذهن می‌آورند.

نظیر این ترکیب است عبارت *I shall go* در زبان انگلیسی که از آن نیز مفهوم صیغه فعل رفتن در زمان آینده برمی‌آید؛ و کلمه *shall* در اصل به معنی «بایستن» بوده است.

(۳) در فارسی دری دوره نخستین ساختمان مجموعه‌ای که برای «بیان قصد اجرای کاری» یا تنها «جریان فعلی در زمان آینده» به کار می‌رود یکسان است و از نظر صورت صرفی میان این دو مورد تفاوتی نیست. این ساختمان عبارت است از صیغه مضارع فعل خواستن با صیغه مصدر تام، یا مصدر کوتاه شده (مرخم) فعل مقصود:

خواهم رفتن، یا خواهم رفت

(۱،۳) مثال فعل خواستن با مصدر تام برای معنی قصد اجرای کاری داشتن:

از بهر آن گفت که شما از این درخت مخورید که شما را از بهشت

بیرون خواهد کردن (طبری ۱؛ ۵۲)

پس دانایان که نامه خواهند ساختن ایدون سزد که هفت چیز به

جای آرند مر نامه را (مقدمه ۱۳۷)

ما این کتاب را برای آن جمع کردیم تا بیان گردد آن کس را

که بدین راه بنخواهد رفتن (تعرف ۳۲)

چون زبا بیاید که بدان راه بیرون خواهد شدن اورا بکش (بلعمی ۸۲۱)

چون آن آبادی کنندگان به اینجا خواهند آمدن پاده‌ای روشنائی

(حی ۲۳)

از آفتاب بگیرد

ایشان بدین گفتار گرد آمدند که ما یاد خواهیم کرد (مقدمه ۱۴۲)

(۲،۳) مثال فعل خواستن با مصدر تام در مورد وقوع فعل در آینده:

این که شما پرستید شما را فریاد نخواهد رسیدن (بلمی ۵۲۷)

به اندر یافتن آنچه خواهد بود از عالم غیب مشغول شود (حی ۴)

هر چه خواهد بود او را معلوم است (حی ۶)

فردا دوستان را خواهیم دیدن (تعرف ۴۵)

فردا همچنان سعد خواهد بود که دی بوده است (جامع ۱۵۶)

خوردنیها را غذا از بهر آن گویند که اندر تن مردم خون خواهد شد

و تن از آن پرورده خواهد شد (ذخیره ۴۵)

فاما در امت کس نگفت که اصلاً شفاعت نخواهد بود (رازی ۱۶۵)

رسولی از جانب حلب خواهد رسید (سمک د ج ۱؛ ۴)

بسیار خلق از هر دو جانب بر باد خواهند آمدن (سمک ۴؛ ۱۳۲)

و بعد این باستمکاران جز به شمشیر سخن نخواهم گفتن (سیاست خ؛ ۴۵)

(۴) معین فعل «خواستن» با مصدر کوتاه (مرخم) نیز در همین دو مورد به کار

می رود:

(۱،۴) در بیان قصد شواهد آن بسیار کم است و غالباً این شواهد را به هر دو

وجه تعبیر می توان کرد؛ یعنی هم مفهوم قصد و هم معنی زمان آینده از آنها بر می آید:

خدای عزوجل از گل خلقی بیافریده است و این جهان مر او را

خواهد داد (طبری ۴۶)

برو تا بنگریم که خود چه خواهی کرد (طبری ۱۵۷)

چون این حال بشنیدند فارغ دل گشتند که بداستند که او نیز به

سر آن باز نخواهد شد (بیهقی ۲۹)

کسی بیاید که شیخ امشب به خانه تو خواهد آمد (هجویری ۳۱۸)

من این کتاب را امام خویش کردم و بر این خواهم رفت (سیاست خ؛ ۲)

جعفر دانست که خلیفه این غلام را به استیلا خواهد گرفت (برامکه ۶۹)
 اگر چنانکه فردا از من زر طلب خواهی کرد خیز و پیش از آن که
 شیخ برود زر طلب کن (اسرار ۱۸۷)
 در عبادت با تو حکایتی خواهم گفت (حالات ۷۷)

(۴۴) ساختمان معین فعل «خواستن» با مصدر کوتاه در اکثر موارد مفهوم وقوع فعل در آینده را به صراحت دربر دارد، و این نکته نشان می‌دهد که صیغه نوساخته «مستقبل یا آینده» از همان آغاز دوره اول فارسی دری در شرف تکوین بوده است:

پرویز گفت تو مرا خواهی گشت که منجمان مرا گفته بودند
 (بلعمی ۱۱۸۳)

مگر آن محمد باشد که پیغمبر خواهد بود (طبری ۱۱)
 آنچه آبادان است هم ویران خواهد شد (طبری ۳۹)
 من بروم و از آن بخورم، بنگرم تا خود چه خواهد بود (طبری ۵۲)
 ترا بنده‌ای خواهم داد که او را ملکی خواهم داد (پاک ع ۳۴)
 و این فرزند تو بزرگ خواهد شد (پاک ع ۷۴)
 فرشتگان همی دیدند و عجب همی داشتند و ندانستند که آن چه
 خواهد بود (ابوالهیثم ۹۹)

در ازل نداند که با من چه کردند و در ابد نداند که با من چه
 خواهند کرد (تعرف ع B ۴۶)

لدائم تا عواقب این کارها چه خواهد بود (بیهقی ۱۶۹)
 فردا سوی سرخس خواهیم رفت (بیهقی ۵۷۷)
 ترا بر همه برادران دست خواهد داد و همه کارها به مراد تو
 خواهد گردانید (یوسف ۱۹)

فرعون را گفتند مملکت تو بر دست بنی اسرائیل ای فروخواهد شد
 (سور ۱۵۴)

ملك راست روشن را از كار باز كرد... و نیز او را عمل نخواهد فرمود

(سیاست خ ۱۸)

قلم به هر چه بود درفته است و در آن هیچ کمال و نقصان نخواهد بود

(بیان ۴۲)

بدانند که بیشتر خلق نخواهند دست

والدین بابها ذکر این ثقبه بسیار خواهد آمد (ذخیره ۷۵)

به لفظ ماضی گفت و معنی مستقبل است که این به روز بعد از فناء

دیا خواهد بود (مبیدی ج ۵؛ ۲۴۱)

به همه حال برائت ساحت... و یمین لاسیت من معلوم خواهد شد

(کلیله م ۱۳۴)

اگر فردا شما را سؤال کنند که شما که اید، چه خواهی گفت

(حالات ۱۰۲)

فردا شیخ ابوسعید اینجا خواهد رسید (اسرار ۱۴۷)

و گذد او بر در سرای تو خواهد بود (ژنده ۵۳)

و علی مرورالایام نصیب او از انعام در تزیاید خواهد بود (عقبه ۳۹)

هر سعی جمیل که در این باب کرده شود به محمّدت فراوان مقابل

خواهد بود (وطواط ۱۳۲)

روزی از مقاسات شداید مفارقت... آسایش روی خواهد نمود

(التوسل ۲۳۱)

درین حساب و جدول نگاه کند و بداند که غلبه کرا خواهد بود

(راحة ۴۴۷)

هر عمل که آن را در دنیا به نقد ثواب یابی بدان که در آخرت

آنها نخواهی یافت (تذکره ۲۱۲)

(۵) خواستن با جزء صرفی «ب»:

(۱،۵) هرگاه معین فعل «خواستن» با جزء صرفی «ب» و با مصدر نام یابید

در اکثر موارد معنی قصد و اراده از آن برمی آید:

ابراهیم لوط را آگاه کرد که من از این زمین بخواهم رفتن (بلمی ۱۹۳)

اگر خون خال بخواهی طلب کردن وقت آمد (بلمی ۸۲۱)

چون دانست که عمر وی را بخواهد کشتن گفت من بر تو اثر عدل

همی بینم (طبری ۳۸)

یزدجرد گفت مرا بخواهی کشتن؟ گفتا نه (طبری ۵۵)

مگر این خواسته از مسلمانان بخواهی بریدن؟ (طبری ۱۰۲)

پیش او درست شد که هیردوس عیسی را بخواهد کشتن (طبری ۲۱۸)

اکنون خدای عزوجل او را بخواهد آفریدن ببرد (طبری ۲۴۱)

(۲،۵) هرگاه معین فعل «خواستن» با جزء صرفی «ب» و مصدر کوتاه بیاید

گاهی معنی قصد از آن اراده می شود:

ما نیز يك منزل امشب سوی آموی بخواهیم رفت (بیهقی ۳۵۱)

یا اسکندر بگوی دارا را که با لشکر... خویش مفاخرت مکن

که من با تو بخواهم کوشید (بیان ۷)

به جادوی خان و مان هزار ساله ما بخواهد برد (اسکندر ۳۳۳)

چنان نمودم که آنچه در پیش دارد من بخواهم خرید (فشریه ۳۶۸)

اگر بخواهی رفت مرا نیز با خود ببر (عنبه ۱۰۰)

من چه کرده ام که مرا بخواهی کشت (سمک ج ۱؛ ۱۶۹)

(۳،۵) اما گاهی نیز از این صورت صریحاً معنی «آینده» برمی آید:

آنچه زنده اند جمله بخواهند مرد (طبری ۳۹)

ما را دانشومندان ما خبر داده اند که این پیغمبر بخواهد بود (پاک ۲۴)

هر آنگاه که کار با زنان و کودکان افتد بدان که پادشاهی ازان

خاله بخواهد شد (سیستان ۸۱)

روز آدینه ما را از اینجا بخواهند برد (حالات ۱۰۴)

ما هنوز تا سالی بخواهیم زیست (فشریه ۵۷۶)

بعضی باشید و بعضی بخواهم باشید
(ژنده ۱۵۱)
از نکبات فتن و صدمات محن بخواهند آسود (وطواط ۱۵)
رایات منصور کیخسرو دوم... به اقصای بلاد ترك... بخواهد رسید
(راحة ۴۶۴)

شرح آن بخواهد آمد
(احیاء ۱۶)
کیفیت مجاهده این لشکرها... در کتاب ریاضت نفس بخواهد آمد
(احیاء ۲۵)

۶) چنانکه در ضمن مطالب این فصل دیدیم در دوره نخستین فارسی دری صیغه خاص و مستقلى برای زمان آینده وجود ندارد و معین فعل «خواستن» با تابع مصدر تام یا مصدر کوتاه (مرخم) عام است برای بیان دو معنی مختلف که یکی قصد و اراده اجرای فعل و دیگری بیان جریان فعلی در زمان آینده است. اما از همین زمان تفکیک این دو معنی و بیان هر يك با ساختمان جداگانه آغاز شده است، به این طریق که برای بیان جریان فعل در زمان آینده صورت صرفی مضارع معین فعل «خواستن» با مصدر کوتاه غلبه دارد (رجوع به بند ۲،۴ همین فصل) اما برای بیان قصد، فعل تابع به صیغه مضارع التزامی در اکثر موارد به کار می‌رود، و به این طریق مقدمات تفکیک این دو مورد استعمال انجام می‌گیرد.

۷) «خواستن» با تابع مضارع التزامی فقط برای بیان قصد به کار می‌آید اعم از آنکه این هر دو صیغه مجرد از اجزاء صرفی پیشین (بـ، هـی، می) باشند یا یکی از آن دو، یا هر دو، با یکی از این اجزاء بیایند؛ در این حال جز در موارد معدود حرف ربط (که، تا) دو فراکرد را به هم می‌پیوندد، و در همه موارد این دو فعل متعلق به جمله مرکبی است که شامل دو فراکرد است و به ندرت حرف ربط در این میان حذف می‌شود.

۱،۷) فعل «خواستن» در معنی اراده کردن با تابع مضارع التزامی و حذف حرف ربط میان آن دو:

تا دانسته شود آن را که خواهد پرسد
(مقدمه ۷)

این زمین خدای راست هر که را خواهد بدهد (بلعمی ۷۳)
 (۳،۷) معین فعل «خواستن» مجرد از اجزاء صرفی و تابع آن با جزء «ب» و حرف ربط «که»:

خواهد روشنائی درخش آن که یبرد بینایها (طبری ۱۱۱۹)
 خواهد یکی از ایشان که بزید هزار سال (طبری ۹۴)
 خواهد آن برق درخشند که دیده‌های ایشان بر باید (مبیدی ۱؛ ۷۶)
 (۳،۷) فعل «خواستن» با جزء صرفی «همی/می» و تابع مضارع التزامی مجرد:
 همی خواهد که آن چیز را بر حکم محسوسات راند (منطق ۱۱۸)
 همی خواهد که بر سراو بر شود (زاد ۴۹)
 می‌خواهند که کودک را از شیر باز کنند (پاک ۱۲۳)

(۴،۷) فعل «خواستن» و مضارع التزامی با جزء «ب»:
 می‌خواهی بدانی که چیست درین جزو نبسته (حالات ۱۷)
 می‌خواهیم که پنج دایش بار یا شش را پنج بار بشماریم (شمار ۱۴)
 همی خواهم که بدان ضیعتی بخرم (برامکه ۱۲)

(۵،۷) فعل «خواستن» با تابع مضارع التزامی و حرف ربط «تا»:
 می‌خواستند تا در فرصتی او را بکشند (جهانگشا ۸۷)
 خواستم تا کین مردان خود از تو بازخواهم (داراب ۲۱)
 (۸) «خواستن» گاهی برای بیان نزدیک بودن وقوع فعلی به کار می‌رود و در این مورد باید آن را از «افعال مقاربه» دانست و این معنی با دو مورد که در این فصل ذکر آنها گذشت متفاوت است:

همچنانکه درد آماس آن روز صبرتر باشد که بخواهد پخت (اغراض ۱۸۲)
 چون خشك خواهد شدن دیگری بدل کند (هدایه ۲۲۱)
 چون [آب] سپری شود و خواهد بریدن همان کوزه پر آب کن و به وی اندر ریز (التفهیم ۵۳۵)

اگر مردم را از سوی پیش آفتی و آسیبی خواهد رسید چشم دیدبان
آن باشد (ذخیره ۶۴)

آفتی که از پیش خواهد رسید به دست باز توان داشت (ذخیره ۷۵)
۹) بحث مفصل درباره موارد استعمال فعل «خواستن» و فعل تابع آن در
فصل «افعال تابع و تابع پذیر» خواهد آمد.

وجه امری

- (۱) وجه امری یکی از وجوه صرف فعل است که به وسیله آن فرمائی، یا خواهشی، یا آرزویی، یا منعی از اجرا یا از وقوع فعلی بیان می‌شود.
- (۲) در پارسی باستان وجه امری دو مورد استعمال دارد: الف - فرمان در خطاب به مردمان. ب - خواهش در خطاب به اهورامزدا، یا چند مقام الهی.
- (۳) وجه امری در پارسی باستان از ریشه فعل باشناسه‌های خاص ساخته می‌شد. در آثار بازمانده از این زبان همه صیغه‌های فعل امر یافت نمی‌شود. اما از روی قیاس با زبان اوستائی و زبان سنسکریت می‌توان وجه امری در پارسی باستان را چنین بازسازی کرد: (از فعل بردن)

مفرد	جمع
<i>bar - āni</i>	<i>bar - āma</i>
<i>bar - a</i>	<i>bar - ata</i>
<i>bar - atu</i>	<i>bar - antu</i>

این صیغه‌ها بایستی مطابق قاعده در فارسی میانه و دری به صورتهای ذیل تبدیل شده باشد:

مفرد	جمع
<i>bar - ān (?)</i>	<i>bar - am</i>

*bar - ad**bar - a**bar - and**bar - ad*

اما ساختمان وجه امری با وجه اخباری یکسان شده و شناسه های مضارع به امر سرایت کرده و در نتیجه (اگر هرش صیغه را از وجه امری بپذیریم) صرف آن در فارسی دری چنین می شود:

بریم	برم
------	-----

برید	بر
------	----

برند	برد
------	-----

در فارسی میانه گاهی صیغه جمع شنوده به شناسه *ih* ختم می شود:

بیرید	= <i>bar - ih</i>
-------	-------------------

بکنید	= <i>kun - ih</i>
-------	-------------------

(۴) در متون دوره اول فارسی دری صیغه های فعل امر به چهار صورت به کار

رفته است:

الف - مجرد از پیشوند فعلی: رو، کن، شوید، زنند

ب - با پیشوند فعلی «ب-»: برو، بکن، بشوید، بزید

ج - با پیشوند فعلی «همی/می»: همی رو، همی کن، همی شوید، همی زید

د - با دو پیشوند «ب-» و «می»: بمی رو

(۵) موارد استعمال صورتهای چهارگانه از قرار ذیل است:

(۱، ۵) فعلهای ساده گاهی مجرد از اجزاء صرفی پیشین می آید:

گفت نشابور مراده (مقدمه ۱۵)

حجاج به وی نامه کرد که به حرب خوارزم شو (بلمعی ع؛ ۳۶۵)

... داود را پیش ما فرست (طبری ۱۵۳)

گفتند رو بر سر تنور شو (پاک ۴۶)

از برای خدای این موی مرا تراش (نور ۱۲)

لخست به نزدیک ابوجهل شوید و اذو پرسید (قصص ۴۱۷)

- این بدخوی گردنکش را برین بسیار خوار عمار (حی ۲۳)
 بامن به مسجد آی (منطق ۳۴)
 یا ابابکر، یك باری به نشا بود آی (تعرف ع. ۵۸۵)
 (۲،۵) در موارد بسیار نیز از فعل ساده صیغه امر با جزء «ب» به کار می رود:
 گفت شو هر چه بتوانی کردن بکن (بلعی ۹۷)
 اکنون که آوردی همه را بکش (زین ۱۹۵)
 عصای خویش را بیار (سور ۱۹۴)
 آخر حق صحبتی که ما را بانست بشناس (التوسل ۲۳۸)
 از خشم خدای بفرسید و هم بر ایمان خویش باشید (مجید ۲: ۳۶۵)
 تو برو و گوسفندان را نگاه می دار (طبری ۱۵۴)
 شما از پس ایشان کمین بکناید (سیاست خ ۲۴۵)
 در کشتی نشین و مزد کشتی بده (داراب ۱۵۱)
 روی خود در میان هر دو دست بدار و از صدق دل بنال (فردوس ۳۷۵)
 آنچه حق بجشکی آید بقرار (هدایه ۶۷۵)
 مراد خود بجوی (مقامات ۱۲۹)
 مرغ شهوت را پروبال بشکن (رازی ج ۲: ۱۹۵)
 تو هم به مکارم خویش بناز (کلیله م، ۱۸۲)
 فردا به پوشندگان سفره بنه (حالات ۶۹)
 (۳،۵) در فعلهای پیشوندی هیچ گاه جزء صرفی «ب» بر سر فعل امر در نمی آید:
 ای جو امرد یکو کار، به جای مادر بر نشین (پاک ۸)
 ای استخوانهای پوسیده برخیزید از قعر دریاها (مجید ۲: ۷۲)
 از آنجا که ایستاده ای به بالا برو (التفهیم ۳۱۲)
 نان خدای که نود و هفت سال خورده ای بازده (نور ۲)
 باز سرود و ملك را بگوی که من بیرون یابم (فصص ۱۱۱)
 او را گفتم که از حد مغرب مرا... بار نماز (حی ۴۱)

شما بازگردید تا من اندرین بهتر نگرم (بیهقی ۱۵)

اکنون ما را دریاب (یوسف ۲۴)

به زودی بازگرد (سیاست خ ۳۸)

آنچه در آستین دارد فرازمیر (برامکه ۲۳)

یاران علی گفتند مالک را از حرب بازخوان (بیان ۴۳)

یارب... شك از دلم بردار (اسکندر ۱۶۸)

دریاب مرا ای غلام و این را از من بدار (هجویری ۳۴۴)

شیخ گفت بازگرد (حالات ۱۲۷)

لقاب دعوی از روی منهی بردار (مقامات ۷۱)

او را به کمند بر بست و پس گفت ای آنشك بر کنی (سك د، ج ۱: ۲۵۳)

آنجا مثنی زر برگیر (تذکره ۸۵)

اما هرگاه میان پیشوند فعل و ماده آن يك یا چند کلمه فاصله شود گاهی

جزء «بـ» بر سر فعل امر درمی آید:

اندر نگرستن: اندر کار من بنگر (پاك ع: ۴۸)

۲۵۵) در فعل مرکب (اسم یا صفت + همکرد) صیغه امر غالباً مجرد از جزء

«بـ» است:

هر که به راه راست نیست او را هلاک کن (بلعمی ۳۳۷)

همه گرد آئید و بایکدیگر مشورت کنید و يك تن را بیعت کنید

(بلعمی ع ۷۸)

الهی تو مرا فرموده‌ای که حق مادر نگهدار (تعرف ع ۲۵۶)

رسول فرستاد که احوال خراسان را ضبط کن (زین ۱۶۱)

با رسول الله ما را در معیشت یاری کن (سفر ۲۵)

مرا معلوم کن تا کس نداند که من ترا به چه کاری فرستم

(سیاست خ ۳۸)

بشارت ده گناهکاران را که اگر توبه کنند می‌پذیرم (کیسیا ۶۵۴)

- باغبان را فرمود هر چه بینی مرا خبر کن (نوروز ۱۰۶)
- زیارت کن پدر را و کرامت کن برادر را (هجویری ۱۲۴)
- یاد باین اسرار پوشیده برین بنده عاجز روشن گردان (اسکندر ۱۶۸)
- از برای خدای که این خبر را نیز گوشدار (تمهیدات ۱۵۰)
- هر جا که الله گیتی را بینی از من سلام کن (قشیریه ۲۱۰)
- پیش خلیفه برو و تمهید عذر و وصف حال تقریر کن (یهق ۴۸)
- شکر کن که هم از اول برکنند (معارف ۳۷)
- دج را سوی آخرت صرف کن تا ضایع باشد (فیه ۱۱۵)
- برخیز و خلوتی طلب کن (اسرار ۲۷)
- خواه گو حبس کن و خواه فضیحت کن (معارف ۱۲۲)
- جبرئیل آمد به سید (ص) گفت این زنك را طلاق ده (نقض ۵۵۵)
- و آنجا که کلمه‌ای یا جزئی میان اسم یا صفت و همکرد فاصله باشد غالباً فعل امر با جزء «ب» می‌آید:
- نظری بکن (پاك ع: ۴۸)
- تو باری جهد خویش بکن (هدایه ۶۷۰)
- تو نیز همتی بدار (نور ۲)
- سخن خویش بگوی (مقامات ۱۲۹)
- (۵،۵) در عبارتهای فعلی نیز غالباً صیغه امر مجرد از «ب» است:
- در این هفت شباروز خدمت من به جای آرید (مفتاح ۶۹)
- مرا بسی عمر نمالده است، این به من دست بازدار (بلعمی ع: ۳۶۵)
- برهای دارید مر نمازها را (پاك ع: ۵۴)
- حق صحبتی که میان هر دو تن است به جای آر (زین ۱۶۱)
- يك ساعت این حدیث در توفقه دارید (بیهقی ۳۶۲)
- گویند که چشم برهم نه (دازی ۲: ۲۱۰)
- دست بازدار و کله به خداوندگار سپار (بلعمی ع: ۱۸۲)

(۶،۵) جزء صرفی پیشین «همی/می» گاهی با صیغه امر می‌آید و مفهوم آن امر به کاری است که باید دوام یا تکرار داشته باشد و این معنی را غالباً یا از مفهوم فعل یا از قیدی که جمله متضمن آن است می‌توان دریافت؛ در این مورد استعمال فعلهای ساده و پیشوندی و مرکب یکسان است:

مادر او را گفت لب بر لب رود همی رو (بلعمی ۳۶۶)

عمر و را نامه فرستاد که تو به در حصار همی باش تا من بامداد به

تو رسم (بلعمی ع ۸)

هر کجا این خوارج همی شوند شما بر اثر ایشان همی شوید

(بلعمی ۳۳۹)

هفت روز منادی همی کنید که ... (سیاست خ ۴۰)

بر درگاه عبادت در منزل خدمت کمر بسته همی باش (مبیدی ۵؛ ۳۶۰)

گفت بر اثر من همی آی (پاک ۷۴)

گفتم ایها الامیر، هر چند خواهی کبر و سلف همی کن (برامکه ۳۷)

چون به بلاد کنعان رسی نگاه می‌دار و چون پاسی از شب بگذرد به

نزدیک یعقوب شو (یوسف ۳۰)

از پس کاروان حد بیم فرسنگ می‌رو (سیاست خ ۷۱)

غلام را گفتم با وی مؤانست کن و طعام و شراب پیش وی می‌آر تا

رسیدن من (برامکه ۴۳)

تو به جای من باش و پادشاهی می‌کن (اسکندر ۱۰۸)

پیوسته چشم خیر می‌دار که فردا دستگیر تو باشد (حالات ۱۰۲)

یا احمد بر بی این مشغله می‌رو تا کجا ناپیدا شود (ژنده ۳۷)

تو به سعادت در سرای رو و می‌باش تا رسول بیاید (سک د ۹؛ ۹)

هر وقت که در خلوت باشی می‌موی (اسرار ۱۹)

عسا و ابریق او بردار و از پس او می‌شو (اسرار ۹۱)

تو ایمان خود نگاه می‌دار (حالات ۱۰۴)

به عدد هر برجی پنج پنج می افکن (یواقیت ۱۳۴)

در راه به من یزید آواز می ده (سور ۹۱)

آیچه فرموده از اوامر و نواهی به جای می آر (رسائل ۷۳)

شما ایشان را بدان دیگر میدان برید و هر يك را برهنه می کنید

و سر در زیر چاه می کنید تا به ناف... و به خاک استوار می کنید

(سیاست خ ۳۱۲)

اگر چیز بسیار باشد تو به قدر و اندازه به کار می بر (قابوس ۵۷)

این بره را بریان یاده می کن و در پیش من می نه (ژنده ۵۷)

۶) اما در متن واحد و در موارد مشابه گاهی آنجا که امر به اجرای فعلی

مستلزم دوام یا تکرار عمل نیز هست صیغه امر بدون اجزاء صرفی «همی/می» به کار

می رود، گاهی با جزء «به» و گاهی بی آن و این استعمال خاصه در فعلهای «بودن» و

«داشتن» است:

خوشتن اندر حصار بدهر (= می دار) تا مدد عراق به تو رسد

(بلعمی ع: ۲۳)

او را نگاه دارید (= نگاه می دارید) و یاری دهید (پاک ۴۳)

و عالم را گویند که بر در بهشت بیاش و مردمان را شفاعت خواه

(مجید ۲: ۳۷۳)

اگر تو آدمی ما را بگشای و ما را یار باش (= یار می باش)

(داراب ۱۶۱)

وامدار گفت امشب بیاش فردا بدهم (قصص ۳۳۶)

اگر خواهی رفت باش تا ماه ذوالحجه بگذرد (بلعمی ع: ۲۵۸)

یا با طاهر بر پای باش (حالات ۱۰۷)

۷) گاهی، اگر چه به ندرت، در صیغه امر، جمع میان دو جزء «همی/می» و

«به» واقع می شود و شاید که این از مختصات گویش خاصی باشد:

در هر کاری که باشی گوشه ای بمی مدار (رسائل ۸۵)

(رسائل ۸۶)

جای دوستی در دل بمی مگذار

امر منفی (نهی)

۸) نشانهٔ نهی در همهٔ آثار این دوره «م» (صامت میم با مصوت ذیر) است. این جزء چه در فعلهای ساده و چه پیشوندی و مرکب و عبارتهای فعلی همیشه بر سر مادهٔ فعل در می‌آید و از این حیث در همهٔ موارد یکسان است:

۱۰۸) نهی با فعل ساده:

هر که حسین را بدید گفت به کوفه مرو (بلعمی ع ۲۵۸)
 روزی فردا که نا آمده است مخواه (نور ۶)
 ای پسر این خواب را با برادران مگوی (قصص ۸۴)
 آنچه این دروغ زن آورد مپذیر (حی ۲۴)
 جبریل آمد که مگوی (یوسف ۲۳)
 از کشتهٔ ایشان مخورید (بیان ۱۶)
 یا قیدار، سر این تابوت مکنای (رازی ج ۲؛ ۱۴۵)
 گفتند خدای با تو چه کرد؟ گفت ازین مبرس (قشیریه ۷۵)
 چندین مناز که این حرف مایهٔ ننگ است (مقامات ۸۳)
 به پای خود در دام مرو (سکده، ج ۱؛ ۳۵۱)

۲۰۸) در فعلهای پیشوندی نشانهٔ نهی بعد از پیشوند بر سر مادهٔ فعل می‌آید:

بی‌دستوری به خانهٔ کس در مشوید (کیما ۳۲۵)
 اگر خشنودی من خواهی فرو مگذار (عنه ۱۵۵)
 بار خدایا، قیامت بر مینگیز (رازی ۲؛ ۳۲۵)
 مردمان ادرا گفتند باز مگرد (بلعمی ع؛ ۳۵)
 مرحبا برمگذار خواجه فرود آی و در آی (عقد ۷۸)
 به ستم برمذارید پرستاران شما را (سور ۳۷)
 از اندازهٔ فرمان در مگذارید (مبیدی ۵؛ ۳۶۵)

(۳،۸) در فعلهای مرکب نیز نشانهٔ نهی همیشه بر سر همکرد می‌آید:

جادوی میاموز و کارمبند (پاک ۴۲)

بر خدای بیرون می‌آید (مجید ۳؛ ۱۷۲)

امر آمد که عتاب مکن (تعرف a ۴۲)

ای پسر، با دشمنان خود صحبت مکن (هجوری ۳۸۴)

لباهی مکنید در زمین به کفر و شرک (سور ۲۱۸)

الهی بنیاد توحید ما خراب مکن (رسائل ۱۵۴)

همان مبر که من همچون آن خرم که روباه گفته بود (کلیله ۲۵۳)

راحت بر شدت اختیار مکنید (روضه ۱۴)

مرا مشغول مدهارید که در تعجب مانده‌ام (تذکره ۱۲۸)

از بیاری عدد پاک مدار (راحة ۲۱۸)

(۴،۸) در عبارتهای فعلی نیز نشانهٔ نهی بر سر مادهٔ فعل در می‌آید:

و حرم خدای عزوجل دست باز مدار (بلمعی ع ۲۵۸)

هر که نکند و زمان خواهد چشم از وی برمگیرد (بلمعی ع ۲۴۷)

(۹) گاهی نیز نشانهٔ نهی با جزء صرفی «ب» جمع می‌شود، که این نیز نادر است:

دین خود را به لقمه‌ای و درمی بفروش (رسائل ۸۹)

اگر از بزرگی خطائی بینی آن بمگیر (رسائل ۱۵۹)

بمه آرایید خویشتن را آراستن نادانان پیشین (پارس ۱۶۳)

(۱۵) در صیغهٔ شنونده جمع فعل بودن، گاهی به جای «باشید/بويد» صورت

«بید» دیده می‌شود و این نیز شاید که از مختصات گویشی خاص باشد:

«الا» آگاه بید (میبدی ۱؛ ۷۵)

آگاه بید و بدانید که بی‌خردان سفیهان ایشانند (میبدی ۱؛ ۷۹)

یکدیگر را یار و هم پشت می‌بید (میبدی ۱؛ ۲۵۸)

و همچنین است در امر منفی (نهی):

چون ایشان می‌بید که گفتند شنیدیم (میبدی ۴؛ ۱۴)

(۱۱) از فعل «شدن» نیز صیغه شونده جمع گاهی، بسیار به ندرت، به صورت «شید» به جای «شوید» به کار می‌رود:

به مصرهید (شنقی ۹)

نه زودتر شید يك زمان (پارس ۱۷۴)

اندرشید (شنقی ۸)

(۱۲) در فارسی امروز صیغه امر با اجزاء «همی/می» مطلقاً به کار نمی‌رود.

در فعلهای ساده صیغه امر همیشه و بی‌استثنا با جزء صرفی «ب» همراه است: برو، بگو، بده، بزن.

در فعلهای مرکب غالباً جزء «ب» حذف می‌شود و ظاهراً این در مواردی است که در ذهن نویسنده مجموع دو کلمه (اسم، صفت + همکرد) در حکم يك واحد لغوی است:

مراجعه نمودن: به فلسفه حیات و زندگانی مراجعه نمائید (دشتی)

جستجو نمودن: منتهاالیه زندگانی را جستجو نمائید (دشتی)

لکه‌داشتن: این طفل معصوم را تا فردا نگه دارید (محمد محمود)

گوش کردن: گوش کن مادرا! (افغانی)

اما گاهی هم دو جزء فعل مرکب جداگانه در ذهن نویسنده قرار گرفته یا قصد تأکید در میان بوده و در این موارد همکرد فعل مرکب با جزء «ب» می‌آید:

باور کردن: باور بکنید این کارها آدم را زود پیر می‌کند (هدایت)

صبر کردن: صبر بکنین با هم می‌رویم (هدایت)

توضیح دادن: برای من توضیح بدهید (محمد محمود)

اجازه دادن: اجازه بدهید دستور بدهم که برای شما شامی درست کنند

(علوی)

شکایت کردن: عزیزجان برو شکایت بکن (افغانی)

درباره این لکه به جای خود با تفصیل بیشتر و مثالهای فراوانتر گفتگو

خواهیم کرد.

وجه التزامی

۱) وجه اخباری، در زمانهای مختلف فعل، برای بیان ساده فعلی به کار می رود که روی داده، یا در زمان گفتار روی می دهد، یا در آینده روی خواهد داد. در این وجه فعل، عواطف و حالات نفسانی گوینده دخالت ندارد؛ بلکه تنها از جریان فعلی در یکی از زمانهای سه گانه خبر می دهد. اما در وجوه دیگر، ذهن و حال گوینده با جریان فعل می آمیزد؛ یعنی یا به وقوع و اجرای فعلی فرمان می دهد، یا از جریان آن بر حذر می دارد؛ یا میل و شوق و آرزو و دریغ و پیش بینی و تردید و اختیار خود را نسبت به آن بیان می کند. به عبارت دیگر، گوینده نسبت به جریان فعل بی اعتنا نیست.

۲) یکی از این وجوه فعل، التزامی خوانده می شود، به اعتبار آن که غالباً در فراکرد قرار می گیرد و جریان آن ملازم و مستلزم جریان فعلی دیگرست که در جمله پایه قرار دارد. موارد کاربرد وجه التزامی متعدد است. از آن جمله آنکه گوینده نسبت به جریان فعل قصد انشاء داشته باشد. مانند: «می خواهم بگویی»؛ یا اختیار و تردیدی را بیان کند: «بروم یا بمانم»؛ یا جریان و وقوع فعلی را پیش بینی کند: «تا چه بازی رخ نماید»؛ یا جریان فعلی را الزام کند: «بگو بیاید»؛ یا امکان

و احتمالی را بیان کند: «بہترست بروی^۵؛ یا کسی را از کلای برحند دارد: «مبادا بروی» یا «تزی^۶».

۳) زبان اصلی «هندواروپائی» دارای يك وجه اخباری بوده که با آن جریان فعلی را خبر می‌دهد، و دو وجه دیگر که ساختمان آن ظاهراً مشتق از ساختمان وجه اخباری بوده است: یکی وجه التزامی^۷ و دیگر وجه تمنائی^۸؛ که اولی قصد و اراده‌ای را بیان می‌کند و دومی احتمال یا آرزویی را؛ اما تشخیص این وجوه سه‌گانه از یکدیگر تنها در دو شعبه کهن زبانهای هندواروپائی که نمونه‌های آنها باقی است میسر است: یکی یونانی باستان و دیگری هندوایرانی (آریائی). علت این امر ظاهراً این است که از همان آغاز، زبان متمایل به این بوده که تنها دو وجه متقابل را بپذیرد: یکی اخباری که جریان فعلی را مانند يك «واقعہ» بیان می‌کند؛ و دیگری وجهی که جریان فعل را با بیان حالتی عاطفی مانند قصد، یا میل، یا احتمال به شنونده می‌رساند. در یونانی و ایرانی باستان وجه تمنائی بسیار زود از استعمال خارج شده است، اما در سنسکریت ظاهراً وجه التزامی است که بیش از مبدأ تاریخ مسیحی متروک شده؛ و در هر حال، در مقابل وجه اخباری جز يك وجه که ارزش عاطفی دارد باقی نمانده است. بنابراین عجب نیست اگر می‌بینیم که در بعضی از زبانهای هندواروپائی مانند لاتینی و ایرلندی و گویشهای ژرمنی تنها يك وجه در مقابل وجه اخباری وجود دارد.

در زبان اصلی «هندواروپائی» هر يك از وجوه صرف فعل برای بیان مفهوم خاص خود به کار می‌رفت، اما به تدریج این مورد استعمال وجوه مختلف متروک شد و با تکامل ساختمان جمله، بعضی از وجوه مانند التزامی و تمنائی در جمله‌های مرکب بیش از آنچه متضمن مفهوم خاص خود باشد نشانه مقام نحوی فعل در جمله قرار گرفت. به این طریق وجه التزامی به فراکردهای پیرو در جمله‌های مرکب اختصاص یافت. چنانکه در تکامل و تحول زبان فارسی نیز چنین واقع شده است.^۹

5) potentiel

6) prohibitif

7) subjonctif

8) optatif

۹) از مقاله انتوان میه «دربارہ مختصات فعل»، «Sur les caractères du verbe»

(۴) در زبان اوستائی ماده وجه التزامی (یا تبعی) از ماده وجه اخباری با افزودن پسوند -a- ساخته می‌شود. به این طریق که اگر ماده عاری از جزء ماده ساز باشد در وجه التزامی -a- به آخر آن می‌پیوندد و هرگاه با جزء مزبور همراه باشد پسوند ماده التزامی -a- خواهد بود. این وجه هرگاه در جمله به صورت مستقل به کار رود معانی تردید، یا امکان، یا آرزو از آن برمی‌آید و در این حال غالباً با مفهوم فعلی که بر زمان آینده دلالت می‌کند یکسان است.^{۱۰}

(۵) در پارسی باستان وجه التزامی موارد استعمال متعددی داشته که از آن جمله زمان آینده، قصد و اراده، و بیان آرزو بوده است، و این وجه گاهی در جمله مستقل، گاهی در فراکرد پیرو، گاهی در دو فراکرد مرتبط واقع می‌شود. اما در هر حال صورت خاصی متمایز از وجه اخباری ندارد.

(۶) در فارسی میانه (پارسیک) شناسه صیغهای فعل در وجه التزامی (چنانکه پیش ازین ذکر شد) (ص ۱۹۴) با وجه اخباری اندکی متفاوت است.

(۷) در فارسی دری دوره نخستین، وجه التزامی، جز در موارد معدود، در جمله پیرو قرار می‌گیرد و آن برای بیان یکی از معانی ذیل است:

الف) بیان فعلی که قصد یا انتظار یا پیش‌بینی با آرزوی وقوع آن در زمان گذشته وجود داشته است. در این حال فعل فراکرد پایه، که غالباً مقدم واقع می‌شود یکی از صیغهای زمان ماضی است:

کاردها بر سر رفتند تا ترجها بیرند (قصی ۱۵۲)

دست اورا داد تا پیوسد (بیهقی ۵۷)

الکشتری برایشان نمود که نقش آن بنخوانند (سکد؛ ۱۹)

ب) فعلی که قصد یا انتظار یا لزوم یا امکان با آرزوی وقوع آن در زمان آینده وجود دارد. در این حال فعل فراکرد پایه زمان مضارع است:

در کتاب، *Linguistique historique et linguistique générale*, Paris 1948. p. 191 et suivants.

10) S. N. Sokolova. *The Avestan Language*, p. 94

- باید که معاملت با تو بماند (هجویری ۱۳۳)
- هر يك از ما تواند که دعوی پیغمبری کند (سور ۲۲۵)
- دیدار حق جان را چندان مرت دهد که از عذاب تن ... یابد
- نیایدی و خبر ندادی (هجویری ۱۳۸)
- خواهد که پایگاه ایشان بشناسد (حی ۴)
- جوانمردی من آن است که این قبا بیرون کنم و مرفعه بپوشم
- (هجویری ۲۲۸)
- خواهم از خدای تعالی تا ظاهر و باطن مرا از آفات پاک گرداند
- (هجویری ۵۴۶)
- روا باشد که بر دست مدعی ولایت چیزی از جنس کرامت پدیدار آید
- (هجویری ۲۸۴)
- چون خواهند که بعهند بانگی برزد (کلیله م؛ ۳۲۳)
- می خواهند که در حکومت و فصل خصومت بازگردند به بتان
- (سفی ۱۲۸)

ماضی التزامی

- ۸) برای وجه التزامی که مفهوم آن به زمان گذشته تعلق دارد در آثار دوره اول فارسی دری صورتهای ذیل به کار رفته است:
- ۱۰۸) فعل فراکرد پایه (که همیشه مقدم است) یکی از صیغه های ماضی (تام، استمرار، یایی، نقلی) و فعل فراکرد پیرو به صورت ماضی با پسوندی = «ī» است، چه جزء پیشین «ب» بر سر فعل درآمده چه دریامده باشد:
- اند آن هشت شبانروز هیچ یافت که بخوردی (بلعمی ۳۷۴)
- بیرون مکه نشسته بود حسین را نمی گذاشت که برفی (طبری ۲۵۸)
- چرا آن خویش در باقی نکردی تا بیاسودی، هم به تو بیاسودندی
- (حالات ۸۹)

از گرسنگی پابم کار نمی‌کرد که برقمی (سور ۳۳۶)
 هیچ دیوی را زهره نبودی که به نزد سلیمان آمدی (یاک ۳۸)
 دستار روی بدو دادی تا دست تر خشک کردی (قابوس ل: ۸۳)
 (۴، ۸) در این صورت صرفی غالباً صیغه التزامی در بیان فعلی است که انجام
 نگرفته است و در این حال فعل جمله پایه یا منفی است یا بطریقی مفهوم نفی در
 آن وجود دارد:

موسی یاک‌تر از آن بود که نعلین پلید اندر پای کردی (بلعی ۳۸۱)
 هیچ‌کس جنازه نداده که عثمان را بر آن خوابانیدندی (طبری ۱۴۱)
 چرا مهتران بیرون نیامدند تا ما با ایشان حرب کردیمی (طبری ۲۶۶)
 با یزدجرد سیم و زر نبود که بدو دادی (زین ۴۰)
 ممکن شد که دست کسی بدیشان رسیدی (بیتهی ۴۶۳)
 بیش ازین چیزی معلوم نداشتیم که به تو فرستادیمی (هجویری ۹۲)
 هرچند کوشید طاقتش نبود که آن دلو را بر کشیدی (یوسف ۱۹)
 در خانه هیچیز نبود که وی را میزبانی کردندی (سور ۳۳۶)
 عمادالدوله را هیچ‌پسر نبود که ذکر آن کرده‌ندی (مجل ۳۹۱)
 بر زبان تو کلمه‌ای نرفت که در آن عیبی گرفندی (کلیله م: ۲۳۵)
 محتاج نکشیم که از کسی گردد نان التماس کردمی (ژنده ۸۱)
 کسی نماند که این مذهب را بیان کردی (تعرف، ورق ۳۰)
 هیچ‌کس را زهره نبود که به فرمان خداوندگار کار نکردی
 (قابوس ل: ۱۳۳)

کس را نمی‌دهدند که چیزی برایشان ردندی (اسکندر ۶۹۳)
 زهره نداشت که خلاف کردی (اسرار ۱۲۳)

(۴، ۸) گاهی نیز در همین صورت صرفی مفهوم قصد یا آرزوی انجام یافتن
 فعلی در زمان گذشته بیان می‌شود؛ در این حال نیز فراکرد پایه مقدم است و فراکرد
 پیرو با حرف ربط «که/تا» بدان می‌پیوندد:

مار بیاوردندی تا او را بزوی و تریاک دادی (مجمل ۳۶۱)
 یوسف گردشهر مصر بگشتی تا اهل مصر وی را بدیدندی (یوسف ۴۸)
 باری من بیفامی دادمی به وی تا آن پسر پردرد را سلونی بودی
 (مبیدی ۵؛ ۴۵)

هر سالی سی هزار دینار به بغداد فرستادی به نزدیک مردی یارسا
 تا آن مال به علویان دادی (زین ۲۵)

هیچ حرکت نکردندی که از آن بر حاشیه خاطر اشرف غباری
 نشستی (وطواط ۳۰)

۹) وجه التزامی در فراکرد پیرو، ممکن است به یکی از صورتهای مضارع
 اخباری بیاید، یعنی در این حال میان دو وجه اخباری و التزامی تفاوتی نیست.
 ۱۰، ۹) مضارع التزامی با جزء پیشین «ب» مانند مضارع اخباری تابع ساختمان
 فعل است:

الف) هرگاه فعل ساده غالباً مضارع التزامی با «ب» می آید:

فضل بن یوسف قصد یشابور کرد که مادر او را آنجا بگیرد
 (سیستان ۲۳۸)

دست او را داد تا بیوسد (بیهقی ۵۷)

برخواست که برود (بلعمی ۲۰)

من سوگند خوردم که خون او بر خاک بریزم (مجمل ۱۷۱)

زن بیرون آمد تا گوشت از او بپزند (رازی ۲؛ ۵۰۰)

طبيب برخاست که بشود (اسرار ۱۲۳)

زلی به نزدیک وی آمد تا چیزی از او بپرسد (قشیری ۴۲)

بیم بود که آن اسب را بکشم (سمک ۱۵؛ ۱۶۴)

با هم سوگند خوردند که پدر حسنویه را بکشند (مجمل ۴۰۱)

وقت آن شد که عصاء یسار بیندازد (وطواط ۱۳۸)

ب) اما گاهی نیز مضارع التزامی در فعل ساده مجرد از جزء پیشین «ب»

می‌آید:

ابایی خاك يمن بفرستاد تا خون بر آ بجاریزد و پای بر آن نهد
(مجمل ۱۷۱)

همی خواهد که آن چیز را بر حکم محسوسات راند (منطق ۱۱۸)
مرا بر آن داشتند تا از وی زر خواهم (ژنده ۸۳)
حاجت خواستم تا ایزد تعالی مرا در آن حرفت... مهارتی و
حذاقتی دهد (غبه ۳)

یوسف آهنگ کرد تا پدر را در کنار میبرد (قصص ۱۴۳)

ج) از فعلهای پیشوندی مضارع التزامی هیچ گاه با جزء «ب» به کار نمی‌رود:
شمر لعنه الله بیامد و آهنگ خیمه حین کرد که بر میبرد (طبری ۲۶۸)
خواستم که قصه بازگویم (سیستان ۶۸)

چون مولودی که از کنار مادر واماند (مقامات ۱۶۳)
باید که صیادی بدین آهو بازگردد یا بازی بدین تیهو بازخورد
(مقامات ۱۷۳)

آدم که باردالم که شاه ما کجاست (سک ب ۴؛ ۱۱۶)
آن حرکت که چیزها بدان دریا بد حرکت اختیارست (سجستانی ۳۵)
از خدای تعالی می‌خواهم تا هر چند زودتر بار گرمگی از دل
عزیز او... بر دارد (التوکل ۲۳۱)

می‌خواهند که کودک را از شیر بازکنند (پاک ع؛ ۴۵)
می‌خواهند که در حکومت و فصل خصومت بازگردند به بتان
(نفی ۱۲۸)

د) در فعلهای مرکب مضارع التزامی غالباً بدون جزء «ب» به کار می‌رود:
سورة بن الحر التیمی را فرمود... تا با وی یاری کند (طبری ۳۳۹)
از عبدالمطلب دستوری خواست که... گور عبدالله را زیارت کند
(قصص ۴۰۸)

دستش بگرفت تا بیرون آرد (فصل ۴۳۵)

مر بنی‌داد بن فیروز را فرمود تا ضحاک را نگاه دارد (زین ۵)

پس وزیر را... مثال داد که خراج بدان وقت اطلاق کنند (زین ۸۵)

از خواجه امام... درخواستند تا در آن نظر کند (قشیریه ص ۱)

هرگز دیدی دوستی که دوستان خویش را عذاب کند (قشیریه ۴۲)

می‌خواهی که مرا بدین غره کنی (قشیریه ۴۶۴)

آن زن بلایه را بیاورد تا پیش قوم به زنا بر موسی گواهی دهد

(مجموعه ۲۵۱)

می‌خواهم که پیش ازین در شکایت نکایت روزگار... خوضی پیوندم

(التوسل ۳۲۹)

می‌خواهی که از سر همه بیرون جهی (سیاست د؛ ۲۷)

همی خواهند که میان حکم‌های شرعی و حکم‌های عقلی سرد آردند

(حی ۳۱)

تو می‌خواهی که در ددل خود را به کشتن من تشفی دهی (کلیله م؛ ۲۹۸)

ه) گاهی نیز مضارع التزامی با جزء پیشین «همی/می» همراه است که در

این حال نیز با مضارع اخباری تفاوتی ندارد:

زنان خویش را بگوی تا در پرده می‌باشند (تعرف ع؛ ۴۲)

حق تعالی خانه‌ای فرستاده است از بهشت تا تو... در آنجا می‌نشینی

(طبری ۵۸)

هر که نام او می‌برد حاجتش روا می‌شود (بلعمی ۱۱۳۳)

امید آن باشد که شفاعت تو می‌روا کند (پاک ۴۴)

الکشتی فرا پذیرم تا به نشان تو مملکت می‌دانم (یوسف ۴۷)

بفرمود تا بر سر نامه‌ها بسم الله می‌نویسند (بیان ۵)

۱۵) گاهی فعل فراکرد پایه مضارع اخباری است و فعل فراکرد پیرد که به

حکم معنی از وجه التزامی است به صورت ماضی با پسوند «ی = ت» می‌آید:

یکی مردم را عقل چندایی نیست که از شاهد بر غائب دلیل گرفتاری
(ابوالهیثم ۱۷)

در حکمت خدائی، خود روا نبُود که رسول خود را با کافران
عذاب کردی (سور ۹)

مرا عار آمد که محمد به خوان حاضر بُود و از طعام من نخوردی
(سور ۶۳)

(۱۱) هرگاه جمله با قید «پیش از آن که» آغاز شود وجه التزامی به صورت
ماضی با جزء پسین «ی = I» یا به صورت ماضی تام می آید:
(۱، ۱۱) به صورت ماضی با جزء پسین «ی»:

پیش از آن که به جایگاه خویش رسیدی در دیش بگرفت (قصص ۳۵۹)
پیش از آن که معنی سخن طعام گشتی سخن دیگر مقرر شد گشت
(ترجمان ۸۹)

پیش از آن که آن دوست را خبر دهی باز گشت (قابوس ل: ۶۵)
پیش از آن که مهر بر گرفتاری بر یک کران نبسته دیدالفی
(قابوس ل: ۱۲۲)

پیش از آن که کسی او را طلب کردی به خانه باز آمدی (حالات ۳۷)
(۲، ۱۱) به صورت ماضی تام:

ابراهیم پیش از آن که پدر را بدید به شب از غار بیرون آمدی
(قصص ۷۳)

پیش از آن که ضَمَمَم به مکه رسید عاتکه... شب به خواب دید
(قصص ۹۵)

پیش از آن که وی آنجا آمد خبر وی به روم افتاد (قصص ۱۱۹)

(۱۲) هرگاه جریان فعل «فرمودن» = امر کردن، در گذشته واقع شده باشد
وجه التزامی با صیغه ماضی تام به کار می رود.

فرمود تا آن مهتران را به زاری زار بکشند (مجموع ۱۹۹)

سلطان محمود... حکیم ابوالقاسم منصور الفردوسی را بفرمود تا
به زبان دری به شعر گرداید (مقدمه ۱۴۳)

فرمود دبیر خویش را تا از زبان پهلوی به زبان تازی گرداید

(مقدمه ۱۳۵)

طشت آوردند تا وضو در حسن آموخت (تذکره ۳۷)

(۱۴) آنجا که وجه التزامی به صورت ماضی بایستند «ی» به کار می رود در
بعضی از متون این دوره دال (یا ذال) به آخر آن افزوده می شود، و این نیز ظاهر آثانه
یکی از مختصات بعضی از گویشهای محلی است:

لگذاشت که کس از مدینه سوی شام رفید (بلعی ۱۴۷)

دل پدر بر تافت که او را از خود جدا کردید (یوسف ۵۲)

خدای تعالی عمودی از نور پدید آوردی تا ایشان را روشن

می داشتید (قصی ۵۷)

چون قصد شهری یا دیهی کردید بسیار طعام حاضر بایستی کرد تاوی

بخورید (قصی ۸۹)

گرامی نداشتند تا از ارزان فروختن دریغ داشتند (مبیدی ۵؛ ۳۱)

بُود، باشد

(۱۴) چنانکه پیش از این ذکر شد (مضارع اخباری، بند ۹، ۱۵) دو صورت
«بُوم...» و «باشم...» از فعل بودن در وجه اخباری به جای صورتهای متداولتر «آم...»
و «هستم...» به کار می رود؛ اما همین صورتهای در وجه التزامی این دوره نیز معمول
است و از این حیث نیز فرقی میان دو وجه اخباری و التزامی نیست.

(۱۴، ۱۵) صورت «بُوم... بُوند» در مضارع التزامی:

مرا کرد خواهد همی خواستار به ایران برد تا بُوم شهریار

(شاهنامه ۳؛ ۷۱۸)

نباید که چون من بُوم چاره جوی نود و دابره راستی آری بهروی

(شاهنامه ۱؛ ۱۹۹)

همه نیکیات باید آغاز کرد چو با نیک نامان بوی همورد
(شاهنامه ۱: ۷)

بدان ای سرمایه نازیبان کز اختر بوی جاودان بی‌زیان
(شاهنامه ۱: ۶۶)

چون مردم بُنود پادشاهی به کار نیاید
جمعی دوستان در خواستند که... سخنی درج کرده شود که فایده
روزگار در آن بُود (تمهیدات ۱)

باید که بدان وقت مادت آن چیز حاضر بُود (حی ۶۱)
باشد که مرید اندر ابتدای کار بر اخلاص تمام قادر بُود (کیما ۴۳۸)
چون دو قطب بُود میان ایشان ناچار دایره‌ای بزرگ باشد (التفهیم ۷۱)
شمارا بُویم اندرین پیشرو نشانیم برگاه او شاه نو
(شاهنامه ۸: ۲۶۷۵)

بفرمود تا بر سر کاروان بُوند این گرانمایگان ساروان
(شاهنامه ۶: ۱۶۱۵)

هزارانت کودک دهم نوش لب بُونت پرستنده در روز و شب
(شاهنامه ۶: ۱۷۱۵)

باشد که مقدم و تالی سالب بُوند (منطق ۵۵)

(۲، ۱۴) صورت «باشم... باشند» در مضارع التزامی:

آن که رنج خود بر هیچ کس نیفکنی... در آنچه بدان محتاج باشی
و در آنچه بدان مستغنی باشی (تذکره ۲۵۶)

این کار از شما بیرون نباید که باشد (بلمعی ۷۷)

آخر قرار بر آن گرفت که به قلمه موقوف باشد (بیهقی ۳)

من در ولایت بلخ مانده‌ام و ترك ملكی گرفتم من بخیل باشم
(تذکره ۹۸)

آنچه سپید باشد بیشتر به کار دارد (ابنیه ج: ۷)

باید که پیوسته به درگاه من حاضر باشید (بیهقی ۲۴۸)
باید که اعیان و رعایا از تو خشنود باشند (بیهقی ۲۴)

کرده بُود، کرده باشد

(۱۵) دو صورت «بُوم... بُوند» و «باشم... باشند» چنانکه دیدیم برای مضارع وجه اخباری و وجه التزامی هر دو به کار می‌رود. اما هر يك از این دو صورت هرگاه با صفت مفعولی فعلی دیگر ترکیب شود، یعنی معین فعل قرار گیرد بر زمان ماضی از وجه التزامی دلالت می‌کند و غالباً در فراکرد پیرو از جمله مرکب قرار می‌گیرد. در این حال در موارد ذیل به کار می‌رود:

(۱، ۱۵) هرگاه فعل فراکرد پایه زمان مضارع باشد فرض یا احتمال وقوع این فعل در زمان ماضی است:

این حمد آنگاه گویند که در بهشت رفته باشند (مجید ۱؛ ۶۲۳)
امامت را شاید هر کس که خمر خورده باشد یا بت را سجده کرده باشد (نقض ۷۴۵)

متصوف جاهل آن بودند که صحبت پیری نکرده باشد (هجویری ۲۵)
هر کس که حق تعالی او را سعادت کرامت کرده باشد او را محفوظ دارد (فردوس ۴۴۵)

هر کسی را که دیده باشد چون دیگر باد بیند بشناسد (زاد ۷۵)
من دانم که تو این دریافته باشی (بیهقی ۹۲)

هر که را طعام نگوارد معده وی را آفتی رسیده باشد (منطق ۳۶)

(۲، ۱۵) هرگاه فعل فراکرد پایه، ماضی باشد زمان فرض یا احتمال وقوع

این فعل قبل از آن است:

من در عمر خویش در جهان دو عجب دیدم که به مثل آن کم کسی
دیده باشد (برامکه ۶)

حرکتی پدید نیامد که از آن... تغییری در وجود آمده باشد
(وطواط ۳۵)

مأمون نرسید که به زهر آلوده مرده باشند (یواقیت ۲۵۶)
چون من این بیعت بکردم... همگان بیعت مرده باشند (بیهقی ۱۴۲)

(۱۶) گاهی، در جمله مرکب، صیغه ماضی التزامی در فراکرد پیرو قصد و غرض از جریان فعل پایه را بیان می‌کند و در این حال غالباً دو فراکرد با حرف ربط «که» / «تا» به هم می‌پیوندند:

من آن کتاب را به شرح کردم تا به سخن پیران متقدمان تبرک
مرده باشم (تعارف ۲۸)

غزوی کنیم بر جاب هندوستان دوردست تر تا سنت پدران تازه
مرده باشیم (بیهقی ۲۸۲)

ناچار حال این صینی باز نمایم تا شرط تاریخ به جای آورده باشم
(بیهقی ۴۹۱)

رخصت دهد که جز در معنی زیردستان و چاکران خویش سخن
گوید تا عادات قدیم نگاه داشته باشد (سیاست ۱۹۱)

(۱۷) گاهی، در همین مورد، ماضی التزامی در فراکرد پیرو حاصل و نتیجه فراکرد پایه را بیان می‌کند و غالباً در این مورد رابطه میان دو فراکرد کلماتی مانند «هر که»، «هر کس»، «هر گاه»، «چون»، «که» و مانند آنهاست:

هر که مرقول پیغمبر خدای را... رد کند پیغمبری مرخوشتن را
دعوی مرده باشد (زاد ۷۸)

از سلطان نصیحت باز نگیرم که خیانت مرده باشم (بیهقی ۱۸۲)
هر که آن بیعت را بشکند بر خوشتن شکسته باشد (مجید ۲؛ ۲۳۵)

دیایرست مباش که دشمن خدای را پرستیده باشی (رسائل ۲۱)
چون چنین دانی ابداع تکلفه باشی (ابوالهیثم ۹۸)

محال باشد مرا از این معانی سخن گویم که خرما به بصره برده باشم
(بیهقی ۱۶۸)

(۱۸) در بعضی موارد صیغه ماضی التزامی در فراکرد پیرو، علت جریان فعل پایه را بیان می‌کند؛ در این حال ربط میان دو فراکرد با کلمات «زیرا که» و مانند آن یا «که» (- تعلیل) برقرار می‌شود:

چون چوب بیند بگریزند که خیال آن درد در حفظ ایشان بمانده باشد
(کیما ۹۹)

پل را از اینجا قنطره گویند که محکم کرده باشند (رازی ۲: ۲۹۱)
دست ایشان پلید بود که خمر خورده باشند و مردار خورده (کیما ۲۹۶)
استعمال سرکه در محل نجاست هرگز فایده طهارت ندارد؛ زیرا که
به ملاقات نجاست نجس شده باشد (بواقیت ۳۲)
این از آن قبول نکرده باشد که بیت وی از مجلس ثواب بوده باشد
(کیما ۷۲۷)

(۱۹) گاهی در وجه التزامی صیغه‌های شاذی به کار می‌رود که مورد استعمال آنها بیشتر در وجه شرطی است (رجوع: وجه شرطی، بند ۹) و مثالهای این صورتهای بسیار معدود است:

چرا به حکم و فرمان نرفتی ... تا آنچه واجب بودی بفروسمانی
(سیاست د ۹۱)
ما همه جان فدا کردیم تا ترا باز مستعمانی (تذکره ۳۵)
بایستی که چون شما را ناپارسانی او معلوم شدی غوغا نکردانی
(اسکندر ۲۳۴)
بایستی که تا این غایت صد التماس کرده بودی و ما آن را وفا
کرده بودمانی (سیاست د ۱۹۵)
کاشکی یوسف را بازیافتمانی تا خاک پای او مستعمانی و ازو بحلی
خواستمانی (قصص ح ۸۱)

(۳۵) در تحول زبان فارسی استعمال وجه التزامی به صورتهای ماضی با پسوند «ی» و جزء پیشین «به» (بند ۱،۸) و ماضی با پسوند «ی» عاری از جزء «به» (بند ۲،۸) و مضارع مجرد از جزء «به» (بند ۱،۹ ب) و مضارع با جزء پیشین «همی/می» (بند ۱،۹ ه) و بمصودت ماضی تام در جمله‌هایی که با قید «پیش‌ازان» که همراه است همه متردک شده است.

در فعلهای ساده همیشه وجه التزامی به صیغه مضارع با جزء «پیشین» «به» می‌آید:

می‌خواهم بروم. خواست بگوئید. باید بیاورد، نباید بشنود؛ و مانند آنها.

در فعلهای مرکب غلبه استعمال با حذف جزء پیشین «به» است:

چگونه می‌توانستم دل از کین او خالی کنم

خواستند فارسی را پاک و خاهی کنند

اما گاهی هم همکرد فعل مرکب با جزء «به» استعمال می‌شود و این تفاوت

شاید به ذوق و سلیقه نویسندگان مربوط باشد:

زود توانستند کنار بیایند

در باره چگونگی استعمال وجه التزامی در دوره اخیر به جای خود با تفصیل

بحث خواهیم کرد.

وجه شرطی

(۱) وجه شرطی، چنانکه پیش ازین ذکر شد (ص ۱۹۹) جریان فعلی را به صورت فرض بیان می‌کند که وقوع آن منوط به وقوع فعلی یا وجود شرطی است، چه در جمله ذکر شده و چه نشده باشد.

فعل شرطی، فرض وقوع فعلی است در گذشته، یا در حال یا آینده با قید شرط که غالباً در فراکرد پیرو بیان می‌شود.

(۲) در جمله مرکب شرطی، فراکردی که متضمن معنی شرط است جانشین قید جمله است و قابل تبدیل به يك گروه اسمی است:

اگر می‌آمدی به گردش می‌رفتیم = در صورت آمدن تو به گردش می‌رفتیم.

اگر بیایی به گردش می‌رویم = به شرط آمدن تو به گردش می‌رویم.

(۳) در دوره مورد بحث برای وجه شرطی، چه در فراکرد پیرو که متضمن شرط است و چه در فراکرد پایه (که آن را جواب شرط، یا جزاء شرط نیز می‌خوانند) صورت صرفی خاصی به کار می‌رود که عبارت است از افزودن پسوند «ی = ت» به آخر همه صیغه‌های فعل.

ماضی شرطی

(۱،۳) گاهی جمله مرکب شرطی برای بیان فعلی به کار می‌رود که در گذشته

واقع شده، زیرا که وقوع آن منوط به وجود شرطی بوده که آن نیز انجام نگرفته است:

اگر من جائی دانستم اندر جهان ازین حرب فاضلتر، آنجا شدمی
(طبری ۱۹۵)

اگر خریدار یافتی بفروختی (سور ۹۱)

اگر این دانستمی ... باری پذیرفتمی (سیاست خ؛ ۱۸۱)

اگر آن شادی براهل دوزخ قسمت گردندی از آتش بی خبر شدندی
(کیما ۷۶۵)

برخی اندامها... اگر از استخوان بودی به هر آسیبی شکسته شدی
(ذخیره ۶۱)

اگر ملاحظه گردندی خدای تعالی... ایشان را باخوک و بوزینه
کردی (رازی ۲؛ ۳۸۵)

(۲،۳) گاهی شرط مانع انجام یافتن فعل است، یعنی چون شرط روی نداده فعل واقع شده است؛ به عبارت صریحتر عدم وجود یا وقوع شرط موجب جریان فعل است؛ در این حال فعل فرا کرد شرط ممکن است مثبت یا منفی باشد.
(۱،۲،۳) فعل فرا کرد شرط منفی و فعل فرا کرد پایه مثبت است و نتیجه جمله مثبت است:

اگر مجاهدت علت مشاهدت نبودی حکم این جمله باطل شدی
(هجویری ۲۵۳)

اگر او نبودی تو اکنون در دست قیصر مانده بودی (داراب ۳۲۱)
اگر این میانگاه باریک نبودی دست سنگی بودی سطر و بی اندام
(ذخیره ۸۱)

اگر هیچ زبان نبودی جز آفت عقل، بس بودی (رازی ج ۲؛ ۵۰)
اگر نیامدی فسادها خاصی (ژنده ۱۴۱)

اگر نه رسول بودی بوبکر و عمر و علی چون دیگر شتر بانان

بودندی (نقض ۱۳۵)

اگر از آن نبودی که بنده‌ای هست بر تو گرامی من هر دو چشم او
کور کردم (بلغمی ۵۵۵)

اگر نه سخای او بودی ز ماله بدو بخیل آمدی (بواقیت ۱۴۸)

اگر در تو فایده و عافیت نبودی همانکاهت را مرا کردندی (معارف ۱۷۸)

اگر سرپوش بر نداشتی قابه قیامت مسافران مرا نان بودی (نورع ۱۸)

(۲،۲،۳) فعل فراکرد شرط منفی و فعل فراکرد پایه یز منفی است و نتیجه

جمله مثبت است:

اگر سال بر چهار فصل نبودی اعتدال نبودی (ابوالهیثم ۱۲)

یعنی: اکنون که سال بر چهار فصل هست (و این شرط وجود دارد) اعتدال
هست.

اگر محمد نام قالب او نبودی موت را بدو نسبت نکردندی

(تمهیدات ۲۵۵)

اگر نماز و طیب و سا را محبوب او نکردندی ذره‌ای در دنیا قرار

نگرفتی (تمهیدات ۱۵۷)

اگر نه آنی که مرا از توبه جور و ستم بیرون می‌کنند هرگز از

تو جدا نگشتمی (مجمل ۲۵۱)

اگر در نبات از نفس این بهر شریف نبودی... طبیعت را از غذا

گرفتن نشایستی (سجستانی ۳۲)

اگر اول.. آن ستیزه و لجاج نرفته بودی این چشم زخم نیفتادی

(بیهقی ۱۵)

(۳،۲،۳) گاهی فعل فراکرد شرط مثبت و جواب شرط منفی است. در این

حال یز حاصل جمله مثبت است:

اگر این خواست می‌کرد هرگز به تو نزدیک نیامدمی (داراب ۲۳۱)

اگر فرعون گرسنه بودی هرگز انا ربکم الاعلیٰ نگفتمی (تذکره ۱۵۸)

اگر محمد پیغامبر بودی از شغل نبوت باشغل زن و فرزند
(میبیدی ۲۵۹:۵)
نپرداختی

اگر ایشان بودندی ، ایشان نه درویشان بودندی (حالات ۹۵)
اگر خواب گرم بودی شفت نبودی بروی (قصص ۱۲)
اگر برتر از اسب چارپائی بودی اسب را برنشت ما نکردی (نور ۹۵)
اگر برتر از آدمی یزدان را بنده بودی جهان به ما ندادی (نور ۹۵)
اگر بزرگتری سبب نجات... بودی عیسی دو روزه بر تخت نبوت...
(مقامات ۱۵)
نشستی

(۴،۳،۳) گاهی فعل شرط و جواب هر دو مثبت است و در این حال نتیجه
جمله منفی است، یعنی فعل واقع نشده است:

اگر دانستمی کاتدر جهان چیزی هست بر تو دشوارتر از خدمت
سعد ترا آن فرمودمی
(بلعمی ۳۵)
اگر تو به شام شدی ترا پاره پاره کردند
(بلعمی ۱۲۸)
اگر جز او قدیم بودی یا مصنوع بودی یا صانع (تعرف ع ورق ۷۲)
اگر صورت آب - این سردی محسوس بودی چون گرم شدی تباه
شدی
(طبیعیات ۵۲)

اگر چیزی آمدی پیش زید... از وی صورت دیگر افتادی
(الهیات ۴۵)
اگر حرکت جسم به ذات او بودی همگی آن به يك حرکت متحرك
بودی
(زاد ۳۷)

اگر چنین بودی جوهر عرض بودی (زاد ۶۵)
اگر تکلف لفظ معتاد بودی بریشان دشوار بودی (کیما ۲۶۲)
اگر همه عصبها از دماغها رسته بودی ... بیم گستن و بیم آفتهای
دیگر بودی
(ذخیره ۶۹)

اگر ذره‌ای از این گناه بر کونین و عالین نهادندی همگی ایشان

به رقم فنا مخصوص شدند
 اگر به خواست من بودی من سجده روز اول کردم (هجویری ۲۶۷)
 اگر الله ما را راه صواب نمودی ما نیز راه صواب شما را نمودیم
 (مبیدی ۲۴۱:۵)

مضارع شرطی

۴) گاهی فعل شرط صیغه ماضی با پسوند «ی» است و فعل فراگرد پایه صیغه مضارع با پسوند «ی» می آید که از جهت معنی معادل ماضی استمراری معمول در این زمان است:

اگر تو پیغامبر بودی راستی سخونهای تو در دل ما جای میبرد
 [= جای می گرفت] (پاک ۲۳)
 اگر کلام او را نفاستی اکنون نفایدی که او را کلام باشدی

(نصف ورق ۹۹)

اگر از خانه تو بیرون آورده بودندی هم اکنون سرت بر میز می
 (طبری ۲۹۵)

۵) علامت شرط «ی = ت» به صیغه های مضارع یز می پیوندد و در این صورت وقوع، یا عدم وقوع فعل (اگر فعل منفی باشد) در زمان حال یا آینده است:

اگر بدانندی که چنین است بگردندی
 (پاک ۶۴)
 اگر بخواهیمی ایشان را ناینا کنیم
 (مجید ۱: ۶۵۵)
 اگر ام کلثوم از ما خنودستی طعام ما بهترستی (بلعمی ع: ۶۳)
 اگر این علمای ظاهر علم دانندی روش خلقت و روزگار بدانندی
 (ابوالهیثم ۸۵)

وگر هر چه در زمین است قلم بودی و این دریا که هست مداد کندی...
 (سور ۲۷۲)

بترسی سخنان خدای

- اگر نه قوت جاذبه استی... غذا از کجا یابدی (ذخیره ۲۵۷)
- اگر نه دعوت طبع و ضلالت عقل بر شما مسلط استی سخن از این
سنجیده تر گویندی (هجویری ۱۱۵)
- اگر دانی که باز نگوید بتانی (کیما ۷۲۷)
- اگر حقیقت استی بر مدعیان برشان پیدا استی (تعرف ۳۵۱)
- اگر سرد نیستی کثیف و گران نیستی (طبیعیات ۳۱)
- اگر نه آنست که دستهای کافران بدان رسیده است... هیچ خداوند
علت دست بدان فرو نیاردی که نه در ساعت درست گرددی
(قصص ۸۵)
- اگر شما مؤمنیدی این چنین نه کنیدی (پاک ۴۴)
- اگر ایشان که جهودانند بگروندی... ایشان را از خدای عزوجل
یاداش به ازین جادوی باشدی (پاک ۶۴)
- اگر خواهندی که بگرنزدی راه گرنز خود نبینندی (مجید ۱؛ ۶۵۵)
- اگر بر موافقت حکم آن سماع کنندی از همه آفات آن برهندی
(هجویری ۵۲۶)
- اگر من با ایشان نباشم... ایشان به پاکی خود مغرور شوندی
(هجویری ۲۵۹)

انواع دیگر بیان شرط

- ۶) اما در متون همین دوره مورد بحث دیده می شود که فعل شرط و جواب
شرط، مانند دوره اخیر و معاصر، به صیغه مضارع التزامی آمده است؛ اعم از آن که
این صیغه با جزء مقدم «ب» یا عاری از آن باشد:
- اگر موافق باشید همه خلق با شما موافق باشند و اگر مخالف باشید
خلق شما را مخالف شوند (بلعمی ع؛ ۷۸)

اگر مرداسنگ خورده باشد - چون براندازد از گلو - بداند که

چیست (ابنیه ج؛ ۶۲)

اگر بازدارنده نبود از طبع یا از خوی شاید که بختدد (دانشنامه ۱۸)

اگر این ولایت را به کار است ناچار بیاید یا کس فرستد (بیهقی ۵۵۱)

اگر دی فرمطی است من هم فرمطی باشم (بیهقی ۱۸۳)

اگر رای عالی بیند ایشان را نگاه داشته آید (بیهقی ۵۷)

اگر نااهلی در این باب مطالعه کنند در غلط نیفتد (فردوس ۴۴۵)

اگر پاره‌ای گل تربت شیخ در دریا اندازند فی الحال آن باد و آن

موج ساکن شود (فردوس ۴۶۵)

اگر در تگشایم غدر کرده باشم (سک ۱۰؛ ۱۹۳)

(۷) گاهی فعل شرط، مضارع شرطی (با پسوندی) است و جواب مانند

وجه التزامی:

اگر کسی همه احکام شریعت و تفسیر قرآن به زبان ترکی و پارسی

و یا رومی بداندی و نازی بداند او عالم باشد (سیاست ۶۴)

(۸) گاهی فعل شرط ماضی التزامی است و جواب شرط مضارع التزامی:

اگر به ممارست علوم... تهذیب یافته باشد... مقام ابرار... منزل وی

شود (حالات ۱۵۵)

(۹) يك صورت دیگر صیغه‌های شرطی که رواج عام ندارد اما در بعضی از

آثار این دوره دیده می‌شود ساختهایی است که در آنها به جای شناسه‌های فعل و

افزودن پسوند «ی» به آخر هر صیغه، ضمائر مفعولی یا اضافه بعلاوه «ی» می‌آید.

از این ساخت شنونده مفرد و گوینده و شنونده جمع در بعضی از متون دیده می‌شود:

کردی (که در بعضی موارد به صورت «کردی» نیز می‌آید و ممکن است صورت

اخیر تصرف یا اشتباه کاتب باشد) کردمانی و کردتانی.

در صیغه گوینده مفرد به سبب آن که در شناسه فعل و ضمیر مفعولی یکسان

است نمی‌توان گفت که به کدام يك از این دو صورت تعلق دارد. دیگر کس مفرد و

جمع (دیدشی - دیدشالی) نیز در متون موجود یافت نشده است:

این ساخت در جمله‌های شرطی گاهی در هر دو فراکرد پایه و پیرو (شرط و جواب شرط) و گاهی تنها در فراکرد شرط، و گاهی تنها در فراکرد جواب می‌آید، و آن فعل دیگر ساخت متداولتر ماضی + ی را دارد.

(۱۰۹) در فعل هر دو فراکرد پایه و پیرو:

اگر ما دزد بودمانی آن درمها... باز نیاوردمانی (بلعی ۳۱۰)

ملك گفت: اگر ایشان بفرمتمانی بشكتمانی (بلعی ۸۴۰)

اگر ما او را بیافتمانی بروی مهرباتر از مادر و پسر بودمانی

(قصص ح: ۱۷۸)

(۲۰۹) تنها در فعل فراکرد پیرو (فعل شرط):

اگر ما وی را بیافتمانی به وی نبرك كردیمی (قصص ح: ۱۷۹)

اگر ما ایشان را بشكتمانی لابد خلقی كشته شدند (سیاست د: ۱۳۶)

اگر همه گرد آمدمانی عبیدالله حسین را چیزی نتوانستی كردن

(بلعی ع: ۲۸۹)

اگر دانستمانی که آن دختر کجاست به طلب بفرستادیمی (اداب بیغمی)

(۳۰۹) تنها در فعل فراکرد پایه (جواب شرط): و مثالهای این صورت بیشتر است:

اگر این خر کره‌ای بودی از آن عیسی ما وی را به شکر و گلاب

داشتمانی (بلعی ع: ۲۷۵)

اگر غدر روا بودی با تو بگردمانی (بلعی ع: ۳۵۱)

اگر فرمان ما کردی... ما با وی حرب توانستمانی کردن

(بلعی ع: ۱۴۸)

اگر این ماه رمضان تا آخر عمر نکندی بخوردمانی... و اگر بر

ما حکم نا خوردن کردی خلاف نکردمانی (نمرف ۸-۲۲)

اگر نه این کار افتاده بودی ما روی به ولایت خویش آورده بودمانی

(سمك د ۴، ۲۶۰)

اگر آن روز ما را خبر بودی باز پس فرستادمانی (سک د ۳؛ ۳۲۱)

اگر به جای وی زنی بودی ما او را به جان نگاه داشتمانی (سک د ۲؛ ۲۵۱)

اگر صاحب محمد میکائیل بودی ما به وی ایمان آوردمانی

(میدی ۱؛ ۲۸۹)

اگر در آن چیزی بودی ما نیز بر پی شما رفتمانی (میدی ۱؛ ۳۵۷)

اگر دست دیگر بیرون بودی نصیب وی بدادمانی (تذکره ۲۵۹)

اگر ترا چنین کتابی است ما به تو بگرویدمانی (بلعمی ۷۵۳)

(۴،۹) از شنونده مفرد و جمع مثالها کمتر است و بیشتر در شعر می آید:

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال

و گر نه هر دو بیخشدنی به گاه عطا امید بنده نماندی به خالق متعال

(غضائری - گنج بازیافته ۱۴)

گر به لاهور بودتی دیدی که چه کرد از دلیری وز هنر

(فرخی ۱۲۵)

اگر پیش کردتی پیش گزیدمی (تذکره ج ۱؛ ۶۴)

اگر خواستیتی هلاک کردیتی پیش ازین ایشان را (نسفی ۲۳۶)

اگر بدیدیتی یا محمد فرشتگان را... کاری بس عظیم دیدیتی در آن

زمان (نسفی ۲۵۵)

«دیدیتی» نسخه بدل «بدیدیتی»

برای این صیغه چنانکه ذکر شد دو صورت «کردتی» و «کردیتی» وجود

دارد و نمی دانیم که هر دو به کار می رفته یا یکی تصحیف دیگری است. مثال صورت

دوم:

اگر جز این کردیتی نشایستی (سیاست د؛ ۲۲۹)

(۵،۹) برای صیغه شنونده جمع نیز مثالها بسیار نادر است که در موارد

دیگری غیر از وجه شرطی است؛ اما صورت دیگری از آن در وجه شرطی دیده

می شود که چنین است:

اگر استودان از حدیث مرگ آن بدانندی که شما داید هرگز گوشت
 قربه نخوردیتان (کیمیا ۲۳۴)

شما نیک مردمان بودیتان اگر نه آن بودی که... (خوابگزاری ۴۷)

(۱۵) سورت‌هایی که از فعل‌های شرطی در بند ۹ این فصل آوردیم برای وجوه
 التزامی و تمنائی و ماضی مکرر اخباری و وجوه خیال نیز به کار می‌رود که به جای
 خود می‌آید.

(۱۱) چگونگی تطابق فعل‌ها در دو فراکرد شرط و جواب شرط (یعنی فعل
 پایه در جمله مرکب شرطی) انواع متعدد دیگر دارد که چون مربوط به ساختمان
 صیغه‌های فعل نیست در فصل دیگری که بحث درباره ساختمان جمله پیش می‌آید
 از آنها گفتگو خواهیم کرد.

وجه تمنائی

۱) وجه تمنائی یکی از وجوه فعل است که به وسیله آن آرزوی وقوع یا وجود فعل یا صفت و حالتی به صورت مثبت یا منفی بیان می‌شود.

۲) چنانکه پیش ازین گفتیم (صفحه ۳۵۷) در زبان اصلی هندوآریایی، در کنار دو وجه اخباری و التزامی، يك وجه تمنائی نیز وجود داشته که احتمال یا آرزویی را بیان می‌کرده است.

زبانهای اوستائی و فارسی باستان نیز صورت صرفی خاصی برای وجه تمنائی داشته‌اند که در جمله مستقل یا فراکرد پیرو برای بیان معالی امر، دعا، احتمال، آرزو (بعد از فعل *kāma* = کامستن، خواستن) یا امکان (بعد از فعلی به معنی بیم داشتن) یا امکان وقوع فعل در آینده به کار می‌رفته است.

در فارسی میانه (پارسیک = پهلوی) صورت صرفی باستان برای وجه تمنائی یکسره متروک شده، اما به جای آن صورت دیگری با افزودن پسوند «*ēh*» به آخر صیغه مضارع ساخته شده که بیشتر بر زمان آینده دلالت دارد:

pas kasē - ē kas apasos mā kunēnd - ēh

(تا) کسی بر کسی افسوس (= ریشخند) نکند - ی!

۳) در فارسی دری دوره نخستین، بازمانده وجه تمنائی فارسی میانه به صورت دی = *ē*، یعنی بای مجهول که به آخر صیغهای ماضی و مضارع افزوده می‌شود

خاصه در جمله‌هائی که با کلمه «کاشکی» آغاز می‌شود، فراوان مورد استعمال دارد.
(۱،۳) هرگاه این جزء به صیغه‌های ماضی افزوده شود غالباً در بیان آرزوی فعلی است که در زمان گذشته بایستی واقع شده باشد (و روی نداده است):

ای کاشکی بمردمی پیش از این و فراموش بودمی بر اهل دنیا
(نسفی ۴۲۸)

ای کاشکی ندادندی به من نامه کردار من
(نسفی ۸۳۸)

ای کاشکی پیش فرستادمی من نیکی را
(نسفی ۹۰۲)

ای کاشکی که من خود نبودمی
(عشر ۴۵)

کاشکی مرده بودیمی و این رسوائیها ندیدیمی
(بیهقی ۵۸۰)

کاشکی من چون ایشان بودمی
(بیهقی ۵۹۰)

(۲،۳) هرگاه این جزء به صیغه مضارع افزوده شود در بیان آرزوی وقوع یا عدم وقوع فعلی است که باید در حال یا آینده روی بدهد:

کاشکی فسادی دیگر تولد نکندی
(بیهقی ۳۲۱)

کاشکی ما از این سماع سر بر برهیمی
(هجوبری ۵۲۸)

کاشکی که عبدالمطلب نزدیک من آمدی
(سیستان ۶۱)

کاشکی من عظمت خداوند را بدانمی
(تعارف ۱۸)

کاشکی که بدانیمی که در باقی عمر بر ما چه قضا رفتست (عشر ۳۵۵)

ای کاشکی بدانمی که کار مادر و پدرم چگونه شده است (پاک ۸۵)

کاشکی زنده نیستمی
(بیهقی ۵۳۸)

کاشکی بدانمی که این عده مردم... چه کانی اند (سیاست ۲۰۹)

(۳،۳) در بعضی موارد نمی‌توان به یقین گفت که تفاوت میان دو صیغه ماضی و مضارع وجه تمنائی چیست، زیرا که هم مفهوم آرزوی فعل در گذشته و هم در حال و آینده از آنها دریافته می‌شود:

کاشکی مرا بر شما قوتی بودی
(نسفی ۳۱۷)

ای کاشکی مرا اکنون مرگ آمدی
(نسفی ۸۳۸)

(عشر ۳۰۵)

کاشکی باری قضای کفر نیستی

(نسفی ۸۷۳)

کاشکی من خالک گفتمی

(۴) گاهی مراد گوینده بیان تأسف است از واقع نشدن امری که آرزوی وقوع آن را داشته است. در این مورد در آغاز جمله کلمه «دریغا» یا «دریغا اگر» می آید و فعل جمله گاهی به صیغه ماضی است با پسوندی = \bar{a} :

(تمهیدات ۲۸)

دریغا این بیت‌ها جمال خویش وانمودندی

(تمهیدات ۳۴۲)

دریغا ترسائی بایستی تا این بیت‌ها بگفتمی

و گاهی مضارع است با همین پسوند:

دریغا اگر شریعت بند دیوانگی نیستی بگفتمی که روح چیست

(تمهیدات ۱۴۸)

دریغا اگر دل‌گم نیستی در میان این خدّ و خال شاهد دل، بگفتمی

که این خدّ و خال معشوق با عاشق چه سرها دارد (تمهیدات ۱۱۷)

دریغا، دریغا اگر ترا وقتی در سر عشقی مزور بوده بودی ترا در این

(نامه‌ها، ۱؛ ۲۸۵)

حدیث راهی بودی

(۵) در فارسی دری برای وجه تمنائی صیغه نوساخته دیگری - بی ارتباط با

صورت‌های باستان و میانه این وجه - به وجود آمده که از ماده مضارع با افزودن

الف ممدود ($\bar{a} = \bar{A}$) به میان ماده فعل و شناسه، یا افزودن این مصوت ممدود به آخر

صیغه فعل (بعد از شناسه)، یا هر دو صورت با هم ساخته می‌شود.

(۶) صیغه وجه تمنائی در فارسی دری دوره اول سه صورت دارد:

(۱، ۶) افزودن مصوت بلند $\bar{a} = \bar{A}$ (الف ممدود) به ماده مضارع پیش از

شناسه فعل:

(طبری ۲۰۰۷)

کود باد چشم آن کسی که خدای را نشناسد

خدای عزوجل ما را روزی گرداناد به هر شبی که باشد به فضل و

(طبری ۲۰۳۷)

کرم خویش

(بلعمی ج ۹۳۹)

خدای عزوجل بر زندگانی تو برکت کناد

- علی گفت: خدای ترا برتوفیق نیکو گرداناد (بلمعی چ ۱۶۵)
- فال خجسته ماناد از تو در فرزندان آدم (بلمعی چ ۱۱۵)
- خدای عزوجل مرا بدل به از شما دهاد و یا مرا پیش خویش براد
و بر شما کسی هماراد که شما را مکافات کند (بلمعی ع ۲۲۵)
- ایزد تعالی ملک را دوستکام داراد (کلیله ۳۷۲)
- درهای علم و حکمت برایشان گشاده گرداناد (کلیله ۲ ۱۹۵)
- ای پهلوان، یزدان به فریاد تو رساد (سمک ۱: ۲۵۳)
- خدا ترا رسوا کناد که همی نیشوشی سخن (مجمعل ۱۱۵)
- مادر به مرگ او نشیناد (نقض ۲۵۵)
- خدای بر خورداری کناد دوستان را ازین مسئله و مرا بی بزه کناد
(ابوالهثیم ۴۹)
- خدای بر تو رحمت کناد (کیما ۵۶۴)
- رایات دولت پادشاه را هر روز افراشته تر داراد (راحة ۴۶۴)
- ارباب هنر را... به امتداد مدت و بقای دولت او متمتع گرداناد
(التوسل ۲۵۹)
- خدای تعالی ولایت دینی و دنیاوی او را به سلامت عاجل... پیوندداد
(جامع ۳۱۴)
- اکنون خدایت مزد دهاد (اسرار ۳۶۳)
- جام فدای خاک او باد (تمهیدات ۳۵۴)
- شاه جهان جاوید ریاد (اسکندر ۵۷۴)
- سلطان بزرگ فرخزاد را از عمر و جوانی... بر خوردار گرداناد
(بیهقی ۲۴۵)
- آیچه برجای اند باقی داراد (بیهقی ۱۰۵)
- آمرزش کناد خدا او را و سلام فرستادش و شرافت بخشاد (بیهقی ۳۵۶)
- ایزد تعالی مجلس عالی را باقی داراد (وطواط ۱۰۹)

(۲،۶) افزودن مصوت «آ» \bar{a} به فعل مضارع پس از شناسه:

ای مرغ، اگر خبر خیر است خجسته قال مانیا (بلعمی ج ۱۱۵)

اگر بد است شوم باشیا (بلعمی ج ۱۱۵)

باز مدارند ایشان ترا از متابعت قرآن (سفی ۲: ۵۶۹)

مشغول مکنده نان مالها و فرزندان را یاد کردن آفریدگار خلقان

(سفی ۲: ۸۱۴)

خود بیرون میایند مگر که فاحشه کنند پیدا (سفی ۲: ۸۱۹)

اگر بنیامین را ضایع کنید مبینید آن روی بی عربی هاشمی

(یوسف ۵۴)

ایشان پذیرفتند که مبینما روی او اگر عهد بشکنیم (یوسف ۵۴)

مبینما ترا به مراد رسیده (حالات ۹۵)

(۳،۶) گاهی هر دو صورت در يك صیغه جمع می شود. یعنی الفی به آخر

ماده فعل مضارع و الفی بعد از شناسه فعل؛ و این صورت بیشتر در فعل «بودن»

به کار می رود:

گم بادیا از میان خلق (طبری ۷۳)

رمیده بادیا از میان خلق که این قوم را از راه بپردی (طبری ۷۳)

زیان کار بادا دو دست بولهب (طبری ۲۰۷۲)

رفتن شما آنگاه بادا که سماك از یکدیگر جدا گردد

(یواقیت ۱۴۹)

همچنین بادا که گفتیم (فصص ۱)

(۷) گاهی صیغه تمنی با جزء پیشین «ب» استعمال می شود، و در این صورت

به نظر می رسد که تأکیدی دربردارد:

خدای داد ما از عمر بعافاد (بلعمی ع ۷۵)

پادشاهان ما را آنکه گذشته اند، ایزدشان بیمارزاد (بیهقی ۱۰۰)

ایزد تعالی... آن سعید شهید را بیمارزاد (وطواط ۸۷)

زندگانی خواجه سید درازباد و در عز و دولت سالهای بسیار بریاد

(بیهقی ۳۶۸)

ایزد تعالی... چشم بد روزگار از حضرت زاهره بگرداناد

(وطواط ۱۰۲)

خدای تعالی... توفیقش بر احیای علم و حکمت... بفرزاد

(جامع ۳۱۴)

این اقبال تا قیامت بماناد

(راحة ۱۴۹)

خدای عزوجل برساناد همه دوستان را بدین جایگاه (ابوالهیثم ۲۸)

بیامرزاد خدای شما را

(مبیدی ۱۲۰:۵)

ایزد... به همه مقاصد و مطالب در دین و دنیا برساناد (وطواط ۱۲۹)

۸) وجه تمنائی دو صورت مثبت و منفی دارد و صورت منفی آن که «تحدیری»

نیز خوانده می شود همیشه با حرف نهی «مَ» به کار می رود و با حرف نفی «نَ» به ندرت دیده شده است.

الف) با حرف نهی «مَ»:

مه فریاداد شما را زندگانی این جهان

(طبری ۱۴۸۶)

آن پدر که ترا چنین پرورد با او وفا نکردی... کس را به تو امید

مباد

(بلمعی ج ۸۹۵)

مه روادا تن تو برایشان به حرتهها

(طبری ۱۴۸۸)

خدای تعالی ترا از این ملک بر خورداری مدهاد (بلمعی ج ۱۱۹۱)

مغیرادا شما را بخشودن بریشان

(مجید ۲۱۵)

وجودش همیشه باد و فقد وی هیچ گوش مثنواد

(بیهقی ۳۲۸)

مه اندوهکن کناد ترا گفتار ایشان

(طبری ۱۵۰۲)

مسند وزارت را ازین ذات بی نظیر... خالی معرداناد (جوامع ۲۷)

برین رای شما خدای تعالی هیچ رحمت مکناد

(برامکه ۱۷)

ما را چنین روزگار منمایاد

(سیاست خ ۵)

ایزد تعالی هیچ مکروه را به ساحت بزرگوار او راه مدهاد
(وطواط ۱۰۹)

خدای آسمان و زمین هرگز پدر مرا یکی مدهاد (اسکندر ۷۸)
مقصود آن است که هرگز غایب و هلاک مشوید (یوافت ۱۲۹)

(ب) با حرف نفی «نَ» یا «نِ»

بنه مرداندا از اقرار بدان، آن کسی که نمی‌برود (قصص ۲۴۵)

نبادا که پدر او را به لشکرگاه فرستاده باشد (اسکندر ۳۳۸)

نبادا که در راه خللی افتد (اسکندر ۵۹۴)

تابه رغبت ننگریا اندرین نعمتها (عشر ۱۵۳)

نیاردا بیرون شما را از بهشت (پارس ۲۴)

(۹) برای تحذیر که در حکم نفی مؤکدی است يك وجه استعمال دیگر نیز در آثار این دوره وجود دارد و آن مانند صیغه مضارع است در جمله‌هایی که بایکی از قیدهای تنبیه مانند «تا، هان، زینهار، زنهار، هشدار، نگر» آغاز می‌شود و در این حال همیشه با حرف نفی «نَ» می‌آید:

چون این کار بر تو عرضه کنند نگر گرانی نکنی (بلعمی ع ۸۱)

نگر که سخن وی فرانهذیری و در دین وی نشوی (قصص ۷۶)

نگر این خواب پیش برادران خویش نگویی (طبری ۷۶۷)

امل دام دیو است از دانه او نگر تا خود را تکامداری (مرزبان ۷۲)

زینهار که در نماز تقصیر نکنید (قصص ۵۲)

زینهار که او را تکشید که کودکی طفل است (طبری ۱۷۹۰)

زینهار که از جای خویش نجنبی (داراب ۳۱۱)

نگر تا از سرینداشت و ناشناخت در این سخن ننگری (مفتاح ۷۸)

(۱۰) برای بیان مفهوم تحذیر وجه استعمال دیگر آن است که جمله به کلمات «مباد، مبادا، نباید» که در حکم اصوات‌اند، آغاز شود، در این حال فعل جمله غالباً مثبت است:

۱۰، ۱) مبادا:

- مبادا که شما به سخن او فریفته شوی (طبری ۱۷۷۲)
 مبادا که از آن مکر کنند (سفر ۵۶)
 سلك الفت معتاد مبادا که هرگز گسته شود (التوسل ۲۰۳)
 مبادا که به نام خدای استخفاف کند (سور ۱۲۷)
 مبادا که بلائی تولد کند (بیهقی ۳۲)
 ما را گفت: مبادا که ما را بلائی آید (قصص ۷)
 مبادا که ترا بیند آن حالها یاد آورد (یوسف ۲۹)

۲، ۱۰) مباد:

- مباد که رأی شما بر این قرار گیرد (کلیله ۲: ۲۰۸)
 مباد که زینت عدل و رأفت او از این روزگار بربایند (کلیله ۴: ۳۷۰)
 هیچکس مباد که از عظمت ذات وی اندیشه کند (کیما، ۱)
 هیچ دل مباد که يك لحظه از عجایب صنع وی غافل ماند (کیما، ۱)

۳، ۱۰) نباید که:

- نباید که فردا گروهی دیگر بیایند (بلمعی ع ۱۲۹)
 نباید که بموفا و عهد باز نیایید و برادر را نیارید (قصص ۱۷۲)
 نباید که ترا خشم کند و ترا به زندان کند (اییا ۱۰۲)
 نباید که چشم زخمی افتد (بیهقی ۵۹۵)
 نباید که خطائی افتد (بیهقی ۶۸۳)
 نباید که ربی رسد و دختر از من آزرده شود (سمك د ۱۵: ۴)
 ما را بیاید رفتن نباید که چشم زخمی افتد (سمك د ۸۰: ۴)
 نباید که طاق فرورود و این مرد خفته بود (داراب ۳۱۱)
 از آن کودک نرسیدن گرفت که نباید این کودک بزرگ شود (داراب ۱۱)

(۱۱) صیغه فاذی که در وجه شرطی (بند ۹) و وجه التزامی نیز به کار می رود

در وجه تمنائی هم به ندرت مورد استعمال دارد:

کاشکی مهران وزیر در جهان بودی و ما او را ندیدمانی
(سک ۲؛ ۷۱)

کاشکی یوسف را باز یافتمانی
(قصص ح ۱۸۱)
کاشک ما نیز مردان بودمانی
(میبدی ۲؛ ۴۸۹)
کاش او پیامدی و هر دین که او خواستی موافقت کردمانی (تذکره ۲۴۱)

وجوه خیال

۱) بجز وجه اخباری هیچ يك از وجوه دیگر صرف فعل وقوع یا وجود جریان فعلی را در عالم خارج به قطع و یقین بیان نمی کنند. در فصلهای پیشین موارد استعمال وجوه التزامی و شرطی و تمنائی ذکر شد و دانستیم که در دوره مورد بحث يك صورت صرفی خاص با افزودن پسوند «ی = آ» به صیغه ماضی یا مضارع به کار می رفته که میان وجوه مزبور مشترك بوده است و به همین سبب بعضی از محققان بحث در این باب را یکجا جمع کرده وزیر عنوان «یاهای مجهول» (سبک شناسی، ج ۱، ۳۴۶) یا «فعلهای غیر محقق الوقوع» قرار داده اند. ما به حکم روشی که در این کتاب پیش گرفته ایم در هر يك از موارد استعمال و وجوه مختلف صرف فعل جداگانه از این صیغه ها بحث کرده ایم.

اما این صورت صرفی يك مورد استعمال دیگر دارد که بجز وجوه التزامی و شرطی و تمنائی است، و آن در موردی است که جریان فعل در ذهن گوینده می گذرد و آن یا تصور وقوع یا وجود امری است به قیاس با فعلی واقعی، یا بیان جریان فعلی است در عالم خواب. این دو مورد را «وجوه خیال» می نامیم.

وجه تصویری

۲) تصور وقوع فعلی یا وجود حالتی که از مشاهده يك امر واقعی در ذهن

گوینده می‌گذرد، در جمله‌هایی که با کلمات «گوئی، گفتی، پنداری، پنداشتی، همانا، مانا، چنانستی» و مانند آنها آغاز می‌شود؛ در این مورد صورت رایجتر با کلمه «گوئی» است.

(۱،۴) هرگاه جمله با کلمه «گفتی» آغاز شود فعل جمله ممکن است ماضی یا مضارع اخباری باشد و در هر دو حال فرض وقوع فعل در زمان گذشته است: «گفتی» با فعل اصلی به صیغه ماضی:

بدان سو که او اسب را راندی تو گفتی که آتش برافشاندی
(شاهنامه ۲: ۴۰۰)

«گفتی» با فعل اصلی به صیغه مضارع:

بر اسب چنان بودم از سرما که گفتی هیچ چیز پوشیده ندارم
(بیهقی ۴۳۹)

گفتی که طلق حل کرده استی از روشنی و سپیدی (داراب ۷۱)
تو گفتی که العاس جان داری همان گرز و نیزه زبان داری
(شاهنامه ۱: ۱۲۰)

(۲،۴) هرگاه جمله با «گوئی» آغاز شود نیز فعل اصلی (پایه) ممکن است ماضی اخباری یا مضارع باشد.

(۱،۴،۴) هرگاه فعل پایه به صیغه ماضی باشد فرض وقوع فعل در زمان گذشته است:

گویی که همه را پس پشت انداختندی (پاک ۳۲)

گویی که آن سبک ماری بودی (سور ۱۷۰)

گویی اهل گوردستان جمله از گورها برآمده بودندی و برایشان
جامه‌های سپید بودی (قشیریه ۷۱۲)

گویی کسی ایشان را در سجده افکندی (مجید ۱: ۶۷)

گویی همه بدیدندی چشمه حیات خود را (معارف ۴۲)

گویی تاهای بسیار به يك جای جمع کردند (هدایه ۵۷)

(۴،۴،۴) هرگاه فعل پایه به صیغه مضارع باشد فرض وقوع فعل در زمان حال یا آینده است:

چنان بُود مَولی بهریدی (هدایه ۱۲۴)

مَولی فرشتگان آن لحظه جوق جوق می‌آیندی و دسته‌های گل

گونگون پیش نظر من می‌آرندی (معارف ۱۴۲)

یکی آنکه در خیال حاضر آید چنانکه مَولی که در وی می‌نگری

(کیما ۸۴۲)

چنان بود مَولی که وی از محسوسات غایب سعی (طبیعیات ۱۳۶)

مَولی جادوی می‌کنندی شما را (مجید ۱: ۲۵۳)

مَولی که زنجیری در دست و گردن ایشان سعی (مجید ۱: ۶۳۱)

مَولی ایشان گرانندی که نمی‌شنوندی و گوراندی که نمی‌بینندی

(مجید ۱: ۲۹۵)

مَولی شیاطین چون کوه کوه پیش من می‌ایستندی (معارف ۱۴۲)

(۴،۴) بعد از کلمات «پنداری» و «پنداشتی» نیز همین وجه خیال به کار می‌رود:

پنداری که جانی ایشان را نام زد کرمی تا بدان جای باید شدن

(مجید ۲: ۴۷۹)

چنان پنداری که خوراندی رمیده، که از شیر بگریخته‌اندی

(مجید ۲: ۵۰۹)

پندبری که طشتی سعی که آن را شعاع باشد (مجید ۲: ۱۲۶)

(۴،۴) بعد از کلمات «چنانستی» یا «چنان بود»، که گاهی کلمه «گویی» نیز

پس از آن می‌آید:

چنانستی که هرگز خود نمی‌لفنوی (مجید ۱: ۴۲۴)

چنانستی که او را ایمن می‌کنی (مجید ۱: ۴۲۴)

چنانستی که ملک تعالی موییدی... (اییا ۱۳۸)

چنانستی که ما زنده ایمی (مجید ۱: ۱۹۵)

چنانستی که خیرات مردمان را وداع کرده‌ستی (کلیده ۲؛ ۵۶)
 چنانستی که میوه آن درخت روغن استی (مجید ۱؛ ۱۸۵)
 چشم دایم چنان بود گوئی بگرییدی (هدایه ۱۲۴)
 (۵۴) اما از آغاز همین دوره بسا که پس از کلمات مذکور صیغه‌های وجوه
 خیال به کار نمی‌رود و در این مورد فعلها به وجه اخباری می‌آید، و این صورت
 استعمال در شعر فراوانتر است:
 گفتی:

گفتی از ناب می بشوند (بیهقی ۵۷۸)
 راست گفتی به بتکده است درون بتی و بت پرستی اندر بر
 (فرخی ۱۲۷)

نوگفتی آسمان دریاست از سبزی و بررویش
 به پرواز اندر آوردست ناگه بیچکان عنقا
 (فرخی ۲)

لشکر از جای برفت گفتی جهان می‌بجنبد
 تو گفتی بجنبد همی دشت و راغ

شده روی خورشید چون پر زاغ
 (شاهنامه خاورج ۱۵۷۵)
 جهان پر بانگ و آواز شد... گفتی هزار هزار پتک می‌گویند
 (بیهقی ۵۷۵)

تو گفتی کز ستیغ کوه سیلی فرود آرد همی احجار صد من
 (منوچهری ۶۳)

دیری در من لگریست چنانکه گفتی مرا هرگز ندیده است
 (قشیریه ۱۱۱)

راست گفتی هنر یتیمی بود فرد مائده ز مادر و ز پدر
 (فرخی ۱۲۷)

فزعی در لشکر ایران پیدا شد چنانکه هفتی روز قیامت است
(داراب ۳۷۱)

گوئی:

مغولی ایشان خرما بنانند (مبیدی ۱۵؛ ۲۵۲)

مغولی آن خاطر زدوده او یابد اندر ضمیر هرکس بار

(فرخی ۱۲۵)

مغولی که در دو گوش او کری است که نشنود (مجید ۱؛ ۴۸۷)

باد مغولی مشک سوده دارد اندر آستین

باغ مغولی لعبتان ساده دارد در کنار

(فرخی ۱۷۷)

چنان است که مغولی بر مرغزار گلها شکفته است (سفر ۴۴)

پنداری:

راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند

باغهای پرنکار از داغگاه شهریار

(فرخی ۱۷۷)

پنداری که اندرو نه جگرست (هدایه ۶۶۵)

مال آن گونه دراید به در حجره او

که تو پنداری کز راه درآمد به گذر

(فرخی ۱۸۳)

بیان خواب

۳) در نقل امور و حوادثی که در عالم خواب جریان داشته است نیز در آثار این دوره غالباً فعل جمله‌ای که نقل خواب است با پسوند «ی = ē» به کار می‌رود، گاه به صیغه مضارع و گاه به صیغه ماضی.

(۱۰۳) نقل آنچه در خواب گذشته است به یکی از زمانهای ماضی:

من دوش به خواب دیدم که یازده ستاره از آسمان فرود آمدی و
آفتاب و ماه با ایشان مرا سجود کردی (بلعمی ۲۷۱)

من دوش بخواب دیدم که ابن الزبیر را بگرفتمی و پوست از وی
بگشیدمی (بلعمی ع ۳۲۸)

طالوت يك شب به خواب دید که او را به دوزخ بردندی
(طبری ۱۵۹)

به خواب دید که فریشته‌ای از آسمان فرود آمدی و او را مغمی
که... (طبری ۱۹۵)

به خواب دیدم که آینده‌ای بیامدی و مغمی... (هجویری ۲۲۳)

به خواب دیدم که شیخ در جایگاهی نشسته بودی (اسرار ۱۱۵)

فرعون خود خوابی دید که آتشی از زمین اریحا و اذرعات برآمدی
و در مصر الفعادی (سور ۱۵۴)

شبی در خواب دیدم که یکی مرا مغمی (سفر ۱)

یوسف در خواب دید که یازده ستاره و ماه و آفتاب او را سجد
کردندی (قصص ۸۴)

به خواب دیدم که من به زمین غور بومی... و بسیار طاووس و

خروس بودی. من ایشان را می‌گرفتمی و در زیر قبای خویش

می‌کردمی (بیهقی ۱۱۳)

به خواب دیدم که آمد... و من یتی می‌گفتمی و الگشت بر سینه

می‌لحتمی (کیما ۸۷۹)

امیر بصره... را به خواب دید که با فریشتگان همی پریدی

(مجید ۲: ۶۵۴)

به خواب دیدم که از جوی خلك نهی... بیرون آمدی هفت گاو

(مبیدی ۵: ۷۵)

کسی در خواب دید که درهای آسمان گشاده بودی (قشیریه ۷۱۲)
 هر دو به خواب دیدند که قیامت آمدنی و خلایق به حسابگاه
 حاضر شده‌اندی (سیاست ۱۹۲)

در خواب دیدند که شخصی پیامدی و ییل به زیر این سرای ایشان
 در کردی... و از جای برداشتی (ژنده ۷۳)

به خواب چنان دیدم که ابر پاره‌ای سیاه از آسمان درآمدی و بر
 بالای سر خورشید شاه بایستادی و از آن ابر آتش افروختی و در وی
 افتادی و خورشید شاه فریاد و فغان می‌کردی (سمک د ۳: ۱۱)

(۲، ۳) نقل خواب به صیغه مضارع؛ و در این مورد مثالها معدود است:
 خواب دید که روز آدینه سعی، و صد هزار خلق سپید جامه
 می‌گویندی که نماز آدینه بهاء ولد می‌کندی... مردمان می‌خواهندی
 که شاخ شوخ شونیدی (معارف ص ۲۷۹)

به خواب دیدم که قیامت سعی و جمله خلق اندر حسابگاهند
 (هجویری ۱۱۶)

شب اندر خواب دید... سکی گرسنه زنجیر در گردن کرده و
 شیری گرسنه به زنجیر بسته... یکی می‌گویندی... و دیگری
 می‌گویندی که... (دولقی ۱۱۲)

(۴) اما از همین دوره در متن واحد برای بیان خواب گاهی به موازات وجه
 خیال فعلها به وجه اخباری، یعنی مانند فعلهای واقعی، آورده می‌شود و این شاید
 نشانه آن است که این وجه استعمال خاص در این مورد کهنه بوده و از همان آغاز
 فارسی دری رو به متروک شدن داشته است؛ اگر چه در مواردی احتمال تصرف کاتب
 نیز می‌رود:

من دیدم در خواب که هفت گاو سطر و فربه که می‌خوردند ایشان
 را هفت گاو لاغر (طبری ۷۴۶)
 می‌بینم اندر خواب که من بکشم ترا (طبری ۱۵۲۲)

در خواب می بینم که ترا بسل می گنم (مجید ۱؛ ۶۷۸)

می بینم در خواب ... که می فرمایند مرا که ترا گلو باز برم

(میبدی ۸؛ ۲۸۲)

من ایدون دیدم که يك طبق نان بر سر نهادم و مرغان هوا آن را

می خوردند (بلمعی ۲۸۹)

به خواب دیدم احمد حنبل را که می خرامید (قتیری ۴۴۶)

در خواب دیدند که همین شخص پیامد و بیل به زیر سرای ایشان

فروگرد (ژنده ۱۷۴)

من به خواب اندر چنان دیدم که همی انگور فشاردم و شیرم مردم

(بلمعی ۲۸۹)

به خواب دیدم که از جانب شهر حامیه آفتاب برآمد و جهان روشن

شد. فرخ روز دیدم که از میان روشنائی بیرون آمد (سکب ۴؛ ۱۲۵)

او به خواب دید که درخت سبز از پشت من پدید آمد و جای معرفت

(سیستان ۵۰)

در مجلس حصری بودم. اندر خواب می شدم. دو فرشته دیدم که از

آسمان به زمین آمدند و زمائی سخن وی بشنیدند (هجویری ۳۶۲)

فعل‌های ناقص

(۱) فعل ناقص (یا غیر شخصی) به آن گونه از فعلها گفته می‌شود که همه صیغه‌های شش گانه از آنها به کار نمی‌رود؛ یا یکی از موارد استعمال آنها چنان است که به شخص معینی نسبت داده نمی‌شود. مانند: بایستن و شایستن و زیبیدن و سزیدن و برآزیدن در مورد نخستین؛ و توانستن در مورد دوم.

در فارسی میانه

(۲) فعل «بایستن» در پهلوی زردشتی (فارسی میانه) به صورت *abāyīstan* یا *abāyītan* و در پازند به صورت *abāyītan* به کار رفته و معنی ضرور بودن وجود کسی یا چیزی یا جریان فعلی را بیان می‌کند:

• اوش مینوگمیا آن دام ی پد آن افزار اندر ابایید فرال برهینیت:

آن دام بدان نیرد لازم است به مینوی فراز آفرید (بندش ص ۴)

• هور ا شایندمیه ! تو ابایید که آن شیران را از ریوندی ا اماه آورید:

هنر و شایستگی (لیاقت) تو لازم است که آن شیران را زنده به ما آورد.

(مثنی‌های پهلوی ص ۳۶)

• اوشان، هیر پد ابایست ی خویشی اسعات:

ایشان را خواسته به (اندازه) احتیاج خویش است (متنهای پهلوی ص ۳۷)
از این فعل در فارسی میانه (پهلوی زردشتی) صیغه دیگر کس جمع نیز آمده
است:

❖ ای پد فرارویه اوايند یت

= ایشان به یسکاری ستودن بایند (پسن، ۱، ۴۹)

۳) فعل شایستن / شاییدن نیز در فارسی میانه به معنی توانستن، ممکن بودن،
به صیغه غیرشخصی به کار می‌رود:

❖ امر تا ۴ روچ گریفن نی شاید پس اچ آن گریفن نی توان

= اگر تا سه روز گرفتن نشاید پس از آن گرفتن توان (کارنامه ۳، ۱۲۶)

اما صیغه‌های دیگر صرفی نیز از این فعل می‌آید، مانند گوینده مفرد:

❖ اود کی شاییم گریفن

= آنان را کی توأم گرفتن (کارنامه ۳، ۱۳)

و صیغه دیگر کس جمع:

❖ پد شیر ویه شاییند زیوستن

به شیر یک تواند زیستن (مینو ۱۶، ۶)

۴) فعل «سزیدن» نیز در فارسی میانه در مورد غیرشخصی استعمال می‌شود:

❖ پس سزید دانستن

= پس دانستن (آن) لازم است (مینو ۱۱، ۶۵)

۵) فعل دیگری که در فارسی میانه در مورد غیرشخصی به کار می‌رود «سهستن»
است در معنی «به نظر آمدن» و «نمودن». اما این فعل در فارسی دری نیامده است.
۶) فعل «توانستن» نیز گاهی در فارسی میانه در مورد غیرشخصی به کار رفته
است:

❖ پت هاچ چارگ گریفن نی توان

= به هیچ چاره گرفتن توان (کارنامه ۳، ۱۶)

در فارسی دری

(۷) فعلهای غیر شخصی در فارسی دری این دوره عبارتند از: بایستن، شایستن، زیبیدن، سزیدن، برآزیدن، و در بعضی از موارد استعمال، فعل توانستن.

بایستن

(۸) فعل بایستن در دوره نخستین فارسی دری دو صورت صرفی دارد: یکی مانند فعل تام که با شناسه‌های عادی دیگر افعال صرف می‌شود، دیگر به صورت فعل ناقص که به شخص معینی منسوب است. از صورت نخستین مثالها و موارد استعمال معدودی در متنهای نظم و نثر این دوره می‌توان یافت. اما صورت دوم که دارای شناسه است (یعنی فاعل ندارد) و نسبت آن به شخص با ضمایر مفعولی انجام می‌گیرد بسیار رایج است.

(۹) از صورت صرفی بایستن مانند افعال دیگر، صیغه‌های ذیل در متون مورد مطالعه دیده شده است: بایم، بایی، بایند:

بر سر من مزن که بریایم زان که من عالم چنین بایم
(حدیقه ۲۹۳)

بایی:

نواکنون پادشاهی جست بایی کجا جز پادشاهی را شایی
(دیس ۲۲۵)

بیایی:

به نو تازه باد این جهان کاین جهان را
چو مر چشم را روشنائی بیایی (فرخی ۳۹۵)
آن کسی که نباید بر ما زودتر آید
نودیر تر آئی بر ما زانکه بیایی (منوچهری ۹۵)

بایند:

کم از هشتاد زن پیش نبایند

که کمتر زین ندیمی را نشایند (ویس ۳۱)

آن کسها ازین غذاها پرهیز بایند کرد (اغراض ۲۲۴)

و از زمان ماضی نیز صیغه ذیل آمده است در معنی لزوم وقوع فعلی در زمان گذشته:

بایست:

دیگر بار سوگند خورد چنان که بایست (سمک ۴: ۵۷)

و صیغه امر از این فعل بسیار نادر است:

بیای:

هر نشاطی را بخواه و هر مرادی را بجوی

هر وفائی را بیاب و هر بقائی را بیای (منوچهری ۱۲۵)

۱۵) اما بایستن به صورت فعل ناقص چه در زمان ماضی و چه در مضارع همیشه

به صورت دیگر کس مفرد است که منسوب به یکی از اشخاص سه گانه یست و اسم در نسبت به شخص، مفعول واقع می شود؛ یا فعل ناقص با ضمیر مفعولی پیوسته یا جدا به کار می رود؛ در بیان آن که اجرای عملی یا وجود چیزی مطلقاً لازم بوده، یا برای کسی یا چیزی ضرورت داشته است:

۱۵، ۱) لزوم مطلق بی نسبت به شخص:

به بربط چو بایست بر ساخت رود

بر آورد مازندرانی سرود (شاهنامه ۳۱۷)

به ماه خرداد چنان سرد بود که در آفتاب می بایست نشست (سفر ۱۱۷)

۱۵، ۲) در نسبت به شخص با ذکر اسمی که در جمله مفعول است:

گفتند شاه را زر می بایست، بهانه کشتن عز و مند کرد (سمک ۴: ۲۳۹)

مرد را در آن سوراخ می بایست شد (سفر ۹۲)

۱۵، ۳) با ضمیر مفعولی جدا:

مرا رفت باید بدین چاره زود

دکاب و عنان را بیاید بسود (شاهنامه خاور ۹۴)

از روی ظاهر مرا در فرمان او همی باید بود (عروضی ۲۳)

مرا باید که به مرد فرستی (اسرار ۱۹۴)

مرا باید که گاهی در آنجا باشم (سفر ۶۴)

ترا بود باید به آوردگاه نکهدار و هشیار پشت سپاه

(شاهنامه ۱۲۲۸)

اگر به نان نهی خویش قناعت کردی... او را سگ همچو خودی

نبایت بود (قابوس ل ۱۵۲)

گفت ما را آب باید (بلعمی ۱۷۵)

وزان پس به سالار بیدار گفت

که ما را هنر چند باید نهفت (شاهنامه خاور ۱؛ ۳۵۱)

ما را باید که از احوال او خبری آرد تا چه مردی است (اسرار ۱۶۷)

شما را نکهبان نودان سپاه

همی بود باید بر این رزمگاه (شاهنامه ۱۲۳۱)

شما را به کوفه باید شدن (بلعمی ۴۳۵)

(۴، ۱۵) با ضمیر مفعولی پیوسته:

بایدم:

ترا بایدم زین میان گفت و بس

نه گنجم به کار است بی تو نه کس (شاهنامه ۵۴۴)

من از پیوند جان سیرم بدین درد

کز و تا من زیم غم بایدم خورد (ویس ۶۹)

بایدت:

گر عمر خویش نوح ترا داد و سام نیز

زیدر برفت بایدت آخر چون نوح و سام (ناصر ۲۶۲)

و گر تخت جوئی هنر بایدت

چو سبزی دهد شاخ بر بایدت (شاهنامه ۲۳۸۳)

بایدش:

بر خطرهای بسیارش بیاید گذشتن (جامع ۲۱۷)

همی دردل اندیشه بفزایدش همی تخت و تاج کیی بایدش

(شاهنامه ۱۶۳۳)

بایدشان:

اقرار بایشان کردن که آن جزوها به فرمان او فراز آمدند

(جامع ۲۲۶)

(۱۱) صیغه ماضی بایستن در بیان لزوم چیزی یا وقوع فعلی در زمان گذشته

است و به صورتهای بایست و میبایست و بیایست و میبایست به کار می رود:

کشتی روانه نمی شد. باد شمال بود و ما را باد جنوب میبایست (سفر ۹۴)

ابراهیم گفت مرا میبایست تا خلق او بازیابم (تذکره، لیدن ۱۸۸)

خلق را استخبار ازو بایست کردن (جامع ۸۵)

نخفت از چند خوابش میبایست

که در بر دوستان بستن نشایست (خرو ۲۲۵)

مر او را بیایست گفتن (جامع ۷۸)

(۱۲) از مضارع فعل بایستن صیغههای باید، بیاید، همی باید، میباید، میباید

بیز آمده است که تفاوت موارد استعمال آنها چندان صریح و آشکار نیست، و اگر هست همانهاست که در فصل «مضارع» بیان کردیم:

بیاید دانست که این چیز چیست (ابوالهیثم ۷۲)

به حیل و مکر ما را قدم در کار میباید نهاد (کلله ۲ ۲۱۱)

دوست گر با ما بسازد دولتی باشد عظیم

و بسازد میباید ساختن با خوی دوست (غزل سعدی ۵۹۰)

از روی ظاهر مرا در فرمان او همی باید بود (عروضی ۲۳)

شما را نگهبان توران سپاه

همی بود باید برین رزمگاه (شاهنامه ۱۲۳۱)

(۱۳) در فعلهای ناقص که با ضمیر مفعولی جدا یا پیوسته به کار می‌روند از جهت نسبت به شخص موارد ذیل قابل توجه است:

(۱۰،۱۳) هرگاه مراد بیان ضرورت وجود چیزی برای کسی باشد نسبت فعل بایستن به ضمیر مفعولی است:

مرد گفت رطم می‌باید (تذکره ۶۴)

مارا از صنعت تو فایده‌ای باید (کلیده م؛ ۱۳۸)

مرا دیدار تو باید ولیکن ترا یاراهمی دینار باید (سنائی ۸۷۶)

گروهی با او جمع شدند از غوغا و به در شهر آمد که شهر مرا باید

(سیستان ۳۵۳)

یکی اسب باید مرا گامزن سم او زیولاد خارا شکن (شاهنامه ۴۴۳)

مرا ازین غمی نیست الا رضای تو می‌بایدم (تذکره ۶۶)

(۲،۱۳) هرگاه «بایستن» ضرورت یا لزوم جریان فعلی را بیان کند بر حسب آن که فعل تابع آن لازم یا متعدی باشد نسبت فعل به شخص دو صورت دارد:

(۱۰،۲،۱۳) اگر فعل تابع لازم باشد نسبت بایستن به ضمیر مفعولی است:

به آخر مرا بیاید مردن (طبری ۶۹۶)

ترا بود باید همی پیشرو که من رفتنی‌ام تو سالار تو (شاهنامه ۱۷)

ایشان را چگونه می‌باید بود (سیاست ۷۴)

در عمر خویش می‌بایدم که تعاز کنم (تذکره ۱۴۸)

مالك را بخواند و گفت ترا به مصر باید رفتن (بلعمی ع ۲۱۷)

مرا نیز از عهدۀ لوازم ریاست بیرون باید آمد (کلیده ۱۶۱)

اگر محمد را کشته باشند مرا با دین اول بایستن (ابوالفتح ۶۶۱)

(۲،۲،۱۳) هرگاه فعل تابع متعدی باشد ضرورت اجرای فعل یا به ضمیر مفعولی نسبت داده می‌شود یا به فاعلی که در جمله ذکر شده و یا به فاعل غیر مذکور:

و تفاوت این دو معنی را از فحوای جمله می توان دریافت:

(الف) ضرورت اجرای فعل برای مرجع ضمیر مفعولی:

مارا هر کسی سخن خویش باید گفتن
(بلعمی ع ۳۴)
ورت باید که سنگ کعبه سازی

چو ابراهیم فرمان پدر کن (سنائی ۷۱۴)
ترا باید فرمودن مر خلق را
(بلعمی ع ۱۵۳)
سخن چون بدین گونه بایدت گفت

مگوی و ممکن رنج با طبع جفت (شاهنامه ۱۵۵۴)
کسی کش بود نام نیکو بسی

سخن گفت بایش با هر کسی (شاهنامه ۱۵۰۷)
کنون کرد باید ترا رخس زمین

بخواهی به تیغ جهان بخش کین (شاهنامه ۳۳۲)

(ب) نسبت ضرورت اجرای فعل به فاعل عام و غیر معلوم و وقوع فعل بر اسم
یا مرجع ضمیر مفعولی:

خدای را باید پرستیدن
(بلعمی ع ۲۲۱)

یوسف را باز باید فرستادن
(طبری ۴۴۷)
بیایشی دادن بسی خواسته

که نیکو بود داده ناخواسته (شاهنامه ۱۵۰۲)
چنان دیدم که ترا بیاید گشتن
(بلعمی ۲۳۵)

همه روز ساخته بودند که شاه را چگونه می باید گرفتن (سک ۴؛ ۱۵۷)
سامانیان وحشم بر آنند که منصور را باید نشاند
(زین ۱۶۱)

پنج درم بیاید داد
(هجویری ۴۰۶)

استخوان عقیقه را باید شکست
(کت ۲۵۳)

هر دگی دیگر که همچین باد گیرد نباید زد
(اغراض ۲۴۲)

(ج) هرگاه فعل تابع از وجه التزامی باشد نسبت ضرورت اجرای فعل از صیغه

صرفی شناخته می‌شود؛ و فعل بایستن به صیغه غیرشخصی است:

باید که هیچ سستی نکنی به آمدن (طبری ۱۳۸۴)

باید تا بنگری تا آماں را صلابت به چه مقدار است (هدایه ۶۰۵)

باید جواب این مسأله‌ها بگویی (ابوالهیثم ۲)

(۱۴) بایستی: این صیغه چند مورد استعمال دارد:

(۱،۱۴) فعلی که وقوع آن در زمان گذشته لازم بوده اما واقع شده است:

یا بعکس، لازم نبوده و واقع شده است:

چهل مرد قوی بایستی تا آن را برداشتندی (سور ۱۶۲)

چنان بایستی که همه خلق همواره به راحت و سعادت بودندی

(جامع ۱۲۸)

بایستی که چندین التماس تو از ما وفا شدی (سیاست خ؛ ۱۱۱)

نبایستی که ما به مصیبت آمده بودیمی (بیهقی ۳۴۱)

(۲،۱۴) فعلی که وقوع آن در زمان گذشته به دفعات و مکرر لازم بوده است:

از صراف خط بستدی و هرچه بایستی بخریدی (سفر ۱۲۸)

از روزگار اردشیر... همچنان که پادشاه فرزند پادشاه بایستی وزیر

هم فرزند وزیر بایستی (سیاست خ؛ ۱۲۸)

(۳،۱۴) در وجه شرطی فعل شرط یا جواب آن:

اگر با آن حرارت رطوبت نباشد... بایستی که آن چیز ریخته

شدی (جامع ۱۲۸)

اگر... به نان تهی خویش قناعت کردی... او را سگ همچو

خودی نبایستی بودن (قابوس ل، ۱۵۲)

اگر چنین بودی... هیچ طاعتی اظهار نبایستی کردن (فیه ۱۵۵)

بایستی: در وجه شرطی می‌آید:

گر نه از بهر عدوی تو بیایستی همی

فخر تو از روی گیتی برگزفتی نام عار (فرخی ۱۸۱)

شایستن

(۱۵) از فعل «شایستن» نیز در دوره نخستین فارسی دری گاهی صیغه‌های مختلف می‌آید، از آن جمله:
شایم/نشایم:

من زلم، امامی را نشایم (بلمعی ع ۳۴۷)
من این کار را نشایم و در این قول که گفتم نشایم اگر راست گویم
نشایم (تذکره ۲۰۴)
یارم گفت که ترا شایم (طبقات ۵۰)
در خدمت او چنان قوی شد رایم کامروز ستون آسمان را شایم
(سنائی ۸۴۸)

شایی/بشایی/نشایی:

چون ازین هر دو فارغ آیی تو آنگهی خیر را بشایی تو
(حدیقه ۳۶۹)
هرگاه که بطبع مقامر باشی ندیمی را نشایی (قابوس ۱۱۷)
تو اکنون پادشاهی جست بایی کجا جز پادشاهی را نشایی
(ویس ۲۲۵)

ای آن که ملک هرگز بر تو بدل نجوید
ای آن که خسروی را از خسران تو شایی (فرخی ۳۶۲)
چون ایزد شاید ملک هفت سموات
بر هفت زمین بر ملک و شاه تو شایی (منوچهری ۹۸)

مرشاید/مرنشاید:

اگر چنین مرشاید هر يك از ما تواند که دعوی پیغامبری کند
(سور ۲۲۵)

شایند/نشایند:

- ایشان هیچ نه‌اند و خدایی را نشایند (قصص ۱۰۵)
 این بتان چیزی نه‌اند و چیزی را نشایند (قصص ۴۸)
 کم از هشتاد زن پیشش بایند
 که کمتر زین ندیمی را نشایند (ویس ۳۱)
 و در زمان ماضی نیز این فعل با اتساب به دیگر کس مفرد به کار رفته است:
 شایست:
 هیچ کس نبود که خلافت را شایست (زین ۹۰)

سزیدن/سزاییدن

- (۱۶) از این فعل در زمان ماضی و مضارع دو صیغه سزید و سزد می‌آید و صورت سزاید نیز به کار می‌رود:
 ز دهقان پرمایه کس را ندید که پیوسته آفریدون سزید (شاهنامه ۶۵)
 کنون نام‌تان ساختیم نغز چنان چون سزاید خداوند مغز (شاهنامه ۷۶)
 و شاید در بیت ذیل نیز صیغه گوینده مفرد از فعل مضارع باشد:
 سزایم بدین گفتن ناسزا که گوید به تندی مرا پادشا (شاهنامه ۴۷۰)
 سزد/لسزد:

- سزد بتان را اختیار کردن (سور ۱۸۹)
 پس دانا یان که نامه خواهند ساختن ایدون سزد که هفت چیز بجای آرند (مقدمه ۱۳۷)
 و برگزید انسان را که ایشان را سزد گزیدن (سور ۱۸۹)

زبیدن

(۱۷) از فعل «زبیدن» نیز دو صیغه ذیل در متون این دوره دیده شده است که صیغه شنونده مفرد آن بسیار نادر است:

ذبی:

مر این کارها را نو زبی کنون مرا سال شد از دو صد بر فزون
(شاهنامه ۳۳۲)

بزید:

سپیدی مویش بزید همی نو گوئی که دلها فرید همی
(شاهنامه ۱۵۳)

برازیدن

(۱۸) فعل «برازیدن» نیز غالباً به صورت ناقص (غیر شخصی) به کار می‌رود:

برازد ترا گاه و تخت کیان به تو شاد مردم درین دودمان
(معجم شاهنامه ۲۵)

گر سیستان بنازد بر شهرها برازد
زیرا که سیستان رازید به خواجمفخر (فرخی ۱۸۷)

توانستن

(۱۹) این فعل نام است یعنی همه صیغه‌ها از آن صرف می‌شود. اما گاهی به صورت غیر شخصی به کار می‌رود و در این مورد استعمال مانند فعلهای ناقص است:

بر آب بیل گذر نمی‌توان کردن (سفر ۶۰)

و خداوند تعالی... جز به قوت الهی اندر یقین بنده پدیدار
توان آوردن (هجویری ۳۷۳)

علم احکام علمی وافرست، داد او بتمامی نتوان دادن (قابوس ۱۸۵)

هرچه از این جنس است به ریاضت از وی جوان رستن (کیسایا ۵۰۵)

این کار به نیاز به سر توان بردن (اسرار ۳۱۵)

چگونه کاری بدین عظیمی... بتوان پوشیدن (نقض ۴۸۵)

این کار از دست بشود چنان که اندر توان یافت (طبری ۱۱۷)

کس را چیزی نتوان نمود که نه آن چیز باشد (ابوالهیثم ۸۹)

مآئد آن جماعت که به ذکر همه نتوان رسید (نقض ۲۱۵)

(۴۵) در دوره‌های بعد موارد استعمال این فعلها دیگر گونیهائی یافته است.

از این قرار:

الف: صیغه‌های شخصی فعلهای بایستن و شایستن (بایم، بایی، بایند، شایم، شایی، شایند، شای) بکلی متروک شده است.

ب: استعمال این فعل با ضمیرهای مفعولی جدا و پیوسته به تدریج از میان رفته است. یعنی صیغه‌هایی مانند: بایدم، مرا باید، بایدت، ترا باید، ما را باید، و جز اینها از استعمال خارج شده است.

ج: تفاوت زمانهای مضارع و ماضی یکسر متروک و فراموش شده، به این طریق که صیغه‌های «بایست، می‌بایست، بایستی و جز اینها» که زمان لزوم فعل را بیان می‌کرد در استعمال با صیغه‌های «باید، می‌باید» یکسان به کار رفته است. بر اثر این تحول گاهی زمان واقع شدن فعل به وسیله فعل تابع معین می‌شود؛ و این معنی را در بحث «فعل تابع» با تفصیل بیشتر بیان خواهیم کرد.

فعل تابع

(۱) بعضی از فعلها، به حکم معنی یا بر حسب مورد استعمال، برای تمام شدن مفهوم خود محتاج به فعل دیگری هستند که در این فصل عنوان فعل تابع به آن می‌دهیم. فعلهایی که در فصل پیشین زیر عنوان فعلهای لازم ذکر شد، جز در موارد بسیار نادر، همیشه به فعل تابع محتاج‌اند؛ اما بسیاری از فعلهای تام نیز به حکم معنی، همیشه یا در بعضی موارد فعل تابع می‌پذیرند.

(۲) فعلهایی که همیشه (یا در موارد متعدد) فعل تابع می‌پذیرند عبارتند از: بایستن، شایستن، یارستن، توانستن، دانستن (در معنی توانستن)، خواستن، مزیدن، زبیدن، برآزیدن، فرمودن.

(۳) فعل تابع در این دوره صورتهای صرفی متعدد دارد. از این قرار:

الف: تابع به صیغه ماضی تام

ب: تابع به صیغه ماضی با پسوند «ی»

ج: تابع به صیغه مضارع التزامی (با ب یا ی یا مجرد)

د: تابع به صیغه مضارع با پسوند «ی»

ه: تابع به صیغه مصدر تام

و: تابع به صیغه مصدر کوتاه

(۴) فعل تابع به صیغه ماضی تام در جمله‌های مرکب می‌آید که دو فرآکرد پایه

و پیرو با حرف ربط «که» یا «تا» به هم می‌پیوندند و فعلی که تابع می‌پذیرد نیز به صیغه ماضی است و این صورت در موردی به کار می‌رود که وقوع فعل تابع در زمان گذشته قطعی است. این وجه در فعل فرمودن بیشتر دیده می‌شود:

- آن بت را فرمود تا بسوختند (یاك ۵۳)
 سلیمان... فرمود تا آن چنان صورتی بکردد (ياك ۵۲)
 فرمود تا مكافات هر يك بکردد (زین ۱۸۲)
 فرمود تا لشکر بر اثر ایشان برفت (زین ۲۵۲)
 سلطان فرمود تا پنجاه اشتر او را دادند (سیستان ۳۵۳)
 فرمود تا آن را در بگشادند (سفر ۴۸)
 فرمود تا علما را منع کردد از علم گفتن (صور ۱۵۳)
 فرمود تا او را گردن بزدند (صور ۳۱۸)
 شیخ فرمود تا آن روز موشی بگرفتند (اسرار ۲۱۳)
 فرمود تا مقنعه از سر وی فروکشیدند (عروضی ۱۱۴)
 فرمود تا سپاه روی به میدان نهادند (سمك د ۴: ۱۹۷)
 فرمود تا ایشان را بند بر نهادند (سمك د ۴: ۱۲۱)

(۵) فعل تابع به صیغه ماضی با پسوند «ی» می‌آید؛ در این حال فعل تابع یا بر عدم وقوع دلالت می‌کند، یا بر فعلی که حاکی از عادت یا تکرار است.

- نیرستم که او را مخالف شدمی (بلمعی ۳۸۵)
 بایستی که اندر میان آب پنهان بودی و آب گرد دی اندر بودی (حی ۵۶)
 فرمودی تا شانه او سوراخ کردی (زین ۲۵)
 چون به مجلس بنشستی فرمودی تا پرده فرو آویختندی (زین ۶۹)
 نمر بایست او را که احمد بن شهنورد وزارت کردی (سیستان ۲۵۷)
 خواهد که خاکی بودی یا مرغی بودی (کیما ۶۱۳)
 مرا ییری بایستی که مرا راه نمودی (اسرار ۱۳۵)

(۶) فعل تابع به صیغه مضارع التزامی است و در این حال غالباً حرف ربط

میان دو فرآکرد «که» است.

(۱،۶) سیفه مضارع، مجرد از اجزاء صرفی پیشین:

خواستن:

- خدای... خواست که ایشان را دروغ زن کند (طبری ۱۲۵۷)
 مختار خواست که آن کرسی به دست وی افتد (بلعمی ع ۳۱۴)
 خواست که به عراق آید (بلعمی ع ۳۰۳)
 خواست که به بغداد رود و معتمد را از خلافت باز کند (زین ۱۴۱)
 پشان خواستم که فرالب او برم (بیستان ۶۵)
 اکنون می‌خواهم که مجلس امیرالمؤمنین را هم بینم (سفر ۷۸)
 می‌خواهم که با سایه آیم (طبقات ۲۳۱)
 می‌خواستند که با میهنه آیند (اسرار ۱۵۹)
 ملت سلطان خواستند که بدو سپارند (عروضی ۸۳)
 شاه‌گورخان خواست که بیرون رود (سک ۴: ۶۵)

بایستن:

- باید که باز پیش ما فرستی یا بعدریاشان غرقه کنی (طبری ۱۱۰۸)
 اکنون مرا همی باید که دعوی خدایی کنم (سور ۱۵۳)
 هیچ کھتری ازان تو نباید که پیش تو آید (قابوس ج ۲۱۱)
 خردمند باید که این معانی به چشم عبرت بنمرد (کلیله ۲، ۲۳۷)
 باید که هر یکی را سر بره بریان در پیش نهی (اسرار ۷۸)
 باید که ایشان را به مجلس ما فرستی (عروضی ۱۱۸)

دالستن:

- دانستم که ایشان بی‌وفائی کنند (بلعمی ع ۱۶۲)
 ندالستند که به چه لفظ همی عبارت کنند (ابوالهیثم ۴۲)
 ندالستند که همی چه گویند (اسرار ۲۷۸)
 از شادی چنان شد که دالست چه کند (سفر ۱۴۳)

شایسته:

- شاید که پیغمبر را وحی آمد که ایشان ازو خبر ندارند (حی ۳۲)
 شاید که نفسی از کالبدی به کالبدی شود (حی ۷۵)
 شاید ایشان را که از آن امر بیرون شود (زین ۲۲۵)
 شاید که مرد برادرزاده و خواهرزاده خویش را بیند (سور ۳۶)
 مرا شاید که او مرا چنین بیند (طبقات ۱۰۱)
 شاید که به روزگار تو کسی فرزند رسول را حرا بدهد خواهد
 (قابوس ج ۲۸)
 شاید که بی دستوری ملک سفر کند (کیما ۲۷۱)

توالست:

- تواند که همیشه بدان حال پیشین مشغول بود (حی ۲۶)
 کسی تواند که از کسی چیزی متاخذ (سفر ۲۶)
 نه هر که تواند کند هر چه سزد (طبقات ۱۳۸)
 (۲۰۶) تابع به صیغه مضارع با جزو پیشین «ب» :
 خواهند که بدین حیلت این حرب را بنهاند (بلعمی ع ۱۹۸)
 خواهد که حقیقت ازل و ازلیت بداند (ابوالهیثم ۶۲)
 من از آن پیرانند خواستم که تا مرا راه داش حقیقی بنماید (حی ۲۶)
 مسلمانان اندر ما انداد و خواستند که بگریزند (بیستان ۱۰۵)
 فضل سهل خواست که خلافت از عباسیان بگرداند (بیهقی ۱۲۱)
 میخواستیم تا مباحث این مسجد بکنیم (سفر ۳۱)
 خواستم که داد سخن تمام بدهم (قابوس ج ۱۵۵)
 مردی باید ... که ایشان را بشکند (بلعمی ع ۲۳۵)
 گفتم لابد مرا میباید که بیاموزم (یاک ۶۲)
 باید که اند میان مردم رسمی و شریعتی بنهد (حی ۳۵)
 باید که بدانی که به هر وقت چه باید گفت (قابوس ۱۹۵)

به گوشه چشم نباید که به دنیا و اهل دنیا بگری (کیما ۷۲۱)
 بایست که نام علی نیز مصرح بگوید (نقض ۷۳۵)
 مرد باید که با دشمنان زلدگانی بکند (سمک ۲۱:۴)
 نتوانستند که منبع آب یل را بحقیقت بدانند (سفر ۵۵)
 (۳،۶) تابع به صیغه مضارع با پسوند «ی»:

خواستی که خدای تعالی مرا فرمان دهی تا به سوی قبله پدر
 خویش... نماز کنی (یاک ۱۵۹)
 خواستم که علم اولین و آخرین من دالمی (قابوس ۱۵۵)
 هر که را حاجتی بود ییابی و به ملک آن حاجت برداری
 (بلعمی ع ۱۵)

(۷) اما در این دوره فعل تابع غالباً به صیغه مصدر تام به کار می رود:

(۱،۷) بایستن:

بیشتر جانهای بنی هاشم بیایستدن آنگاه نام محمد باید بردن
 (طبری ۱۱۵)
 شکر چگونه باید کردن بر نعمت‌ها! شکر نه نعمت را باید کردن که
 شکر دهنده نعمت را باید کردن (طبری ۱۲۳۴)
 ترا از ما نباید آموختن و پرسیدن (بلعمی ۱۱۷)
 آن کس که بر تو طعن کند... او را بیاید کشتن (بلعمی ۱۲۶)
 علاج ضعف بصر باید کردن (هدایه ۲۸۵)
 ما را بیاید جستن تا سلیمان کجا افتاده است (یاک ۵۵)
 پس لقب و نام باید کردن تا بنیامیزند (التفهیم ۵۱)
 این سخن ژرف است، عام را بسیار باید شنیدن (ابوالهیثم ۳۴)
 بیاید دانستن که ایزد جل و علا مردم را از دو گوهر آفرید (حی ۴)
 پگاه خاستن عادت باید کردن (قابوس ۹۳)
 روز هفتم موی وی بیاید ستردن (کیما ۳۵۲)

هر چه باید کردن تو بکن (اسرار ۳۵۳)
 در حق و باطل با او باید بودن (عروضی ۹۴)
 ای شاهزاده سخن بهتر از این باید گفتن (سک د ۴: ۴۳)
 (۲،۷) توانستن:

در کدخدایی با هر کس بتواند ساختن (مقدمه ۱۳۸)
 هیچ کس از من نتواند شدن (طبری ۱۳۶۲)
 جهودان عهد با پیغامبر... داشتند و توانستند شکستن (طبری ۱۴۳۷)
 اهل بیت را هفت تاج بود که بر سر توانستندی نهادن (بلعمی ع ۳۳)
 پس از آن جانور توانستی بودن از سختی سرما (حدود ۱۵)
 دایم دم کوتاه بودشان و هیچ رنج نتواند کتیدن (هدایه ۳۱۷)
 تا گناه بر پرستنده حوالت تواند کردن (التفهیم ۵۳۸)
 سه جانب او بیابان و بر است که هیچ کسی آن را نتواند بریدن (سفر ۱۲۶)

(۲،۷) خواستن:

بدین گفتار گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن (مقدمه ۱۴۲)
 سوی شام خواست رفتن (بلعمی ع ۲۴)
 این آن کس را باشد که می خواهد شیر دادن (پاک ۱۲۱)
 تا کی ما را به درد خواهی داشتن (زین ۱)
 سوی مرد خواست رفتن (سفر ۱۴۳)
 چون بزه خواهی کردن باری بزه بی مزد مکن (قابوس ۷۳)

(۴،۷) شایستن:

به جای دیگر پدید شاید کردن (حی ۵۴)
 آذوقه آن شهر به هشت ستود نشایستی داشتن (سفر ۵۴)
 شاید به چنین جای حاضر شدن (کیما ۲۳۵)
 این را شاید گشتن (عروضی ۱۲۷)

صحابه و زنان رسول را شاید رافضی خواندن (نقض ۳۹۰)

(۵،۷) یارستن:

بعد از آن نیز نام محمد یارستند بردن (طبری ۱۱۰۱)

دیگران خود ندانند و یارند گفتن (نقض ۴۰۵)

چنان شد که عثمان از خانه یارست بیرون آمدن (بلعمی ع ۱۳۵)

(۶،۷) دانستن (در معنی توانستن) :

اشتر با نان گفتند چگونه دانیم کردن (بلعمی ع ۴۸۱)

آن شبهت را بداند نشان (حی ۳۸)

(۸) اما فعل تابع به صیغه مصدر کوتاه (مرخم، یعنی با حذف نون) نیز در آثار

مربوط به این دوره بسیار رایج است. در دوره ایرانی میانه در پهلوانیک (پارتی)

یعنی متنهای مکشوف در طرفان که به زبان پهلوی شمالی است این صورت دیده

می شود. اما در پارسی میانه آن متنها وجود ندارد. در پهلوی جنوبی (پادسیک) هر

دو صورت را می توان یافت:

(۹،۸) بایستن :

مارا به گفتار ایشان باید رفت (مقدمه ۱۴۲)

گفت این را چه باید کرد (طبری ۱۲۹۴)

مارا تدبیر آن باید کرد تا این صلح ایشان را تباه کنیم (بلعمی ع ۱۶۲)

به آخر کار عرق باید آورد (هدایه ۷۵۰)

تا بدانند که با خداوند تعالی دلیری باید کرد و فرمان و نهی وی را

خرد نباید داشت (پاک ۱۲)

هر چه اندر وی فکرت باید کرد همی کند (ابوالهیثم ۴۴)

چون پرستش یزدان کنند به همه اندام باید کرد (زین ۲۴۱)

مکران به دست او نباید گذاشت و به مال باز نباید گفت (سیستان ۲۸۱)

امیر... گفت خلعت وزارت بیاید پوشید (بیهقی ۱۵۵)

از گرما و سرما مشقتها باید چشید (اسرار ۲۱)

هر که او این کار کند بیاید گشت
(۲۰۸) توانستن:

چون خواسته باشد مرد نه فرزند جواد داشت و نه خویشتن را
لگام تواند داشت (طبری ۱۱۸۲)
علی گفت آن مال بیت‌المال است نتوانم بخشید (بلعمی ع ۲۲۵)
به زبان سخون نتوانستی گفت (پاک ۱۰)
حال من صعب‌تر از آن است که بر توانم گفت (سیستان ۲۶۵)
حسان بددل بود حرب نتوانستی دید (سور ۳۰۲)
آن شجاعت که بهروز نتواند نمود به شب نتواند نمود (قابوس چ ۱۱۵)
(۲۰۸) خواستن:

ترا به بندهای خواهم داد که او را ملکی خواهم داد (پاک ۵۱)
چون متقی را بیعت خواستند کرد او امتناع کرد (زین ۸۵)
این کاری نیست که به روزی و سالی و به هزار بخواند گشت
(سیستان ۸۱)
امیرخواجه را گفت به طارم باید نشست که حنک را آنجا خواهند
آورد (بیهقی ۱۸۳)
چون کسی عمره خواهد کرد از جای دور آید (سفر ۹۸)

(۲۰۸) شایستن:

شاید بود که این زن دختر آن باژبان بوده است (پاک ۳۵)
سی و هشت کار است که ایشان را بهروز شنبه نشاید کرد (زین ۲۲۰)
کسی قضاء آسمانی نشاید گردانید (سیستان ۸۱)
گفت شاید بود که خدای من بنماید مرا راه راست (سور ۱۶۲)
مزاح شاید کرده لکن فحش نباید گفت (قابوس ۷۸)
منه گفت بدین معالی نشاید تخریب (کلیمه م؛ ۸۱)
باور نکرد که شعر آن سکزی را شاید بود (عروضی ۵۹)

(۵،۸) دانستن (در معنی توانستن):

- فرق نداشتی کرد میان جادوی و میان معجزت (پاك ۶۱)
 اگر از گرسنگی بمیرد نداند گفت (ابوالهیثم ۶۲)
 توان دانست که چه داند کرد (بیهقی ۵۶۲)
 دانست که آن سؤال جز او نداند کرد (طبقات ۱۹۶)
 سمک ایشانرا برده است که ازین بسیار داند کرد (سمک ۴: ۳۲۷)

(۶،۸) یادستن:

- هیچ رومی از پس آن اندویش المقدس آشکارا نیارت آمد (پاك ۷۹)
 به سواد سیستان قرار نیارت کرد (سیستان ۱۶۱)
 هیچ مار به پیرامن او نیارد گفت (سور ۱۱۷)
 ایشان پیرسند و یارند یسید یکدیگر را از جواب (سور ۱۸۹)
 کسی حدیث بودیحان پیش محمود یارت کرد (عردی ۹۳)
 هر چند جهد کردند بدو بد نیارستند کرد (سیستان ۲۹)
 ۹) در جمله‌های مرکب هرگاه دو فعل فراکردهای پایه و پیرو (تابع) یکی باشد فعل تابع که به صیغه مصدر است گاهی ذکر می‌شود:
 بفرمود تا هر چه بتوانستند برداشتن برداشتند (زین ۱۴۱)
 اما غالباً این کلمه را حذف می‌کنند:

- آن راهی را که خوشتر آیدش (رفتن) بر آن برود (مقدمه ۱۴۵)
 وی را بگوی تا هر چه خواهد (کردن) همی کند (طبری ۱۰۹۳)
 آنچه خواهد (فرمودن) فرماید (پاك ۶۹)
 آن را که خواهی (به بندگی داشتن) به بندگی می‌دار (سور ۳۸۵)
 پس آنچه خواهند (ساختن) می‌سازند (اغراض ۵۸۷)
 آن را که خواهی (آزاد کردن) از دیوان آزاد کن (سور ۳۸۵)
 ۱۰) تحولی که در استعمال فعلهای تابع در فارسی دری پدید آمده از موارد

ذیل است:

(الف) متروك شدن تدریجی صیغه مصدر تام
 (ب) متروك شدن فعل تابع به صیغه ماضی تام
 (ج) متروك شدن فعل تابع به صیغه ماضی با «ی»
 (د) متروك شدن فعل تابع به صیغه مضارع با «ی»
 (ه) متروك شدن تدریجی تابع به صیغه مصدر کوتاه و اختصاص آن به فعلهای غیر شخصی

(و) غلبه استعمال فعل تابع به صیغه مضارع التزامی
 (۱۱) برای تحقیق درباره این نکته که تحولات مذکور در بند ۱۰ تا چه اندازه مربوط به زمان یا مناطق جغرافیائی است از ۲۴ کتاب آمادگیری شد تا نسبت استعمال هر يك از صیغه‌های افعال تابع به دست بیاید. برای این منظور از هر کتاب ۵۰ صفحه غیر متوالی انتخاب شد (مگر در مواردی که اصل متن از پنجاه صفحه کمتر بود، مانند مقدمه شاهنامه ابومنصوری) و نسبت استعمال هر يك از صیغه‌های فعل تابع در آنها شمرده شد. نتیجه این آمار چنین است:

(۱، ۱۱) از آثار قرن چهارم هجری کتابهای ذیل مورد تحقیق بوده است:
 (۱) مقدمه شاهنامه ابومنصوری (۲) ترجمه بلعمی از تاریخ طبری
 (۳) ترجمه تفسیر طبری (۴) حدود العالم (۵) هدایة المتطمين (۶) تفسیر پاک
 (۲، ۱۱) نسبت استعمال مصدر تام به مصدر کوتاه در کتابهای فوق (یعنی در آثار قرن چهارم) چنین بوده است:

کتاب	مصدر تام	مصدر کوتاه
مقدمه	۱۲/۵٪	۸/۳٪
بلعمی	۲۲/۳٪	۵٪
طبری	۵۲/۳٪	۱۳/۳٪
حدود	۱۵/۶٪	...
هدایه	۳۲/۴٪	۵۳٪
پاک	۴/۸٪	۳۹/۴٪

چنانکه می بینیم نتیجه این مقایسه یکسان است و چون تقریباً مؤلفان همه

این شش کتاب از يك ناحیه (شمال شرقی ایران- خراسان و ماوراءالنهر) بوده‌اند این اختلاف را به مناطق جغرافیائی نیز نسبت نمی‌توان داد. اما از میانگین نسبت استعمال این دو صیغه می‌توان دریافت که در قرن چهارم استعمال فعل تابع به صورت مصدر تام بیشتر متداول بوده است، چنانکه حاصل میانگین این نسبتها نشان می‌دهد:

مصدر تام: $\frac{23}{6}\%$ مصدر کوتاه: $\frac{11}{6}\%$

(۳،۹۹) از آثار قرن پنجم هجری کتابهای ذیل مورد آمارگیری واقع شده

است:

- (۱) التفهیم (۲) شرح قصیده فارسی ابوالهثیم (۳) رساله حیی بن یقظان
- (۴) زین الاخبار (۵) تاریخ سیستان (۶) تاریخ بیهقی (۷) سفرنامه ناصر خسرو
- (۸) کشف المحجوب هجویری (۹) تفسیر سوره بادی (۱۰) طبقات الصوفیه
- (۱۱) قابوسنامه (۱۲) کیمیای سعادت

(۴،۹۹) نسبت استعمال مصدر تام و مصدر کوتاه در کتابهای مذکور چنین است:

کتاب	مصدر تام	مصدر کوتاه
التفهیم	$\frac{65}{100}\%$	$\frac{10}{100}\%$
ابوالهثیم	$\frac{32}{80}\%$	$\frac{39}{40}\%$
حیی	$\frac{67}{100}\%$	$\frac{56}{100}\%$
زین	$\frac{13}{90}\%$	$\frac{39}{90}\%$
سیستان	— ۰ —	$\frac{53}{100}\%$
بیهقی	$\frac{58}{100}\%$	$\frac{46}{90}\%$
سفرنامه	$\frac{19}{100}\%$	$\frac{53}{70}\%$
هجویری	$\frac{3}{50}\%$	$\frac{50}{100}\%$
سور	$\frac{4}{20}\%$	$\frac{55}{30}\%$
طبقات	$\frac{4}{70}\%$	$\frac{66}{60}\%$
قابوس	$\frac{30}{70}\%$	$\frac{26}{100}\%$
کیمیا	$\frac{7}{100}\%$	$\frac{38}{50}\%$

در اینجا نیز چنانکه می‌بینیم علت تفاوت استعمال این دو صورت را در هر يك از آثار قرن پنجم به منطقه جغرافیائی نمی‌توان نسبت داد و ناچار این اختلاف را با نتیجه ذوق و سلیقه شخصی مؤلفان باید دانست یا به تصرف کاتبان نسبت باید داد. اما میانگین نسبت این دو صورت در قرن پنجم در خور توجه است. به این ترتیب:

مصدر تام	مصدر کوتاه
٪۱۸/۵	٪۳۹/۹

۱۱، ۵) آثاری که از قرن ششم هجری مورد تحقیق قرار گرفته از این قرار

است:

- ۱) الاغراض الطیبه ۲) کلیله و دمنه ۳) اسرار التوحید ۴) چهار مقاله عروضی
۵) کتاب النقص ۶) سمک عیار

۱۱، ۶) نسبت استعمال این دو صورت فعل تابع در آثار قرن ششم چنین است:

کتاب	مصدر تام	مصدر کوتاه
اغراض	٪۵/۳	٪۸۶/۹
کلیله	٪۱	٪۸۲/۲
اسرار	٪۲/۳	٪۷۳/۸
عروضی	٪۱۸	٪۲۸
نقص	٪۲۵	٪۱۵/۶
سمک	٪۶۵	٪۲۱

در اینجا می بینیم که در دو کتاب النقص و سمک عیار که هر دو به احتمال در خارج از منطقه شمال شرقی ایران تألیف شده است در فعل تابع استعمال مصدر تام غلبه دارد. اما از این دو مورد نمی توان به شتاب نتیجه گیری کرد. اینجا نیز آنچه قابل توجه است میانگین درصدی استعمال این دو صورت در قرن ششم است:

مصدر تام	مصدر کوتاه
٪۲۷/۲	٪۵۲/۷

۱۲) از مقایسه میانگین درصدی استعمال این دو صورت در قرنهاى چهارم

و پنجم و ششم این نتیجه به دست می آید:

قرن چهارم	قرن پنجم	قرن ششم
مصدر تام: ٪۲۳/۶	٪۱۸/۵	٪۲۷/۲
مصدر کوتاه: ٪۱۱/۶	٪۳۹/۹	٪۵۲/۷

اما اگر دو کتاب النقص و سمک عیار را کنار بگذاریم، به سبب آن که احتمالاً در منطقه جغرافیائی جداگانه ای قرار دارند (النقص در ری و سمک در ارجان، یعنی

لواحی مرکزی و جنوب غربی ایران) آنگاه میانگین استعمال فعل تابع به صورت مصدر تام در قرن ششم ۴/۶٪ می‌شود؛ و از نتیجه‌ای که به دست می‌آید تحول سریع صیغه مصدر تام و تبدیل آن را به مصدر کوتاه صریحاً می‌توان دریافت. اما این هر دو صورت در دوره‌های بعد بتدریج جای خود را به مضارع التزامی می‌سپارند. مصدر تام به عنوان فعل تابع بکلی منسوخ می‌شود و مصدر کوتاه تنها به تبع فعلهای غیر-شخصی به کار می‌رود چنانکه در فصلهای دیگر به جای خود شرح داده خواهد شد.

(۱۴) شمارة فعلهایی که تابع می‌پذیرند محدود و منحصر به فعلهای ناقص که در این فصل شرح دادیم نیست. بسیاری از فعلهای تام نیز چه ساده و چه مرکب در بعضی از موارد استعمال برای تمام شدن معنی به فعل تابع محتاجند:

فرمودن

با تابع مصدر تام:

مالی عظیم بفرموده از وی شدن (زین ۱۹۷)

قاصدی را از گنجبه به گرگان فرستادم و محضری فرمودم کردن

(قابوس ج ۴۳)

این پیر را بفرمود آوردن

(قابوس ج ۴۸)

با تابع مضارع التزامی:

ملك بفرمود تا ایشان را فروآورند (بلعمی ع ۳۹۱)

بفرمای تا دستها و پایان و بازوهای ایشان را بمانند (هدایه ۷۶۶)

موسی ع ایشان را بفرمود ... تا گاوی را بگیرند (پاک ۱۳)

بفرماید تا مرا بزنند و به خون یالایند (کلیله ۲: ۲۱۱)

آغازیدن - آغاز کردن

با تابع مصدر تام:

آغازید بی‌هشاله گلعن و شتب کردن و رمیدن (هدایه ۵۴۱)

دوری میان او و میان آفتاب کمتر آغازشدن (التفهیم ۸۱)

با تابع مضارع التزامی:

(بیهقی ۱۵۵)

آغاز کرد تا پیش خواجه رود
عادت کردن

با تابع مصدر تام

طبیعت عادت کند هر روز به گرمابه رفتن (قابوس چ ۸۸)
و فعلهای متعدد دیگر که چون استعمال آنها با تابع مصدری یا التزامی
به حکم معنی است از ذکر و آوردن مثال برای آنها چشم می‌پوشیم.

فعل مجهول

۱) اصطلاح «فعل مجهول» را به آن گونه از فعلها اطلاق می‌کنیم که چون در جمله‌ای به کار رود نهاد جمله پدید آورنده اثر فعل نیست بلکه پذیرنده اثر فعل است. به عبارت دیگر فعل معلوم به فاعل نسبت داده می‌شود و فعل مجهول به مفعول. معلوم: حسن کتاب را آورد.

مجهول: کتاب آورده شد.

در مثال اول نهاد جمله که «حسن» است پدید آورنده فعل آوردن است. اما در مثال دوم نهاد جمله «کتاب» است که پذیرنده فعل است. در زبان عربی نیز فعل مجهول به مفعول منطقی آن نسبت داده می‌شود. اما در این حال مفعول (یعنی پذیرنده اثر فعل) را نایب فاعل می‌خوانند که مرفوع است، یعنی همان اعراب فاعل را می‌پذیرد به نشانه آنکه فعل به آن نسبت داده شده است.

۲) در فارسی دری دوره نخستین فعل مجهول از ماده صفت مفعولی با یکی از معین فعلهای ذیل ساخته می‌شود: شدن، آمدن، گشتن (گردیدن)، رفتن. ساختمان مجهول با این معین فعلها در همه زمانهای صرفی می‌آید.

۱،۳) فعل مجهول با معین فعل «شدن» که عامترین و رایجترین صورت آن

است:

ماضی تام:

ایلیا... گفت آن کمر اسحق... بدزدیدند، یعقوب تافته شد
(بلعمی ۲۷۵)

چون از دنیا گشته شدم به عقبی پیوسته شدم (هجویری ۳۹)
چون عجم شکسته شدند پیغمبر گفت الله اکبر (بلعمی ۱۱۳۵)
این چند فصل بر سبیل اختصار نوشته شد (سیاست ۱۵)
آتش تب به دمی که در شب واقعه تافته بود فروخته شد (نقشه ۹۳)
چون جهان به حکمت آراسته شد آراسته را از بر دادن وزینت
لازم بود (قابوس ۱۴)

ماضی استمراری:

پس روزی جمعی بودند و هیچ گشاده نمی‌شد (اسرار ۳۴)
از هر جانبی پراکنده چیزکی یافت می‌شد (اسرار ۷)
پیاپی اجازت الصراف خواست می‌شد (نقشه ۳۲)

ماضی پیشین:

ترکی بود نام او بی‌درفش... و این زریس بر دست او کشته شده بود
(بلعمی ۶۶۱)

ماضی نقلی:

و این قصه گفته شده است پیش از این (بلعمی ۱۱۱۵)
پشمها شوریده شده است و چهارپایان اندر غارها از جای به جای
افتاده (هجویری ۵۷)
قصه ذبح جای دیگر گفته شده است مستوفی‌تر (ایلیا ۶۴)

مضارع:

پس گشتاسب... او را هر سالی بر حربی فرستاد تا کشته شود
(بلعمی ۶۶۲)

همه حدیث از اول تا به آخر گفته شود (بلعمی ۴۹۹)
اگر درمابیم باری راه بر ما گشاده شود (سیاست ۱۵)

نگر به عذر او فریفته نشوی (بلعمی ۶۶۸)

تا زبان طاعنان بر تو گشاده نشود (قابوس ۲۳۵)

اگر از يك نكوهیده شوی دوست‌تر دار که از بدستوده شوی

(قابوس ۱۹۹)

فردا تدبیر گسیل کردن ایشان کرده شود (بیهقی ۷)

فعل نهی:

اکنون بازگرد و بدین سپاه بسیار فریفته مشو (بلعمی ۹۶۵)

جرجیس گفت به خواسته این جهان فریفته مشو (بلعمی ۸۶۵)

(۲،۴) معین فعل «آمدن» نیز در این دوره برای ساختن فعل مجهول به کار

می‌رود، اما استعمال آن مانند «شدن» رایج و عام نیست و در هر حال از جهت معنی

با آن فرقی ندارد؛ این معین فعل نیز در همه زمانهای صرف فعل می‌آید:

آن‌کها که بگروند بدالچه فرستاده آمد سوی تو و آنچه فرستاده آمد

از پیش تو (طبری ج ۱؛ ۲۵)

آن مرد را حدیث یوسف از یاد بشد و گفته نیامد (بلعمی ۲۹۳)

به عاقبت پس دو سه حرب سخت اسفندیار گشته آمد (بلعمی ۶۶۸)

به اخبار تفسیر اندر آیدون گفته آمده است (بلعمی ۷۲۵)

و این قصه‌ها همه به جای خویش گفته آید (بلعمی ۱۲۵۳)

اگر شنوده آمدی و خلیفت ما بودی... با وی به هیچ حال مضایقت

نکردیمی (بیهقی ۸)

به ری و طارم که گرفته آمده است شهنشاه ای گماشته خواهد آمد

(بیهقی ۱۶)

هرچه اینجا رود سوی وی نبشته می‌آید (بیهقی ۱۴)

همگان گفتند سخت صواب و یکودیده آمده است (بیهقی ۱۵)

شرایط آبادانی سیستان بر سه بند بستن نهاده آمد (سیستان ۲۱)

قصه گرشاسب زیاد است و به کتاب او تمام گفته آید (سیستان ۵)

اگر از تو کار بستن خیزد خود پسندیده آید (قابوس ۴)

مرا مصیبتی ازین بتر چه بود که جاهلی مرا بتاید و کار من او
را پسندیده آید (قابوس ۳۷)

دانش او همچو شمع باشد که بسیار روشنائی از او فروخته آید
(سیاست ۱۵)

شمشیرهای مختلف کشیده شود و خونها ریخته آید (سیاست ۷)
نهال صلحی که در این حال از معونت یکدیگر نمره‌ای دهد...
نشانه آید (نفسه ۲۷)

به‌ری و طارم و تواحی که گرفته آمده است شهنه‌ای شمشیر خواهد آمد
(بیهقی ۱۶)

(۴،۲) معین فعل «گشتن/گردیدن» نیز در همه موارد استعمال معین فعل
«شدن» به کار می‌رود؛ اما میزان استعمال آن در این دوره کمتر است:

هرمز همه ادبها بیاموخت و ملک را شایسته گشت (بلعمی ۱۵۷۱)
دهقان را دوستان آمدند مهمان، و شراب نماده بود. دهقان تافته
گشت (بلعمی ۷۶۴)

روزی برفت که تابوت بگشاید، شمشاد نکست (میستان ۴۶)
بسیار سخن گفته گشت تا نزدیک شام (بیهقی ۶۱۷)

چون دعای خلق بر یکویی پیوسته گردد آن مملکت پایدار بود
(سیاست ۱۱)

اکنون این مقدار... اندرین کتاب بیاوردم... تا بر تو... طریق این
گشاده گردد (هجویری ۴۹)

اندر آسودن این يك شب... زفان عامه به خیر بر تو گشاده گردد
(قابوس ۷۵)

تا زبان خلق بر وی بسته گردد (قابوس ۱۹۹)
سد یا جوج تا نادر گشاده گشت و اسکندر نی
(نفسه ۵۵)

این درخت را بیاید برید تا او اندر میان بریده گردد (عشر ۴۳)

آن بوستان سوخته گشت (مجید ۲؛ ۴۵۹)

(۴،۴) معین فعل «رفتن» نیز گاهی برای ساختن فعل مجهول به کار می‌رود؛

اما موارد استعمال آن فراوان نیست، جز اینکه هنوز در بعضی از نقاط خراسان مورد استعمال دارد و بنابراین می‌توان آن را از مختصات گویشی بعضی نواحی در دوران اول به شمار آورد:

اگر سلطان سوری به تو باز نخوردی بهین چیزها از تو فوت رفته

بودی (اسرار ۱۳۵)

(۳) در فعلهای مرکب خاصه آنها که با همکرد «کردن» به کار می‌رود شیوه

استعمال متأخر این است که برای ساختن فعل مجهول همکرد «کردن» یا معادل آن را حذف می‌کنند و به جای آن «شدن» می‌آورند:

اجرا کرد اجرا شد

اما در دوره نخستین که اینجا مورد بحث ماست غالباً در ساختمان فعل مجهول

همکرد «کردن» حذف نمی‌شود و به صیغه صفت مفعولی (کرده) می‌ماند و معین فعل «شدن» یا یکی از معادل‌های آن پس از آن در همه زمانهای صرف فعل می‌آید؛ و این شیوه استعمال، خاص صیغه دیگر کسی مفرد است:

ذکر کرد ذکر کرده شد

این اقوال یاد کرده شد تا تو پنداری که دیدار بصر بروی رواست

(بلممی ۴۳۹)

بیاد مواضع دیگر هست که اگر ذکر آن کرده شود دراز گردد

(اسرار ۳۲)

از جهت ایجاز و اختصار حذف اساید کرده شد (اسرار ۱۵)

اگر ذکر ایشان... کرده شود به تطویل انجامد (اسرار ۲۵)

والی بر این کسها که یاد کرده شد تفرقه کردی (سیستان ۳۳)

تا آن گاه که دل‌های ایشان پاره پاره کرده شود (نسفی ۲۸۵)

شرط ما... آن بودست که انساب بزرگان که نام ایشان یاد کرده شود
بازگوئیم (سیستان ۳۸)

خواستم که غزای روم نیز کرده شود (قابوس ۴۱)
روزی مقصومت به هر کس آن رسد که در ازل قسمت کرده شده است
(قابوس ۲۶)

هر چیزی که پادشاهان به کار داشته اند... یاد کرده شود (سیاست ۱۰)
چون با حال سائر الناس قیاس کرده شود... مصائب ایام خاص و عام
را شاید (نقشه ۱۱۰)

آنچه لایق هر فصل بود در آن فصل یاد کرده آمد (سیاست ۱۰)
آنچه یاد کرده یادم ازین سورتها آن است که خلاف است اندر
نزول آن (طبری ۹)

اسحق دانست که مادر حیلست کرد از بهر یعقوب تا آن دعا او را
کرده آمد (بلعمی ۲۶۲)

ما از هرات قصد بلخ داریم تا این زمستان آنجا مقام کرده آید
(بیهقی ۹)

وصیت کرده ام که چون ودیعت حضرت... تسلیم کرده آید... به زید
رساند (نقشه ۵۵)

این حکایت به چندین کتاب یاد کرده آمده است (سیستان ۱۱)

(۴) در تعریف فعل مجهول گفتیم فعلی است که اثر آن به مفعول می رسد، یا
فعلی که به مفعول نسبت داده می شود، بنابراین منطقی و طبیعی آن است که صیغه
مجهول از فعل متعدی ساخته شود زیرا که فعل لازم منسوب به فاعل است و مفعول
ندارد. اما در آثار این دوره که مورد بحث ماست مکرر دیده می شود که از فعلهای
لازم نیز صیغه مجهول به کار رفته است؛ و اینک مثال:

متبعدان بی فقه را به خر خراس مانده کرد... که هیچ دامشان
رفته نشود (هجویری ۱۱)

یدرم گشته شد و برادرم را به تخت ملک خواندند (بیهقی ۱۳)
اول نام و خبر او... به زبان خاص و عام آنجا رفته شد (سیستان ۳)
چون بنده از بند مقامات رسته شود... اندر بند هیچ صفت حمیده
خود نگردد (هجویری ۳۸)

چون از تو ترسیده گشت دل وی هرگز از بد اندیشیدن تو خالی
نباشد (قابوس ۱۴۷)

خداوند ما سلطان محمود ... گشته شد (بیهقی ۱۳)
تا آن گاه که هر یکی از ایشان مرده شود (لسفی ۲۸۵)
گاه بر پی مطبوع رفته می شود و گاه رعایت مصنوع کرده می آید
(التوسل ۱۱)

۵) چون فعل مجهول به مفعول نسبت داده می شود قاعدتاً احتیاج به حرف
«را» که نشانه مفعول در جمله است ندارد و در فارسی دوران متأخر همیشه بدون این
حرف نشانه به کار می رود؛ اما در بعضی از آثار دوران نخستین مکرر نهاد فعل مجهول
با حرف «را» آمده است:

فرمان یست که هیچ کس را از کسان وی بزدانسته شود (بیهقی ۸، ۹)
سؤال ترا اجابت کرده شد (عشر ۱۱۵)

من... چند شغل مهم دارم که فریضه است تا آن را بر گزارده آید
(بیهقی ۷)

ایشان را عذاب کرده شود روز خندق (مجید ۲؛ ۳۶۹)
او روزی تویست و لکن شکم ترا زندان او کرده شد (مجید ۱؛ ۶۷۸)
آنگاه که گورها کاویده شود و مردگان را از آنجا برانگیخته شود
(مجید ۲؛ ۵۵۹)

یا ابراهیم، نه ترا از بهر این کار آفریده شدی (رولق ۲۱۷)

۶) بعضی از فعلها هم در معنی متعدی و هم در معنی لازم به کار می روند. مانند:
شکستن، پراکندن، گستن، سوختن، گشادن، ماندن، زادن، پوشیدن. در آثار این

دوره فارسی دری این فعلها را، گاهی در متن واحد نیز، به هر دو وجه استعمال می‌توان یافت:

پراگندن = لازم

ایشان... از آنجا بیرون آیند و بروی زمین در پراگند (بلمعی ۷۱۸)

پراگندن = متعدی

به خایه لمک برپراگند زود به حقه در افکند برسان دود

(شاهنامه ۱۹۶۶)

گشادن = لازم

از هوا آواز آمد که بیش، این تابوت به دست تو تگشاید... تابوت

ابن عم خویش یعقوب را ده که آن به دست او گشاید (سیستان ۴۶)

گشادن = متعدی

مهرگان آمدگان در بگشاییش اندر آرید و تواضع بنمائیدش

(منوچهری ۱۹۷)

سوختن = لازم

مثال این چنین باشد که چون آتش اندر یستان افتد هر چه خشک

باشد همه بسوزد (سیاست ۱۲۵)

سوختن = متعدی

آتش آمد از آسمان و به کافران اندر افتاد و همه را سوخت

(بلمعی ۸۷۳)

شکستن = لازم

یفتاد هم بر جاب افکار و دستش بشکت (بیهقی ۳۴۸)

شکستن = متعدی

به یرو بینداختی شان ز دست سر و گردن و پشتشان مرشکت

(شاهنامه ۲۹۶)

ماددن = لازم

(نفسی ۱: ۶۱)

تا بدایت و نادان نعلایت

ماددن = متعدی

همان دریا را همچنان گشاده و در هوا ایستاده (نفسی ۲: ۷۱۶)

زادن = لازم

چون این پسر بزاید فتنه دآشوب در جهان افتد (بلعمی ۷۶۰)

زادن = متعدی

پسر زاد جفت تو در شب یکی که از ماه پیدا بود اندکی

(شاهنامه ۲۲۹۷)

گستن = لازم

(مجمل ۳۶۹)

شوکت و عظمت ایشان بهگست

گستن = متعدی

دراخواندند اردوان بزرگ که از پیش بهگست چنگال گرگ

(شاهنامه ۱۹۲۳)

۷) اما از همین دوره ظاهراً تمایلی به تفکیک این دو مورد استعمال برای پرهیز از اشتباه وجود داشته است.

۱۰۷) فعلی که به هر دو مورد متعدی و لازم به کار می رفته گاهی با افزودن

جزء «ان» یا «انی» به ماده مضارع آن را از مفهوم فعل لازم متمایز می کنند:

سوختن - سوزاندن / سوزانیدن

این صورت قیاسی است و همه فعلهای لازم را به این طریق می توان متعدی کرد:

بر درگاه خویشان باز داشته ام و نثار رحمت بریشان بارانم

(انبیا ۴۵۴)

خدای تعالی بر آن خاک آدم چهل روز باران اندھان یلراند

(قصص ۵)

مهدیل راست کردند و شبگیری را درمهد خوابانیدند (یوسفی ۳۵۲)

جز مؤذن حق به وقت قد قامت از جای قنوت برنخیزاند
(ناصر ۱۲۶)
به لشکری گران و سالاری آنجا ایستادن حاجت یابد (بیهقی ۲۶۳)
اما يك وجه دیگر برای ساختن متعدی از فعل لازم نیز هست که مثالهای
آن فراوان نیست:

نشتن - نشاستن
فاختگان همبر بنشاستند نای زمان بر سر شاخ چنار
(منوچهری ۱۶۹)

نشتن - نشاختن
چو دیدش جهاندار بنواختش بر تخت پیروزه بنشاختش
(شاهنامه ۲۲۹۱)

گنشتن - گذاشتن
فرود آمد از کوه بگذاشت آب پیامد به نزدیک افراسیاب
(شاهنامه ۱۰۳۳)

گشتن - گاشتن
تراياك يزدان بر او بر گماشت بد او از ایران و توران بگاشت
(شاهنامه ۲۷۰۴)
همه پشت بر ناجور گاشتند میان سوادانش بگذاشتند
(شاهنامه ۲۹۹۳)

(۲، ۷) گاهی فعل ساده را که در هر دو مورد متعدی و لازم به کار می رود تنها
متعدی شمرده و از آن صیغه مجهول ساخته اند. مانند: سوختن، سوخته شدن، و
اینگ مثال:

مکراییت بمسوی ظالمان، چه بسوزد تان آتش سوزان (سفی ۱؛ ۳۲۲)
سوخته شود پوستهای ایشان (سفی ۲؛ ۴۷۸)

و پیغامبر ص روی خود پوئید
سخن بریشان پوئیده شد
(عشر ۳۳۳)
(بلمعی ۱۸۶)

* * *

پس عمر سلمه... را از مدینه بفرستاد تا ایشان را پراکند (مجمعل ۲۸۵)
آن عرب را... تکی رسید به طعام... و پراکنده شدند در جهان
(بلمعی ۷۹۶)

* * *

پس آن بستگان را سوی من فرست
که سرشان بخواهم ز نشان هست
(شاهنامه ۵۷۷)
از پس سلیمان بود آن وقت که پیغمبری از شام می شد
(بلمعی ۷۷۷)

* * *

و روی به روی نهادند و حبشه را شکستند (فارسانه ۹۶)
با اسکندر رومی او را حرب افتاد و چند بار شکسته شد (مجمعل ۵۵)
(۸) در صیغه مجهول افعال و همچنین در گروه ماضی پیشین و ماضی نقلی از
وجه اخباری و ماضی التزامی، ماده فعل چنانکه ذکر شد صفت مفعولی است که
خود از ماده ماضی با افزودن مصوت فتحه (a) یا در محاوره امروزی با افزودن کسره
(e) به آخر آن ساخته می شود.

درباره ساخت صفت مفعولی در زبان پارسی میانه (پهلوی) نیز گفته شد که
دو صورت دارد یکی با الحاق جزء «ت» به ریشه فعل که در صرف زمانهای گذشته
با معین فعلهای مشتق از ریشه *ah-* یا ریشه *bu* به کار می رود، مانند: نشت استاذ
(= نشسته بود) و دیگر با افزودن پسوند *-ak* به آخر ماده ماضی که صفت پیوسته
به اسم از آن ساخته می شود، مانند: پیل ای آراستک (= پیل آراسته)، (جلد اول.
ص ۲۶۶).

در فارسی دری ساختمان صیغه‌های ماضی از دو وجه اخباری و التزامی همیشه صورت واحدی دارد که از صورت دوم صفت مفعولی با اسقاط صامت آخرین (ک/گ) و الحاق معین فعل حاصل می‌شود و ماده فعل با نشانه ده/ه که علامت مصوت آخر کلمه است و (آن را در اصطلاح‌های بیان حرکت، نامیده‌اند) کتابت شده است.

آمده است رفته بود

اما در بعضی از نسخه‌های کهن فارسی دری گاهی این نشانه حرکت ماقبل آخر کلمه، یعنی مصوت آخرین، در کتابت بیامده است:

آمد بود = آمده بود

از اینجا بعضی از محققان گمان برده‌اند که در آغاز فارسی دری دو صورت در صرف این زمانهای فعل وجود داشته و صورت مذکور در فوق را بازمانده صورت قدیم، یعنی فارسی میانه، شمرده‌اند (لازارد، ص ۳۴۲) اما با دقت بیشتر مشخص می‌شود که این دو صورت نتیجه اختلاف در رسم الخط است، زیرا که اولاً در متن واحد هر دو صورت وجود دارد، ثانیاً گاهی که این کلمه با حنف‌های بیان حرکت ثبت شده است کاتب روی صامت آخر فتحه‌ای گذاشته که به جای «های غیر ملفوظ»، یعنی نشانه مصوت آخر ماده فعل است. متنی که این صورت با حنف ده/ه مکرر در آن دیده می‌شود کتاب الانبیه عن حقائق الادویه است.

مثال از همین کتاب بی حنف:

سودایی که اندر مفر شده باشد (انبیه ع؛ ۲۷) خورده بود (انبیه ع؛ ۲۹)
 خورده بود (۱۶) شده بُود (۷۳) ذکر کرده آید (۴۵) آمده باشد (۴۹) شده باشد
 (۵۴) بیفتاده بود (۵۵) آمیخته بود (۵۵) برسیده باشد (۶۱) خورده باشد (۷۵) گرد
 آمده باشد (۷۶) خشك شده باشد (۷۹) خورده باشد (۹۹) عادت کرده باشد (۱۰۵)،
 (۱۲) یاد کرده آید (انبیه ۱۶)

مثال از همین کتاب با حنف:

آمد باشد (۳۵) آمیخته شد بود (۱۳) افیون خورد باشند (۹۹) خورد بودند
 (۱۰۱) خورد باشند (۸۳) استخوان آزرده شد باشد (۷۲) مفر بادبجان چون به تخم

نیامد باشد (۶۳) بر او سودا غالب شد باشد (۲۶) جراحتهایی را که بر عصب آمد بود (۲۹) بعد از آن که خشك شد باشد (۵۰) ضربی رسید باشد (۵۵) آنکه اسراف کرد باشد (۶۲)

مثال با حذف علامت (ه / ه) و ثبت قعحه روی حرف آخر:

هر که سبب بسیار خورد بُود و معده‌اش ازو سنگی شد بُود (۱۰۰)

نتیجه این که دو صورت در نسخه‌های کهن نشانهٔ دو رسم الخط برای کتابت مصوت (حرکت) آخر کلمه است و نشانهٔ دو صورت ملفوظ نیست تا یکی از آن دو را بازماندهٔ فارسی میانه بشماریم.

حذف

الف) حذف شناسه

۱) در بعضی از آثار این دوره معمول نویسندگان است که اجزاء صرفی آخر فعل را برای احتراز از تکرار به قرینه حذف می‌کنند. به گمان من این نکته از مختصات زبان رایج این دوره شمرده نمی‌شود بلکه باید آن را از جمله مختصات سبک نویسندگان به‌شمار آورد، خاصه که این گونه استعمال افعال در همه نوشته‌های قرون چهارم تا اوایل قرن هفتم وجود ندارد، یا در بعضی به ندرت دیده می‌شود و در بعضی دیگر وجه استعمالی شایع است. این حذف موارد گوناگون دارد.

۲) در فعلهای شرطی یا تمنائی یا از وجه خیال گاهی شناسه به قرینه ضمیر مقدم حذف می‌شود و یای مجهول باقی می‌ماند:

اگر من نرفتم به مازندران	به گردن برآورده گرز گران
که کندي دل و مغز دیو سپید	کرا بود بر بازوی خود امید

(شاهنامه، ۱۶۷۲)

که شناسه گوینده مفرد به قرینه ضمیر ماقبل حذف شده است.

اگر دانستی که پدر من از تو نومید باز گشته بود من خود بدین	ملك یامدی
ای کاشکی افی آن چاه مرا بخوردی تا من بدین غمان گرفتار	یامدی

(قصص ۱۵۳)

سلطان محمود سبکتکین اندر مجلس خویش... گفتی مرا بایستی
که او را زنده بدیدی (سیستان ۳۳۲)

کاشکی من طاهر را بدیدی تا خدمتی کردمی (سیستان ۳۳۱)
من به خواب دیدم که سله نان بر سر داشتی (قصص ۱۶۲)
اگر دستم چنان نبودی من عکرمه و بوجهل هر دو را بکشتی
(قصص ۱۵۳)

من شودالی کردی، هر شب که در آمدی نخست پیر پدر خود را
طعام دای . آنگاه با فرزندان خود طعام خوردی (قصص ۲۱۲)

(۳) در وجوه دیگر نیز گاهی دال از آخر صیغه شنونده جمع به قرینه ضمیر
مذکور در ماقبل می افتد و این صیغه به صورت مفرد درمی آید:

شما محمد را به مدینه خواهید برد و ما... نگذاریم که او را بیری
(طبری ۳۵۶)

عمرو بن امیه ایشان را پرسید که شما کیستی (طبری ۱۸۲۷)
هر چه تان باید جمله ازو خواهی (پل ۷)

گرچه شما باور نداری (پل ۶)

(۴) گاهی حذف شناسه به قرینه فعل مقدم است و این شیوه جاری بعضی از
نویسندگان است:

گفت که شما عهد بشکنید و مکر ساخته بودی و مرا بخواستی کشتن
(طبری ۱۸۳۱)

نامت از دیوان سعدا ياك کردیم و اندر دیوان اشقیا ثبت کرد
(هجویری ۲۴۱)

او را هیچ مگوئید بگذاری تا هر چه خواهد می کند (طبری ۲۵۳۵)
ایشان بدیدند آن گرگ را بفرستد و بیش پدر آورد

(قصص ۱۴۲)

خربزه می خوردند و پوست بر سر من می انداخت (هجویری ۷۸)

و هزج و رجز و رمل را... قسمی دیگر ساختند و در دایره‌ای نهاد
(المعجم ۷۷)

پس به استصواب آن دوستان العود احمد برخواندم و روی به اتمام
آن آورد (المعجم)

اگر در خدمت... خودشید شاه بودمی چندان مال بدادی شما را
(سمک ۴: ۱۳)

و این حذف در کلیله و دمنه بسیار مکرر دیده می‌شود و از مختصات سبک
نویسندگی آن کتاب است:

میهمانسان سر در پیش افکندند و ساعتی در یکدیگر تگربت
(کلیله ۲: ۱۵۳)

هر روز یگان و دوگان ماهی می‌گرفتمی و بدان روزگار کرانه می‌کرد
(کلیله ۲: ۸۳)

از علم طب تبری نمودم و همت و نهمت به طلب دین مصرف گردانید
(کلیله ۲: ۴۷)

چندانکه بایستی بخوردمی و باقی سوی موشان دیگر اداخت
(کلیله ۲: ۱۷۰)

من این همه می‌دیدم و در پند دادن غلو می‌نمود
همیشه آنچه حق بود می‌گفتمی و شرایط نصیحت به جای می‌آورد
(کلیله ۲: ۱۴۲)

ایشان در گوشه‌ای رفتند و با یکدیگر گفت
(کلیله ۲: ۱۰۷)

شیر را آزمودم و اندازه زور و قوت او معلوم کرد
(کلیله ۲: ۸۹)

آنچه بر خود واجب شناختم به جای آورد
(کلیله ۲: ۱۳۳)

(۵) گاهی نیز حذف شناسه به قرینه فعل مابعد است:

مسلمان گری تا از عذاب برهی و اگر نه جزیت بپذیرید (طبری ۳۴۶)

به نزدیک زن رفت و مفادست ایشان می‌توانستم شنود (کلیله ۲: ۱۷۱)

(۶) گاهی قرینه لفظی در جمله و عبارت یست و فحوای مطلب در حکم قرینه است:

او مردی غریب است... رها کنی تا بیاید (= رها کنید) (طبری ۳۵۸)
از من تا هند بسی نمائند بود تا خلخال او را بگری (= بگریزی)
(قصص ۲۹)

(۷) در بعضی از آثار این دوره که کاتب متن اصلی را بی تصرف ثبت کرده است دیده می شود که در صیغه ماضی دیگر کس جمع، دال آخر حذف شده و کلمه به صورت مصدر در آمده است. این گونه حذف در محاوره جاری فارسی زبانان امروز بسیار متداول است. اما از روی این متون می توان دریافت که از قدیم ترین زمان نیز جریان داشته، و این وجه استعمال را چه به مؤلف و چه به کاتب نسبت بدهیم تفاوتی در نتیجه حاصل نمی شود؛ لیکن در نسخه هایی که از این آثار به چاپ رسیده مصححان گاهی متن را تغییر داده و به صورت متداول در آورده اند و حتی گاهی از اشاره به اصل نیز خودداری کرده اند. و در بعضی از آنها نیز متن اصلی در حاشیه قرار گرفته است:

بفرمود تا... دکائی بزرگ بنا کردن (بلمی، لازار ۲۵۳)
چون موسی به تابوت اندر نهادن و به آب انداختند...

(بلمی، لازار ۱۲۶)

سرهنگان او که به اطراف بودند سنی گردن تا دشمن آمد
(بلمی، بهار ۲۵۸)

این ابازان خدای شما اند بر زمین، ایشان ما را برهائین

(طبری جلد ۷؛ ۳۱۴)

وقتی قومی آمده بودند از یمن. قرآن می شنیدند و می گریستند
(طبقات ۴۶)

هرگز کفش در پای نکرد و از آتش پرسیدن. گفت آن روز که آشتی
و توبه کردم پای برهنه بودم (رسائل ۱۰۳)

اصل او از بلخ بود، بیرون کردن او را از بلخ بی گناه (طبقات ۲۵۲)

نومید شدن (در ترجمه یثن) (لسان ۵۸)

ب) حلف معین فعل

۸) گاهی نیز معین فعلهای صیغه‌های ماضی نقلی و ماضی پیشین و ماضی التزامی به فرینه فعل دیگر حنف می‌شود. در این دوره غالباً در دو جمله معطوف به یکدیگر معین فعل در جمله اول مذکور و در جمله دوم محذوف است:

روزی به سید بیرون شده بود و از لشکر خود جدا مانده (هجویری ۱۲۸)

آمده بود و با بنی اسرائیل حرب کرده و سران را کشته، و اموال و اولاد را به غارت برده، و ایشان را از خان و مان ایشان بیرون

کرده (سفی ۱؛ ۶۲)

متابعان نفس هوا را دین نام نهاده‌اند و متابعت آن را برزش شریعت

کرده (هجویری ۱۷۱)

تن من بر این رجبها الف گرفته است و در مقاسات شاید خو کرده

(کلیله م؛ ۱۸۷)

ایشان امروز رسته‌اند از عذاب ما و رسیده به مراد خود (عشر ۳۲۴)

موسی بگفتنه بود و فرعون و فرعونیان غرق شده (مجید ۱؛ ۳۱۳)

آنان بودند که به مردان بسته کرده بودند و زنان را فرو گذاشته

(مجید ۱؛ ۳۲۹)

آن که به تخم آمده باشد و رنگ زرد کرده (ابنیه ۳۵)

پیوستہ

پیوست شماره ۱

افعال ساده متداول

(اعم از آنچه در متن‌ها مکرر آمده است و آنچه در زبان محاوره امروز به کار می‌رود)

الف	آ
آرزیدن	آراستن
افتادن	آرامیدن
افراشتن	آزردن
افروختن	آزمودن
افزودن	آسودن
افردن	آشامیدن
افشاندن	آشفتن
افگندن	آغازیدن
انهاشتن	آغشتن
انجامیدن	آفریدن
انداختن	آگندن
اندوختن	آلودن
اندودن	آملدن
اندیشیدن	آمرزیدن
انگاشتن	آموختن
انگیختن	آمیختن
اوپاشتن	آوردن
ایستادن	آویختن
	آهیختن
ب	پ
باختن	پاشیدن
	پالودن
	پختن
	پاریدن
	پافتن
	پالیدن
	پایستن
	پخشودن
	پخشیدن
	پرازدیدن
	پردن
	پریدن
	پستن
	پسودن
	پسیجیدن
	پلمیدن
	پودن
	پوسیدن
	پویندن
	پیختن

خمیلن	ج	پذیرفتن
خواستیلن	جستن	پراکتدن
خواستن	جستن	پرداختن
خواستلن	جنبیلن	پرستیلن
خوردن	جنگیلن	پرسلن
خوفیلن	جوشیلن	پروردن
خیبیلن	جوبلن	پریدن
	جهیلن	پژمردن
د	چ	پژوهیلن
دادن	چاپیدن	پسندیدن
داشتن	چاپیدن	پلاسیدن
دانستن	چاپیدن	پلکیدن
درخشیدن	چپیدن	پناهیدن
درویدن	چریدن	پنداشتن
دریدن	چرخیدن	پوسیدن
دزدیدن	چربیدن	پوشیدن
دمیدن	چسبیدن	پویدن
دوختن	چشیدن	پوچیدن
دوخیلن	چکبیدن	پیراستن
دویدن	چلانیدن و چلانیدن	پرمودن
دهلن	چمیدن	پروستن
	چیدن	
ر	خ	ت
ربردن	خاریدن	تاختن
رخشیدن	محاستن	تافتن
رسلن	خاییدن	تپیدن
رستن	خراشیدن	تراشیدن
رُستن	خرامیدن	تراویدن
رفتن	خرامیدن	لرسلن
رَفتن	خروغیدن	ترغیدن
رُفتن و رو رفتن	خریدن	ترکیدن
رنجیدن	خزیدن	تکاندن و تکانیدن
رمیدن	خستن	کنیدن
رنجیدن	خشکیدن	توانستن
رندهیدن	خلیدن	

رویدن	شکافتن	کافتن
ریختن	شکستن	کاویدن
رهیدن	شکفتن	کردن
ز	شکفتن	کشتن
زاریدن	شگفتن	کشیدن
زاییدن	شمردن	کفتن
زدن	شناختن	کشدن
زدودن	شنیدن	کندن
زیستن	شوریدن	کوچیدن
	ط	کوشیدن
س	طلاییدن	کوفتن
ساختن	طوفیدن	س
سپردن		گاییدن
سپوختن	غ	گداختن
ستدن	غارتیدن	گذاشتن
ستردن	هریدن	گذاشتن
ستودن	غلطیدن	گرازدیدن
ستیزیدن	خودن	گراییدن
سرویدن		گردیدن
سروشتن	فی	گرفتن
سُریدن	فرستادن	گرویدن
سزیدن	فرسودن	گریختن
سفتن	فرمودن	گریستن
سگالیدن	فروختن	گزاردن
سنجیدن	فریختن	گزیدن
سرختن	فشردن	گزیدن
سودن	فهمیدن	گساریدن
ش	ق	گستریدن
شامبیدن	قاییدن	گستن
شایستن	قبولانیدن	گشتن
شناختن		گشودن
شدن	س	گفتن
شستن	کاستن	گماشتن
		گنجیدن

نوشتیدن	مردن	گشتیدن
نهادن	مکیدن	گولیدن
نهفتن	مولیدن	گوزیدن
نیوشیدن	موییدن	
		ل
و	ن	لرزیدن
ودزیدن	نازیدن	لغزیدن
وزیدن	نالیدن	لبیدن
	لامیدن	لشدیدن
ه	نشتن	لنگیدن
هراسیدن	لکوهیدن	لهیدن
هشتن	نگاشتن	لبیدن
	نگریستن	
ی	نمودن	م
یارستن	نواختن	ماسیدن
یازیدن	نوردیدن	مالیدن
یافتن	نوفتن	ماندن

پیوست شماره ۲

فعل‌های مهجور یا متروک یا مشکوک

بعضی از این کلمات که در فرهنگ‌ها ثبت شده تنها يك شاهد مثال دارد و برای بعضی دیگر هیچ مثالی ذکر نشده است. بعضی از فعل‌ها به صورتهای گوناگون ثبت شده که غالباً نتیجه غلط خوانی است. چند فعل که در فرهنگ‌ها هست از زبان پهلوی است و در فارسی دری هیچگاه به کار نرفته است. علاوه بر اینها تعدادی کلمات هوزوارش در پوهان قاطع و فرهنگ‌های دیگر ثبت شده که لغت فارسی و ایرانی شمرده نمی‌شود و به این سبب در فهرست ذیل نمی‌آید.

آبادانیدن

آچاریدن (آچاریدن)

آچاریدن (آچاریدن)

آژدن (آژدن، آژیدن، آژندن، آژندیدن، آژندانیدن، آژیدن، آژدن، آجیدن)

آسانیدن

آسندیدن (اسندیدن، بسندیدن)

آسیدن

آشکوخیدن (اشکوخیدن، شکوخیدن)

آشوردن (آشردن، آعزیدن)

آخاردن (آخاریدن، اخاردن، اخاریدن، آخاردانیدن)

آخافتن (آخافتن)

آخالیدن (آخالیدن، برخالیدن، برخالانیدن، فالیدن، ورغلائیدن)

آخوشیدن (آخوشیدن، آخوشیدن، آخوشیدن، آکوشیدن، آکوشیدن، انکوشیدن)

آفندیدن (افندیدن)

آگستن (آگستن - آگستن)

آگاهیدن (آگاهانیدن)

آگیدن (آگیدن، آگیدن، آگیدن، انگیدن، انگیدن، انگیدن)

آگشیدن (آگشیدن)

آماردن (آماریدن)

آماشتن

آماسیدن (آماسانیدن، آماهییدن)

آواریدن (آواریدن، واریدن، نواریدن، فاریدن)

افالیدن (فتاریدن، فتالیدن، فتردن، فتلیدن)

افساییدن (افسایانیدن، فسانیدن)

انباریدن (انبارانیدن)

انیودن

انبوسیدن

انبوییدن (بوییدن)

انجخیلیدن (انجوختن، انجوخیدن، انجوغیدن، انجوفتن)

انجیلیدن (اینجیدن، انجنیدن)

انجیردن

اندخیلیدن

اقتختن (الفتیدن، الفاختن، الفنجیدن، الفندن، الفنجیدن، الفندن، الفندییدن، الفندن، بلفختن، فلنجیدن، افتختن ۱۰)

اورندییدن

اوسانلن (اوسانیدن)

باهیدن

باوریدن

باهکیلیدن (باهکییدن)

بجخیزیدن (بخجیریدن، بخجیزیدن، فخجیزیدن، فخجیزیدن)

بخشیدن (بخسانیدن)

بردیدن

برفتن

برماسیدن (برمکیدن، برماسیدن، پرواسیدن)

برمخیلیدن (برمخیدن)

باییدن

بشکیلیدن (بشکییدن)

بشلییدن

بشولیدن (بشولیدن)

بشنجیلیدن (بشنجیدن)

بیوازییدن (بیواردن)

بیوسیدن (بیولیدن ۱۰)

پاسیدن (پاسیدن)

پاکیدن

پایستن (پاییدن، پاییدن)

پخشیدن (پخشانیدن، پخشاییدن، پخشانیدن، پخشاییدن)

پخشودن (پخشیدن، پخشودن، پخشیدن)

پرتاییدن

برهودن (برهودن)

برهیشتن (برهشتن، برهیشتن، برهشتن، فرهشتن، فرهشتن، فرهیزیدن، فرهیشتن،

فراشتن)

برهیزیدن

بریشیدن (بریشانیدن، برایشیدن، بریشیدن، بریشیدن)

پژولیدن (پژولانیدن، پژولانیدن)

پسچیدن

پیشتن (لهجه پیچیدن)

تاسیدن (تاسانیدن، تاسایانیدن)

تباهیدن (تباهانیدن)

تخشیدن

ترنجیدن (تنجیدن)

تفیلدن (تفلییدن، تبیدن، تفانیدن، تفانیدن)

توختن (توزیدن)

توفیلدن (توفیدن)

تندیدن

جخشیدن (جخشیدن)

چاودیدن (چاودیدن)

چخیدن (چفیدن، چوخیدن)

چفریدن (چفزیدن، چفرانیدن)

چفتن (چفتن، چفتیدن)

چفیدن

خرچیدن (خرچیدن)

خشودن = رحم کردن، بخشودن

خوسیدن (خرسیدن، خوشیدن، خوشانیدن)

دراییدن

دندییدن

دنیدن

رزیدن

زشتن

روژیدن (روزییدن، روزندن)

زخیدن

زنجیدن

زییلدن (زیبیدن)

ژاریدن

ژفیدن

ژکیدن (رکیدن، رگیدن، زکیدن)

سپردن (سهرانیدن)

ستوهانیدن (ستوهانیدن)

ستهیدن (استهیدن، استهیدن، سهیدن)

سختن (سختیدن - سنجیدن)

سکجیدن (سکجاییدن)

سکیزیدن

سوگیدن (سولیدن)

سهیدن

سیجیدن (سجیدن، سنجیدن)

شاریدن (شراییدن، شرییدن)

شالیدن

شالیدن (شایانیدن، شایانیدن)

شپوختن (شپوختن، اشپوختن، اشپوختن)

شپیلیدن = فشردن

شجاییدن (سجیدن، جانییدن، بجاییدن، شجاییدن، شجودن، شجیدن)

شخشانیدن (شخشانیدن، شخیدن)

شخودن (شخودیدن، بشخانیدن، بشخودن، شخاریدن، شخالیدن، شخانیدن، شخاییدن، شوخودن،

شجودن، شنجیدن)

شخولیدن (شخولیدن، شخولانیدن، شخونیدن، شخولیدن)

شرمیدن (شرمانیدن)

هفلیدن (شهیلیدن، شهلیدن، شفلیدن، سفلیدن)
 هکردن (اشکردن، بشکردن، شکردن، شکردیدن، شکریدن)
 هکوهیدن
 هکوهیدن (شکهانیدن، شکمیدن)
 هملیدن (سمیدن، شمانیدن)
 هولیدن (بشولیدن، بشولانیدن، بشولیدن، وئولیدن، فزولیدن)
 شومیزیدن
 شیاریدن (شمارانیدن)

طوالیدن
 طرازیدن (ترازیدن، طرزیدن)

غرنییدن
 غریویدن (غروییدن)
 غزییدن (غزیدن، غیزیدن، غیزانیدن)
 هملیدن

فارندیدن
 فالیدن
 قتالیدن
 فخمییدن (فرخمیدن، فخمیدن، فلتخودن، فلتخیدن، فاخمیدن، فخمیدن، واخمیدن، پخمیدن)
 فراموشییدن (فراموشانیدن، فرموشیدن)
 فرجامیدن
 فرکلن (فرکندیدن)
 فروهیدن
 فسانیدن
 قسوسیدن
 قنودن
 فوزیدن
 لیریدن

قندیدن

کاخیدن
 کاخن (کاویدن)

کالیدن

کامیلن

گفتن (شکافتن)

کییدن (کیفتن)

گالیدن

گامیلن

گزیردن (گزردن، گزیدن، گزیدن، گزیدن)

گماریدن

گمانیدن

گمیزیدن (گمیزانیدن، کمیزیدن، گمیختن، گمیزانیدن، میختن، میزیدن)

گواالیدن

گواالیدن

گوهریدن (گوهریدن، گهواییدن)

لاالیدن

لالیدن (لانیدن)

لاییدن (لانیدن، لاییدن، لاییدن، لاییدن)

لخشیدن

لنجیلن (لنجهیدن)

لوقیلن (لوقانیدن)

مخیلن

مشتن

منگیلن (بمنگیدن، بمنگیدن، متکیدن)

ناوالیدن (ناوالیدن)

نثاریدن (نثاریدن)

نشلیدن

نقریدن (نقریدن)

نگاهیدن

نگدن

نمیلن

نویلن (نویلن، نوالیدن، نوانیدن، نویلن، انویلن)

نہازین (نہادین، نہاوین)

وشکر دین (وشکردیدن، وشکریستن، وشکلیدن، وشکو لیدن، وشگردیسن، وشگریدن، وشکولیدن، بشکولیدن)

یٰۤاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا

منابع و مراجع

- Bartholomae, Ch., *Altiranisches Worterbuch*, Berlin, 1961.
 Benveniste, E., *Essai de grammaire sogdienne*, t. II, Paris, 1929.
 —, *Origines de la formation des noms en indo-européen*, Paris, 1935.
 Bloch, J., *L'indo-aryen*, Paris, 1934.
 Blochet E., *Études de grammaire Pehlevie*.
 Chodzko, A., *Grammaire persane*, Paris, 1852.
 Darmesteter, J., *Études iraniennes*, 2 Vols., Paris, 1883.
 Ghilain, *Essai sur la langue parthe*, Louvain, 1939.
 Grammont, M., *Traité de phonétique*, Paris, 1946.
 Henning, W., "Verbum", *Zll*, 9, 1933-34.
 Horne, P., *Grundriss der Neupersischen Etymologie*, Strassburg, 1893.
 Kent, R. G., *Old Persian*, New Haven, 1950.
 Lazard, G., *La langue des plus anciens monuments de la prose persane*, Paris, 1963.
 Mackenzie, D.N., *A Concise Pahlavi Dictionary*, London, 1971.
 Marouzeau, J., *Lexique de la terminologie linguistique*, Paris, 1943.
 Meillet, A., *Grammaire de vieux-Perse*, Paris, 1931.
 —, *Introduction à l'étude comparative des langues indo-européennes*, Paris, 1937.
 Molé, M., *La légende de Zoroastre selon les textes pehlevis*, Paris, 1964.
 Nyberg, H.S., *A Manual of Pahlavi*, Wiesbaden, 1964.
 Phillott, D. G., *Higher Persian Grammar* Calcutta, 1919.
 Salemann, C., *A Middle-Persian Grammar*, trans. Bogdanov, Bombay, 1930.
 Telegdi, S., "Nature et fonction des périphrases dites «verbes composés» en Persane", *Acta Orientalia*, tomus 1, fasc. 2-3, Budapest, 1951.
 Vullers, J. V., *Verborum Linguae Persicae Radices*, 1867.

دستور زبان فارسی برای دبیرستانها، تألیف پنج استاد، تهران ۱۳۲۹.

نهج الادب، تصنیف نجم‌القی خان، چاپ لکهنو، ۱۹۱۹.

بهار، ملک‌الشعرا: مبلکشناسی. ج ۲. تهران.

بهار، مهرداد: واژه‌نامه پندھشی، بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۵.

بهار، مهرداد: واژه‌نامه زادابپر، بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۱.
 تفضلی، احمد: واژه‌نامه مینوی خود، بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۸.
 خالقی مطلق، جلال: اساس اشتقاق فارسی جلد نخست، بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۶.
 دوسدن، «زبانهای ایرانی میانه»، ترجمه احمد نفعلی، مجله پردیسهای تاریخی، شماره ۶، سال نهم.

راستار گویوا، س: دستور زبان فارسی میانه؛ ترجمه از روسی، تهران، ۱۳۴۷.
 فرشیورد، خسرو: عربی در فارسی، تهران ۱۳۱۸.
 فره‌وشی، بهرام: فرهنگ پهلوی، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶.
 متینی، جلال: «فعل مرکب بجای فعل بسیط»، مجله دانشکده ادبیات مشهد، شماره ۲، سال ۴.

معین، محمد: مفرد و جمع، معرفه و نکره، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۷.



